



@ketabdeh

جنتمان فاریکے

نویسنده : دین کونتر

#1 NEW YORK TIMES BESTSELLING AUTHOR

DEAN
KOONTZ

The
Eyes
of
Darkness



دانلود کتاب های جدید در

کانال @ketabdeh

عضویت

روی "عضویت" کلیک کنید و گزینه تلگرام را انتخاب
نمائید تا مستقیماً به لینک کتاب مربوطه ، هدایت
شوید .



دین کونتز

منتشر شد Leigh Nichols در ابتدا با نام مستعار

کتاب های برکلی. نیویورک

این یک اثر داستانی است. نام ها ، شخصیت ها ، مکان ها و رویدادها هستند ، یا محصول تخیل نویسنده است یا به صورت ساختگی استفاده می شود و هر شباهتی با افراد واقعی ، زندگی و یا مرده ، تجارت ، مؤسسات ، رویدادها یا مناطق محلی کاملاً تصادفی است.

در ابتدا تحت عنوان منتشر شده است
نام مستعار لی نیکلز

چشمان کمبود

کتاب برکلی / منتشر شده توسط آرایش با
شرکت ، Nkui

تاریخ چاپ
چاپ کتابهای جیبی / فوریه 1981
چاپ برکلی / ژوئیه 1996

کلیه حقوق محفوظ است.
کپی رایت © 1981 توسط لی نیکلز
Nkui ، Inc. کپی رایت © 1996 توسط
کپی رایت عکس نویسنده © 1993 توسط جری بانر
، این کتاب ممکن است به طور کامل یا جزئی تکثیر نشود
یا هر وسیله دیگر mimeograph بدون مجوز توسط
، برای نشانی اطلاعات: گروه انتشارات برکلی
، بخشی از شرکت پنگوئن پوتتم
خیابان 375 هادسون ، نیویورک ، نیویورک 10014

شابک: 5-15397-425-0

برکلی
، کتاب های برکلی توسط گروه انتشارات برکلی منتشر شده است

، بخشی از شرکت بنگون پوتنم
خیابان 375 هادسون ، نیویورک ، نیویورک 10014
"B" برکلی و طراحی
Penguin Putnam Inc. علائم تجاری متعلق به

چاپ شده در ایالات متحده آمریکا

15 14 13

، است Gerda این نسخه بهتر برای
با عشق
، بعد از پنج سال کار
اکنون که تقریباً پیشرفت کردم
، این رمان های اولیه برای اولین بار با نام قلم منتشر شد
من قصد دارم خودم را بهبود بخشم
، با توجه به تمام آنچه او باید انجام دهد
این پروژه جدید از این پس او را می شناسد
به عنوان صد ساله طرح

سه شنبه

دسامبر 30

1

شب گذشته ، امروز سه شنبه ، در راه خانه از یک MINNES در شش دقیقه در اواخر دوره نمایش جدید او ، تینا ایوانز پسرش ، دنی را در ماشین غریبه ای دید . اما دنی بیش از یک سال مرده بود . دو بلوک از خانه او ، قصد خرید یک کوارتس شیر و یک قرص گندم سبوس دار را دارد . نان ، تینا در یک بازار بیست و چهار ساعته متوقف شد و در دره زرد خشک پارک . یک بخار سدیم بخار ، در کنار واگن ایستگاه شورولت با رنگ خامه ای و خامه ای . پسر در صندلی مسافر جلو واگن بود و منتظر کسی در فروشگاه بود . تینا می توانست تنها سمت صورت خود را ببیند ، اما او در تشخیص دردناک به آن برخورد کرد . دنی . پسر حدود دوازده سال داشت ، سن دنی . او موهای تیره و ضخیمی مانند دنی داشت ، بینی ای که شباهت زیادی به دنی داشت ، و یک خط فک ظریف مانند دنی نیز بود . او اسم پسرش را زمزمه می کرد ، گویا اگر این شخصیت محبوب را بترساند اگر باشد هر بلندتر صحبت کرد

بدون موفقیت ، تینا سعی کرده بود او را از این عادت بد بشکند .
 حال ، وقتی او این پسر را تماشا می کرد ، به نظر می رسید شباهت او به دنی فراتر از صرفه نیست اتفاقی .
 ناگهان دهان تینا خشک و ترش شد و قلبش لرزید . او هنوز
 با از دست دادن تنها فرزند خود سازگار نبود ، زیرا او هرگز نمی خواست یا سعی نمی کرد
 تنظیم به آن او با در دست گرفتن شباهت این پسر به دنی خود ، خیلی راحت توانست
 تصور کنید که در وهله اول ضرر نداشته است
 شاید . . . شاید این پسر واقعاً دنی بود . چرا که نه؟ بیشتر آنچه او در نظر گرفت
 آن ، کمتر دیوانه به نظر می رسید . از این گذشته ، او هرگز جسد دنی را ندیده بود . پلیس و
 مسیحیان به او توصیه کرده بودند که دنی آنقدر پاره شده است ، به طرز وحشتناکی در هم ریخته است
 ، او بهتر بود به او نگاه نکنند . بیمار ، اندوه آور ، او توصیه های آنها را گرفته بود
 و مراسم تشییع جنازه دنی یک سرویس تابوت بسته بود . اما شاید آنها اشتباه کرده بودند
 . وقتی بدن را شناسایی کردند شاید دانی در این حادثه کشته نشده باشد
 شاید او فقط یک صدمه خفیف در سر ، فقط به اندازه کافی شدید او را تحمل کرده باشد . . . فراموشی
 آره . فراموشی شاید او از اتوبوس خراب دور شده بود و پیدا شده بود
 مایل از محل حادثه ، بدون شناسایی ، قادر به گفتن کسی نیست که خودش باشد
 بود یا از کجا آمد . این امکان پذیر بود ، نه؟ او داستانهایی مشابهی را در داخل دیده بود
 فیلمها . مطمئن . فراموشی و اگر این طور بود ، پس شاید او به آخر می رسید
 خانه داری ، در یک زندگی جدید و اکنون در اینجا او در شورولت خامه ای نشسته بود
 by brought و واگن ، سرنوشت و
 پسر از نگاهش آگاه شد و به سمت او چرخید . نفسش را به حال خود نگه داشت
 صورت به آرامی به اطراف رسید . همانطور که از طریق دو پنجره و از طریق هم به یکدیگر خیره می شدند
 نور سولفور عجیب و غریب ، او این احساس را داشت که آنها در سراسر تماس برقرار می کنند
 خلیج عظیم فضا و زمان و سرنوشت . اما ، به ناچار ، خیال او فوران کرد ، زیرا
 او دنی نبود
 نگاهش را از حالت دور باز کرد و دستانش را که فرمان را گرفته بود ، مورد مطالعه قرار داد
 چرخ چنان آتشین که آنها درد می کنند
 "لعنتی"
 از خودش عصبانی بود . او خودش را به عنوان یک سرسخت سخت ، صالح ، سطح فکر می کرد
 زنی که قادر به مقابله با هر زندگی است که به او انداخت ، و او را ناراحت کرد
 ناتوانی مداوم او در پذیرش مرگ دنی
 . پس از شوک اولیه ، پس از تشییع جنازه ، او مقابله با آسیب دیدگی را آغاز کرده بود
 به تدریج ، روز به روز ، هفته به هفته ، دنی را پشت سر خود ، با اندوه ، با خودش قرار داده بود
 گناه ، با اشک و تلخی بسیار ، بلکه با استحکام و عزم . او داشت
 طی سال گذشته چندین قدم در حرفه خود برداشت و او به سخت کوشی اعتماد کرده بود
 به عنوان نوعی مورفین ، از آن برای کاهش درد او تا زمانی که زخم کاملاً بهبود یابد ، استفاده می کند اما
 پس از آن ، چند هفته پیش ، او شروع به عقب رفتن در وضعیت وحشتناک کرد
 که او بلافاصله پس از دریافت خبر این حادثه ، به دیوار کوبید . انکار او
 به همان اندازه غیر منطقی مصمم بود . باز هم ، او از این احساس غافلگیرکننده برخوردار بود
 فرزندش زنده بود زمان باید فاصله ی بیشتری بین او و
 . غم و اندوه ، اما در عوض روزهای گذشته او را در غم و اندوه خود به دور دایره کامل می آورد
 این پسر در واگن ایستگاه اولین کسی نبود که تصور می کرد ، دنی بود . که در
 هفته های گذشته ، پسر گمشده خود را در اتومبیل های دیگر ، در حیاط های مدرسه که گذشته بود ، دیده
 بود . رانندگی ، در خیابان های عمومی ، در سینما

همچنین ، او اخیراً با یک رویا تکراری که دنی در آن زنده بود ، گرفتار شده بود. هر یک چند ساعت بعد از بیدار شدن ، او نتوانست با واقعیت روبرو شود. او نیمه متقاعد شد خودش که این خواب مقدمه بازگشت نهایی دنی به او بود ، که به نوعی بود او زنده مانده بود و به زودی یک روز به آغوش او باز می گشت

این یک فانتزی گرم و شگفت انگیز بود ، اما او نتوانست مدت طولانی آن را حفظ کند. گرچه او همیشه در برابر حقیقت تلخ مقاومت می کرد ، هر بار به تدریج خود را اعمال می کرد ، و او بود بارها و بارها به سختی پایین آورده شده ، مجبور به پذیرش اینکه رویای مقدمه نیست با این وجود ، او می دانست که وقتی خواب دوباره داشته باشد ، امید تازه ای در آن پیدا می کند او قبلاً بارها و بارها

و این خوب نبود

بیمار ، او خود را تحریک کرد

نگاهی به واگن ایستگاه داد و دید که پسر هنوز به او خیره شده است. خیره شد دوباره در دستان محکم بسته شد و قدرت یافتن چنگ زدن به دستش را پیدا کرد

فرمان

انده می تواند فرد را دیوانه کند. او این حرف را شنیده بود ، و او به این اعتقاد داشت. اما او نبود اجازه می دهد چنین چیزی برای او اتفاق بیفتد. او به اندازه کافی برای خودش سخت می شود برای برقراری ارتباط با واقعیت - به اندازه واقعیت ناخوشایند است. او نمی توانست به خودش اجازه دهد به امید

او با تمام وجود دنی را دوست داشت ، اما او از بین رفته بود. در اتوبوس پاره شده و خرد شد تصادف با چهارده پسر کوچک دیگر ، فقط یک قربانی یک فاجعه بزرگتر. متلاشی

فراتر از شناخت مرده

سرما

فروپاشی

در تابوت

زیر زمین

تا ابد

لب پایش لرزید. او می خواست گریه کند ، باید گریه کند ، اما این کار را نکرد

پسر در چوی علاقه خود را از دست داده بود. او در جلوی بقالی خیره شده بود

دوباره بخر ، منتظر

تینا از هوندا خارج شد. شب دلپذیر خنک و بیابان خشک بود. او عمیق شد

نفس کشید و به بازار رفت ، جایی که هوا چنان سرد بود که استخوان های او را سوراخ کرد و که در آن نور شدید فلورسنت بیش از حد روشن و بیش از حد تاری بود برای تشویق خیالات

او یک کوارت شیر بدون چربی و یک نان سبوس دار را که برای آن خرد شده بود خریداری کرد رژیم های غذایی ، بنابراین هر وعده فقط نیمی از کالری یک قطعه نان معمولی را شامل می شود. او دیگر رقصنده نبود؛ اکنون او در پشت پرده ، در پایان تولید کار کرده است

نمایش ، اما او هنوز وزن خود را بیشتر از لحاظ جسمی و روحی و روانی احساس بهترین

از زمانی که می توانست مجری باشد ، وزن داشت

پنج دقیقه بعد او در خانه بود. هرس یک خانه مرتع متوسط در یک ساکت بود

تحریک شد Mojave تند و تیز در نسیم ضعیف melaleucas محله درختان زیتون و در آشپزخانه ، او دو تکه نان را نان کرد. او یک پوست نازک کره بادام زمینی را روی آن پخش کرد. آنها ، یک لیوان شیر بدون چربی ریختند و روی میز نشستند

نان تست کره بادام زمینی یکی از غذاهای مورد علاقه دنی بوده است ، حتی زمانی که کودک نوپا بود و به خصوص در مورد آنچه او می خورد خورد بود. وقتی او بسیار جوان بود ، داشت

نامیدند "neenut" آن را "پتوی

، اکنون تینا می تواند چشمانش را ببندد و جویدن نان ها را جوید ، اما هنوز هم تینا می توانست سه سالش را ببیند
 کره بادام زمینی سراسر لب و چانه اش را لکه دار کرد- چون پوزخند زد و گفت: بیشتر نفع
 لطفا نان تست

او با یک شروع چشمان خود را باز کرد زیرا تصویر ذهنی او نسبت به او بسیار واضح و کم نظیر است
 یک خاطره از یک دیدگاه. در حال حاضر او نمی خواست به وضوح به یاد داشته باشید
 اما بسیار دیر بود. قلب او در قفسه سینه گره زد و لب پایین او شروع به لرزیدن کرد
 دوباره ، و او سر خود را روی میز گذاشت. گریه کرد

...

آن شب تینا خواب دید که دنی دوباره زنده است. به نحوی. جایی زنده. و
 او به او احتیاج داشت

در خواب ، دنی ایستاده بود در لبه يك دره بی انتها ، و تینا در
 طرف مقابل ، روبروی او ، که به خلیج بیکران می نگرد. دنی نامش را صدا می کرد. او
 تنها و ترسیده بود او بدبخت بود زیرا نمی توانست راهی برای رسیدن به فکر کند
 به او. در همین حال ، آسمان ثانیه دوم تاریک شد. ابرهای طوفان عظیم ، مانند
 مشت های غول های آسمانی را بست و آخرین چراغ روز را فشرد. گریه های دنی و
 پاسخ او به طور فزاینده ای ناامید و ناامید شد ، زیرا آنها می دانستند که باید برسند
 قبل از غروب یکدیگر یا برای همیشه گم می شوند. در شب آینده ، چیزی منتظر بود
 برای دنی ، چیزی ترسناک که اگر او پس از تاریکی تنها بود ، او را به تصرف در می آورد. ناگهان
 آسمان با رعد و برق خرد شده بود ، سپس با یک چنگال سخت از رعد و برق ، و شب منفجر شد
 در تاریکی عمیق تر ، به سیاهی نامتناهی و بی نقص
 تینا ایوانز مستقیماً در رختخواب نشست ، یقین کرد که او سر و صدایی در خانه شنیده است. اینطور نبود
 فقط رعد و برق از رویای بوده است. صدایی که او می شنید مثل او بود
 بیدار شدن ، یک صدای واقعی ، یک تصور خیالی نیست
 او با دقت گوش کرد ، آماده پرتاب کردن روپوش ها و لغزش از رختخواب شد. سکوت
 سلطنت کرد

به تدریج شک بر او غلطید. او اخیراً تکان خورده بود . این شب اول نبود
 او به اشتباه متقاعد شده بود که یک متجاوز در حال هراس خانه است. روی چهار یا پنج
 او در طی دو هفته گذشته ، او تپانچه را از شبانه شب گرفته بود و
 در مکان ، اتاق به اتاق جستجو کرد ، اما کسی را پیدا نکرد. اخیراً او بوده است
 تحت فشار زیادی ، چه از نظر شخصی و چه از نظر حرفه ای. شاید آنچه او شنیده است
 امشب بود که رعد و برق از رویا بوده است
 او چند دقیقه در گارد ماند اما شب آنقدر آرام بود که در آخر او
 مجبور شد اعتراف کند که تنها بود. در حالی که ضربان قلب او کند شد ، دوباره بر روی بالش راحت شد
 در مواقعی مثل او آرزو می کرد که او و مایکل هنوز با هم هستند. چشمانش را بست
 ، و تصور کرد که در کنار او دراز کشیده است ، در تاریکی به او می رسد ، دست زدن ، لمس کردن
 حرکت علیه او ، به پناهگاه آغوش او. او او را راحت و اطمینان می داد ، و

البته اگر او و مایکل درست در این دقیقه در رختخواب بودند ، اصلاً در زمان او دوباره می خوابید اینطور نیست آنها عشق نمی کنند. آنها بحث می کنند. او در برابر محبت او مقاومت می کند ، او را دور می کند انتخاب دعوا. او نبرد را بر سر ناچیزی آغاز می کرد و تا زمان جنگ او را آغاز می کرد مشاجره به جنگ زناشویی افزایش یافت. طی ماههای گذشته چنین بود زندگی مشترکشان. او با دشمنی درگیر بود ، همیشه بهانه ای می خواست خشم او را بر او باد

از آنجا که تینا تا آخر مایکل را دوست داشت ، از این آسیب دیده و ناراحت شده بود انحلال رابطه آنها. مسلماً ، او هنگام تسکین نیز تسکین یافته بود .بالاخره تموم شد

، او در همان سال فرزند و همسر خود را از دست داده بود ، اول آن مرد ، و سپس پسر پسر به گور و شوهر به باد تغییر. در طول دوازده سال ازدواج آنها ، تینا به فردی متفاوت و پیچیده تر از آنچه در گذشته بود تبدیل شده بود روز عروسی آنها ، اما مایکل اصلاً تغییر نکرده بود - و آن زن را که دوست داشت دوست نداشت ده بود آنها به عنوان عاشقان شروع شدند و همه جزئیات زندگی روزمره خود را به اشتراک گذاشتند - پیروزی ها و شکست ها ، شادی ها و ناامیدی ها - اما در زمان نهایی شدن طلاق ، آنها غریبه بودند اگرچه مایکل هنوز در شهر زندگی می کرد ، اما کمتر از یک مایل از او فاصله داشت ، اما در بعضی از او بود . احترام می گذارد ، به همان اندازه دور و غیر قابل دستیابی به عنوان دنی با استعفا آهی کشید و چشمانش را باز کرد

او اکنون خواب نبود ، اما می دانست که باید بیشتر استراحت کند. او باید تازه باشد و هوشیار صبح

فردا یکی از مهمترین روزهای زندگی او بود: 30 دسامبر. در سالهای دیگر آن تاریخ به معنای چیز خاصی نبود. اما برای بهتر یا بدتر ، این 30 دسامبر بود .لولائی که تمام آینده او می چرخد

، پانزده سال ، از زمان هجده سالگی ، دو سال قبل از ازدواج با مایکل تینا ایوانز در لاس وگاس زندگی و کار کرده بود. او کار خود را به عنوان رقصنده آغاز کرد - نه یک دختر رقصنده اما یک رقصنده واقعی - در لیدو د پاریس ، یک نمایش صحنه غول پیکر در استارست هتل. لیدو یکی از آن محصولات فوق العاده اسراف بود که دیده می شد

در هیچ کجای دنیا اما وگاس نیست ، زیرا فقط در لاس وگاس مبلغی چند میلیون دلاری داشت نمایش می تواند سال به سال با نگرانی اندک برای سودای صحنه نمایش داده شود. چنین مبالغ گسترده ای بود صرف مجموعه ها و لباس های دقیق ، و بازیگران و خدمه عظیم آن ها شده است

معمولاً هتل حتی اگر از فروش بلیط و نوشیدنی هم خراب می شد خوشحال می شد از این گذشته ، همانطور که خارق العاده بود ، این نمایش فقط یک آستانه ، یک تساوی ، با تنها بود هدف از قرار دادن چند هزار نفر در هتل هر شب. رفتن به و از

سالن نمایش ، جمعیت مجبور بودند از همه میزهای تیز و جداول و عکسهای روباه و رولت عبور کنند .چرخ و صفوف پر زرق و برق از دستگاه های حافظه، و که بود که در آن سود ساخته شده است

تینا از رقص در لیدو لذت می برد و دو سال و نیم تا آنجا ماند

فهمید که باردار است. او زمان تعطیل شدن را برای حمل و به دنیا آوردن دنی ، و سپس

روزهای بی وقفه ای را با او در طی چند ماه اول زندگی خود سپری کنید. وقتی دنی بود شش ماهگی، تینا برای بازی برگشت و بعد از سه شخت تلاش برای تمرین دوباره به تمرین پرداخت ماهها ورزش، او جایگاهی را در گروه کر از یک دیدنی جدید وگاس کسب کرد. او موفق به رقصنده خوب و یک مادر خوب، اگرچه این همیشه آسان نبود. او عاشق دنی بود و از کارش لذت می برد و او در انجام وظیفه مضاعف رونق می گرفت. اما پنج سال پیش، در بیست و هشتمین سالگرد تولدش، متوجه شد که شانس بود، ده سال به عنوان یک رقصنده نمایش باقی مانده بود، و او تصمیم گرفت خود را در آنجا مستقر کند تجارت در ظرفیت دیگری، برای جلوگیری از شستشو در سی و هشت سال. او فرود آمد موقعیت به عنوان رقصنده برای تجدید نظر در سالن دو بیتی، تقلیدی ارزان قیمت از چند میلیون دلاری لیدو، و در نهایت او کار مشتری را نیز به عهده گرفت. از جانب که او در سالن های بزرگتر و سپس در کوچک، از طریق یک سری موقعیت های مشابه بالا رفت نمایشگاه هایی که چهار یا پانصد نفر در هتل های درجه دو با نمایش محدود قرار دارند بودجه در زمان او کارگردانی را آغاز کرد، سپس کارگردانی و تولید دیگری کرد. او بود به طور پیوسته به یک نام محترم در دنیای سرگرمی نزدیک وگاس تبدیل می شود، و او اعتقاد داشت که در آستانه موفقیت بزرگ است.

تقریباً یک سال پیش، اندکی پس از درگذشت دنی، به تینا کارگردانی ارائه شده بود تولید مشترک در یک فوق العاده ده میلیون دلاری فوق العاده که در این دو مرحله به مرحله اجرا در خواهد آمد نمایشگاه اصلی هزار صندلی هرم طلایی، یکی از بزرگترین و عالیترین هتل های موجود در نوار. در ابتدا به نظر می رسید که بسیار نادرست باشد که چنین عالی باشد قبل از اینکه او حتی به عزاداری پسرش پردازد، گویی، باید فرصت پیدا کند سرنوشت آنقدر کم عمق و بی حس بود که فکر می کردند می توانند مقیاس ها را متعادل کنند مرگ دنی را فقط با ارائه فرصتی در شغل رویایی خود جبران کرد. با اینکه او گرچه تلخ و افسرده بود، گرچه - یا شاید به خاطر این که - احساس خالی بودن و احساس خستگی می کرد بی فایده، او کار را گرفت برگزار شد! زیرا تنوع بین رقص بزرگ عمل می کند *Magyck* نمایش جدید با عنوان اعداد همه جادوگران بودند و به دلیل اینکه تعداد تولیدات خودشان را نشان می دادند جلوه های ویژه مختصری ارائه شده است و در اطراف مضامین ماورایی ساخته شده است. غلط املائی عنوان عنوان ایده تینا نبود، اما بیشتر بقیه برنامه خلقت او بود او از آنچه انجام داده بود خوشحال شد. بیش از حد خسته شده است امسال گذشت تاری دوازده و چهارده ساعته، بدون تعطیلات و بندرت یک تعطیلات آخر هفته همانطور که او بود، او با دنی تنظیم شده بود *Magyck!* با این حال، حتی به عنوان مشغول مرگ فقط با سختی زیاد یک ماه پیش، برای اولین بار، او فکر می کرد که در آخر، او شروع به غلبه بر اندوه خود کرده بود. او قادر بود بدون گریه کردن در مورد پسر فکر کند برای دیدن قبرش بدون اینکه از غم و اندوه بر طرف شود. احساس کرد همه چیز را در نظر گرفته است از نظر منطقی خوب، حتی شاد تا حدی. او هرگز او را فراموش نمی کند، آن کودک شیرین که بخش بزرگی از او بوده است، اما دیگر نیازی به زندگی خود نخواهد بود. در اطراف سوراخ شکاف که او در آن جا مانده بود. زخم به شدت دردناک بود اما بهبود یافته بود این همان چیزی است که او یک ماه پیش فکر کرده بود. برای یک یا دو هفته او به ساخت خود ادامه داده بود پیشرفت به سمت پذیرش. سپس رویاهای جدید آغاز شد و آنها بسیار بدتر از آن بودند

شاید نگرانی او و واکنش مردم به مگیگ باشد! باعث شد او به یاد بیاید و برود ، اضطراب بیشتری که او در مورد دنی احساس کرده بود. در کمتر از هفته ساعت — ساعت 8 صبح ویژه ، دعوت کننده ارائه می دهد ، VIP ، VIP یک Golden Pyramid هتل 30 دسامبر و شب بعد ، عید نوروز ، این نمایش به روی پرده خواهد رفت *Magyck!* نمایش برتر عموم مردم اگر واکنش مخاطبان همانقدر که تینا امیدوار بود ، قوی و مثبت باشد ، او آینده مالی اطمینان داشت ، زیرا قرارداد وی دو و نیم درصد از او را به او داد رسید ناخالص ، منهای فروش مشروبات الکلی ، پس از پنج میلیون اول. اگر مگیگ! یک ضربه بود و بسته بندی سالن نمایشگاه به مدت چهار یا پنج سال ، که گاهی اوقات با موفقیت اتفاق می افتد وگاس نشان می دهد ، او تا پایان اجرا چند میلیونر خواهد بود. البته ، اگر تولید یک فلاپ بود ، اگر نتوانست مخاطب را خوشحال کند ، او ممکن است دوباره به کار خود ادامه دهد دوباره در سالن های کوچک ، سالن های کوچک قرار دارد. تجارت به هر شکلی بی رحمانه بود شرکت، پروژه

او دلیل خوبی داشت تا از حملات اضطرابی رنج ببرد. ترس و سواسی او از مزاحمان در خانه ، رویاهای ناخوشایند او درباره دنی ، غم و اندوه تجدید او - همه این چیزها ممکن است از نگرانی او در مورد مگیگ رشد کند! اگر چنین بود ، آن علائم به محض این که سرنوشت این نمایش آشکار شد ناپدید می شود. او فقط به پیاده شدن نیاز داشت چند روز آینده و در آرامش نسبی که به دنبال خواهد داشت ، او می تواند به کار خود ادامه دهد با بهبودی خودش

در این میان او کاملاً مجبور بود خواب بخورد . ساعت ده صبح ، او قرار بود با دو نماینده تور رزرو کنند که قصد رزرو کردن را داشتند

در طول سه ماه اول اجرای آن سپس در یک *Magyck!* هشت هزار بلیط ساعت کل بازیگران و خدمه برای تمرین نهایی لباس جمع می شوند. بالش را شلاق زد ، روکش ها را از نو تنظیم کرد و در لباس شب کوتاه در تنگ کرد که او خواب است. او با بستن چشمان و پیش بینی یک شب آرام آرام سعی در آرامش داشت قدم زدن در ساحل نقره ای

گول زدن

مستقیم در رختخواب نشست.

چیزی در قسمت دیگری از خانه افتاده بود. حتماً یک شی بزرگ بوده است زیرا ، گرچه توسط دیوارهای مداخله شده ، صدا به اندازه کافی بلند شده بود که خشمگین شود او

هرچه بود . . به سادگی افتاده نبود. بهم زده شده بود اشیاء سنگین نه فقط در اتاقهای متروک به توافق خود سقوط کردند

سرش را بیرون زد و از نزدیک گوش کرد. صدایی دیگر و نرم تر از اولی پیروی کرد. آی تی دوام نیاورد که تینا منبع را شناسایی کند ، اما درباره این موضوع خفا بود آی تی. این بار او تصور تهدید را نداشته است. کسی در واقع در خانه بود. در حالی که در رختخواب نشسته بود ، لامپ را روشن کرد. او کشو قفسه شبانه را باز کرد. تپانچه بارگیری شد. او دو جسد ایمنی را دور زد

در سکوت شکننده شب کویر ، تصور می کرد که می تواند یک متجاوز را احساس کند.
گوش دادن بیش از حد ، گوش دادن به او
از رختخواب خارج شد و وارد دمپایی شد. او اسلحه را در دست راست خود نگه دارد
بی سر و صدا به درب اتاق خواب رفت
او خواستار پلیس شده بود ، اما از ترساندن احمق خودش می ترسید. چه می شود اگر
آنها آمدند ، چراغهای چشمک زن و آژیرها فریاد زدند - و کسی را پیدا نکردید؟ اگر او داشت
هر زمان که تصور می کرد در حین شنیدن یک پرولاور در خانه ، پلیس را احضار می کند ، احضار شده است
دو هفته گذشته ، آنها مدتها پیش تصمیم می گرفتند که او مغز متقابل است
او افتخار می کرد ، قادر به تحمل فکر به نظر می رسد برای یک زن و شوهر هیستریک نیست
پلیس های ماشینی که او را ناله می کنند و بعداً پیراشکی و قهوه می شوند ، شوخی می کنند
در مورد او. او به تنهایی خانه را جستجو می کرد
با اشاره به تپانچه در سقف ، او یک گلوله را به داخل محفظه جک کرد
با یک نفس عمیق ، او درب اتاق خواب را باز کرد و به سالن راحت شد

خانه ی کامل را جستجو کرد ، به استثنای اتاق قدیمی دنی ، اما او TINA
متجاوز پیدا نکرد. او تقریباً ترجیح می داد کسی را پیدا کند که در آن کمین کند
آشپزخانه یا خزیدن در کمد به جای اینکه مجبور شود در آخر ، در آن فینال به نظر برسد
فضایی که به نظر می رسید غم و اندوه مانند مستاجر ساکن است. حالا او چاره ای نداشت
کمی بیشتر از یک سال قبل از درگذشت ، دنی شروع به خوابیدن در نقطه مقابل کرد
انتهای خانه کوچک از اتاق خواب استاد ، در آن چیزی که روزگاری بود. نه
مدتها بعد از دهمین سالگرد تولد پسران ، فضای بیشتر و حریم خصوصی از آنچه خواسته بود ، خواسته بود
ارائه شده توسط محله های کوچک و کوچک او. مایکل و تینا به او کمک کردند تا حرکت خود را جلب کند

وسایل مربوط به تخته ، سپس نیمکت ، صندلی ، میز قهوه و تلویزیون را جابجا کرده بود .پسر از محوطه به محله ها که پسر قبلاً اشغال کرده بود در آن زمان ، تینا یقین داشت که دنی از استدلال های شبانه ای که او و او داشت ، آگاه است مایکل در اتاق خواب خود ، که در کنار او بود ، داشت و او می خواست به درون قوطی حرکت کنید تا او نتواند آنها را بشنود. او و مایکل نبودند با این حال شروع به بلند کردن صدای خود را به یکدیگر. اختلافات آنها در سال جاری انجام شده بود صدای معمولی ، گاهی حتی در زمزمه های زمزمه ، اما احتمالاً دنی آنقدر شنیده بود می دانم که آنها مشکل داشتند .پشیمان شده بود که باید بداند ، اما او هیچ کلمه ای به او نگفته بود. او پیشنهاد می داد بدون توضیحی ، بدون اطمینان از یک چیز ، او نمی دانست که چه می تواند بگوید ، او مطمئناً نمی تواند ارزیابی خود را از وضعیت به اشتراک بگذارد: دنی ، عزیزم در مورد هر چیزی که ممکن است از طریق دیوار شنیده باشید نگران نباشید. پدربت فقط بحران هویت رنج می برد او به تازگی مانند الاغ عمل می کند ، اما او را از دست می دهد. و این دلیل دیگری بود که او سعی نکرد مشکلات او و مایکل را توضیح دهد ، دنی — او فکر می کرد که سرگردانی آنها فقط موقتی است. او عاشق شوهرش بود و او مطمئن بود که قدرت خالص عشق او درخشش را به آنها بازگرداند ازدواج. شش ماه بعد او و مایکل از هم جدا شدند و کمتر از پنج ماه پس از آن جدایی ، آنها طلاق گرفتند .اکنون ، مضطرب است که جستجوی خود را برای سارق جستجو کند خیالی مانند تمام سارقان دیگر که او در شب های دیگر به آن دامن زده بود - در را باز کرد به اتاق خواب دنی. چراغها را روشن کرد و به داخل راه افتاد .هیچکس .تپانچه را جلوی خود نگه داشت و به کمد نزدیک شد ، تردید کرد ، سپس در را کشید بازگشت. هیچ کس در آنجا پنهان نبود. علی رغم آنچه شنیده بود ، او در تنهایی بود خانه ، وقتی او به محتویات کمد مشکی خیره شد - کفش پسر ، شلوار جین ، لباس راحتی پیراهن ، ژاکت ، کلاه بیسیال آبی ددگرز ، کت و شلوار کوچک آبی که او بر تن کرده بود مناسب های خاص - توده ای در گلولی او بلند شد. او به سرعت در را بست و در را بست پشت در برابر آن اگرچه این مراسم تشییع جنازه بیش از یک سال قبل بوده است ، اما او هنوز نتوانسته بود این مکان را دفع کند متعلقات دنی به نوعی ، عمل دادن لباس او یکنواخت خواهد بود .غمناک تر و نهایی تر از تماشای پایین آوردن تابوت خود به زمین است لباس او تنها چیزهایی نبود که او نگه داشته بود: کل اتاق او دقیقاً به اندازه او بود آن را ترک کرده بود تختخواب به درستی ساخته شده بود و چندین شخصیت علمی-تخیلی-اکشن فیلم روی پیشانی عمیق قرار گرفتند. بیش از صد جلد کتاب رتبه بندی شدند ، بر اساس حروف الفبا بر روی قفسه کتاب پنج قفسه. میز او یک گوشه را اشغال کرد. لوله های چسب

بطری های مینیاتور مینای دندان در هر رنگ و انواع ابزارهای ساخت مدل در آن قرار گرفتند سربازی در نمیی از میز قرار گرفت و نمیی از آن لخت بود و منتظر او بود کار را شروع کنید نه مدل هواپیما یک صفحه نمایش را پر کردند و سه نفر دیگر به سیم آویزان شدند

ستاره ها، پنج هیولا سرور از فیلم های ترسناک و تزیین شده بود - سه پسر پال
 بر خلاف بسیاری از پسران سن او ، او نگران نظم و نظافت بود
 احترام ترجیح خود را به مرتب بودن ، تینا به خانم نودلر ، نظافت دستور داده بود
 بانویی که هفته ای دو بار وارد اتاق می شود ، اتاقش را که استفاده نشده است خلاء می کند و گرد و غبار می کند
 برای او اتفاق افتاده بود این مکان مثل همیشه بی نقطه بود
 ، تینا با شنیدن اسباب بازی های پسر مرده و گنجینه های حساس ، متوجه شد نه برای اولین بار
 که حفظ این مکان برای او سالم نبود که گویی موزه است. یا حرم. مانند
 تا زمانی که او چیزهایش را ناآرام گذاشت ، او می تواند همچنان امید خود را سرگرم کند
 دنی مرده نبود ، که او مدتی در جایی دور بود ، و او این کار را کرد
 ، زودی زندگی خود را انتخاب کنید که در آنجا خلوت کرده بود. ناتوانی او برای تمیز کردن اتاق او به طور ناگهانی
 او را ترسانید؛ برای اولین بار به نظر می رسید که بیش از یک ضعف روح بلکه یک ضعف روح است
 نشانه بیماری روانی جدی. او مجبور شد مردگان را در آرامش استراحت دهد. اگر او همیشه بود
 از خواب دیدن پسرک دست بکشد ، اگر او می توانست غم و اندوه خود را به دست آورد ، باید او را آغاز کند
 در این اتاق ، با تسخیر نیاز غیر منطقی او برای حفظ دارایی های خود ، بهبودی می یابد
 در موقعیت
 VIP او تصمیم گرفت که این مکان را در روز پنجشنبه ، روز سال نو تمیز کند. هر دو
 نمایش برتر و شب افتتاحیه مگیک! در آن زمان پشت سر او بود. می توانست
 ، استراحت کنید و چند روز مرخصی بگیرید. او بعد از ظهر پنجشنبه در اینجا شروع می کند
 بوکس لباس و اسباب بازی و پوستر
 ، به محض اینکه این تصمیم را گرفت ، بیشتر انرژی عصبی او از بین رفت. او آویزان شد
 آهسته و خسته و آماده بازگشت به رختخواب است
 هنگامی که به سمت درب شروع کرد ، چشم از روی مدفوع دید ، متوقف شد و چرخید. دنی
 دوست داشتم نقاشی بکشیم ، و مدفوع ، کامل با یک جعبه مداد و قلم و رنگ ، بود
 یک هدیه تولد بود که او نه ساله بود. از یک طرف یک مهبل بود و تخته تخته ای روی آن
 دیگری. دنی آن را در انتهای اتاق ، فراتر از تختخواب ، مقابل دیوار ، رها کرده بود
 و این همان جایی بود که آخرین باری که تینا در اینجا بود ، ایستاده بود. اما اکنون آن را در یک دراز کشیده است
 زاویه ، پایه در مقابل دیوار ، خود مدفوع شیب دار ، تخته سیاه به پایین ، در یک بازی
 جدول. یک بازی جنگ الکترونیکی ، همانطور که دنی آن را ترک کرده بود ، روی آن جدول ایستاده بود
 برای بازی ، اما مهبل در آن سقوط کرده بود و آن را به زمین می کوبید
 ظاهراً این سر و صدایی بود که او شنیده بود. اما او نمی توانست تصور کند که چه چیزی به زانو در آمده است
 حصار تمام شد. این به خودی خود نمی توانست سقوط کند
 اسلحه خود را به پایین انداخت ، دور پای تختخواب رفت ، و مانند زیر پا بر روی پاهای آن محرمانه ایستاد
 را بازیابی کرد و Electronic Battleship متعلق بود او متوقف شد ، قطعات بازی
 آنها را به میز برگرداند
 هنگامی که او چوبهای پراکنده گچ و پاک کن نمدی را برداشت ، دوباره به سمت خود چرخید
 :تخته سیاه ، او متوجه شد که دو کلمه به طرز ناخوشایند در سطح سیاه چاپ شده است

نمرده

scowled او در پیام

او مثبت بود که وقتی دنی از آنجا رفت ، چیزی روی تخته نوشته نشده است
 در آن سفر استعدادیابی و آخرین باری که در این اتاق بوده است خالی بوده است

با کمال تأسف ، همانطور که او نوک انگشتان خود را به کلماتی که روی تخته سیاه است فشار داد معنی آنها او را زده است. به عنوان اسفنجی که آب را خیس کرده بود ، لرز را از آن گرفت سطح تخته سنگ مرده نیست این انکار مرگ دنی بود. امتناع عصبانی از حقیقت وحشتناک را بپذیرید. چالشی برای واقعیت.

در یکی از تشنج های وحشتناک او ، در لحظه ای از ناامیدی تاریک دیوانه ، او آمده بود داخل این اتاق شدی و ناآگاهانه آن کلمات را روی تخته تخته دنی چاپ کرد؟ ، یادش نمیاد این کارو بکنه اگر او این پیام را رها کرده بود ، باید خاموشی داشته باشد فراموشی موقتی که او کاملاً از آن بی خبر بود. یا او در خواب راه می رفت .هر دو مورد غیرقابل قبول بود .خدای عزیز ، غیرقابل تصور .

بنابراین ، کلمات باید در اینجا همه جا بوده باشند. دنی باید پیش از او آنها را ترک کند فوت کرد. چاپ او مانند هر چیز دیگری که در مورد او بود شسته و رفته بود ، مثل این همه دست و پا گیر نیست پیام با این وجود ، او باید این کار را کرده است. باید داشته باشد و مرجع بارز آن دو کلمه در مورد حادثه اتوبوس که در آن وجود داشت هلاک شد؟

اتفاقی. دنی البته البته درباره چیز دیگری و تاریکی نوشته بود تعبیری که اکنون می توان از آن دو کلمه ، بعد از مرگ وی ، صرفاً یک حرفی برای گفتن داشت macabre. تصادف .

او از در نظر گرفتن احتمال دیگر امتناع ورزید زیرا گزینه های دیگر نیز وجود دارد ترسناک خودش را در آغوش گرفت. دستان او یخی بود. آنها حتی طرف او را نیز سرد کردند کابوس

با لرزیدن ، کلمات را روی تخته تخته پاک کرد ، اسلحه اش را بازیابی کرد ، و از اتاق خارج شد و در را بست که پشت او بسته شد او بیدار بود ، اما او مجبور به خوابیدن بود. کارهای زیادی در این زمینه وجود داشت .صبح. روز بزرگ .

در آشپزخانه ، او یک سینک سینک یک بطری از ترکیه وحشی را از کمد بیرون کشید. آی تی بوربن مورد علاقه مایکل بود. او دو اونس را درون یک لیوان آب ریخت. اگرچه او ، مشروب فروشی زیاد نبود و اکنون چیزی بیش از یک لیوان شراب تحمل نمی کند .او که هیچ مشکلی برای مشروبات الکلی ندارد ، بوربون را در دو پرستو به پایان رساند با تلخی روحیه روبرو می شوید و نمی دانید که چرا مایکل این کار را بیرون آورده است صافی نام تجاری ، او تردید ، سپس یک اونس دیگر ریخت. او آن را به سرعت تمام کرد ، به عنوان اگرچه او کودکی بود که دارو می خورد ، و سپس بطری را کنار گذاشت دوباره در رختخواب او را در پوششها خم کرد و چشمان خود را بست و سعی کرد در مورد آن فکر نکند تخته سیاه. اما تصویری از آن در پشت چشمان او ظاهر شد. وقتی که او نمی توانست تبعید شود او سعی کرد آن تصویر را تغییر دهد ، از نظر ذهنی کلمات را از بین می برد. اما در ذهن او چشم ، هفت حرف دوباره روی تخته سیاه ظاهر می شوند: نمرد. اگرچه او مرتباً آنها را پاک می کردند ، آنها سرسختانه بازگشتند. او از بوربون و سرگیجه بزرگ شد .سرانجام به فراموشی خوش آمدید

3

! تمرین نهایی لباس مگیک را تماشا کرد TLNA روز سه شنبه بعد از Golden Pyramid از صندلی وسط سالن نمایش نمایشگاه.

این تئاتر مانند یک طرفدار عظیم شکل گرفته بود و در زیر یک سقف گنبدی بلند پخش می شد. اتاق در گالری های متناوب و باریک متوقف شد. در سطوح گسترده تر ، میزهای شام طولانی ، پوشیده از پارچه های سفید ، در زاویه های سمت راست قرار داشتند. صحنه. هر گالری باریک شامل یک راهرو به طول سه پا با نرده های کم در یک طرف و یک ردیف خمیده از غرفه های برافراشته و ضخیم در طرف دیگر. تمرکز تمام صندلی ها مرحله بی نظیری بودند ، شگفتی از اندازه مورد نیاز لاس وگاس دیدنی و جذاب ، بیش از نیمی از بزرگترین مرحله در برادوی. اینطوری بود را بدون استفاده از نصف فضای موجود ، بر روی آن سوار کرد DC-9 بسیار زیاد است که می توان هواپیمای شاهکار که به عنوان بخشی از تعداد تولید در مرحله مشابه در الف انجام شده بود هتل در رنو چند سال پیش. استفاده اسراف از مخمل آبی ، چرم تیره ، کریستال لوسترها ، و فرش آبی ضخیم ، به علاوه حس عالی از نورپردازی چشمگیر ، به آن بخشیدند. اتاق ماموت برخی از احساسات کاباره دنج با وجود اندازه آن. تینا در یکی از غرفه های سطح سوم نشسته بود و با تماشای او عصبی آب یخ می زد. نشان دادن تمرین لباس بدون مشکل اجرا شد. با هفت عدد تولید گسترده ، پنج اعمال عمده متنوع ، چهل و دو رقصنده دختر ، چهل و دو رقصنده پسر ، پانزده دختر نمایش ، دو خواننده های پسر ، دو خواننده دختر (یکی با مزاج) ، چهل و هفت خدمه و تکنسین یک ارکستر بیست قطعه ، یک فیل ، یک شیر ، دو پلنگ سیاه ، شش طلایی بازیگران ، و دوازده کبوتر سفید ، تدارکات از نظر ذهن پیچیده بودند ، اما یک سال زحمت زیاد در آشکار شدن برنامه های نرم و صاف آشکار بود. در پایان بازیگران و خدمه روی صحنه جمع شدند و تشویق کردند ، بغل کردند و یکی را بوسیدند. برق در هوا وجود داشت ، احساس پیروزی ، عصبی بودن. انتظار موفقیت.

جوئل باندیری ، تهیه کننده تینا ، نمایش را از یک غرفه در ردیف اول ، تماشا کرده بود جایی که غلتک های بلند و سایر دوستان هتل هر شب در آن قرار می گیرند ، VIP ردیف ، اجرا. به محض پایان تمرین ، جوئل از صندلی خود بیرون آمد و به راهرو پیاده شد. از پله ها به ردیف سوم صعود کرد و به تینا شتاب زد.

"اما این کار را کردیم!" وقتی به او نزدیک شد ، ژول فریاد زد. "ما کار لعنتی را کار کردیم" تینا از ملاقاتش خارج شد تا از ملاقاتش با او بیرون بیاید.

ما یک ضربه ، بچه!" ژول گفت ، و او را به شدت در آغوش گرفت و بوسه ای خیس بر روی او کاشت. گونه.

"او با اشتیاق او را در آغوش گرفت. "شما فکر می کنید؟ واقعا؟"

"فکر کن؟ من می دانم! غول. این همان چیزی است که ما بدست آورده ایم. یک غول واقعی! یک غارنوا"

متشکرم ، جوئل ممنون ، متشکرم ، ممنون. "" من؟ چی از من تشکر می کنی برای؟ "" برای اینکه فرصتی برای اثبات خودم به من بدهید. "" سلام ، من هیچ نعمت نکردم ، بچه. شما

باست را خاموش کرد شپا هر بنی که می خواهید از این کودک در بیست کنید ، کسب کرده اید ، دانستم که شما می خواهید. ما یک نیم عالی هستیم هر بخش دیگری سعی کرد تا این همه رفتار کند ، آنها می خواهند دست روی دست آنها قرار بگیر . اما شما و من ، ما ساخته ایم mishkadenze فقط با یک خدای بزرگ " . آن را به یک ضربه

جوئل آدم کمی عجیب و غریب بود: پنج پا چهار ، کمی چاق اما چاق ، با قهوه ای فرفری ، موهایی که به نظر می رسید در پاسخ به يك برق ، یخ زده و لگد خورده اند. صورتش که به همان اندازه یک دلچسب گسترده و طنز بود ، می تواند به یک سری بی پایان از سری برسد

عبارات لاستیکی او شلوار جین آبی ، یک کارگاه آبی ارزان و حدود دویست نفر را پوشید حلقه های هزار دلاری. شش حلقه هر کدام از دستان خود را بست ، برخی با الماس ، برخی با زمرد ، یکی با یاقوت بزرگ ، دیگری با اوپال حتی بزرگتر. مانند همیشه ، به نظر می رسید که او از چیزی زیاد است ، و با انرژی می وزد. هنگامی که او در نهایت بغل کردن تینا را متوقف کرد ، او هنوز نتوانست تحمل کند. او هنگام صحبت ، از پا به پهلو تغییر کرد به این روش و آن تبدیل شد ، با حرکت سریع و سنگهای قیمتی خود حرکت کرد ، *Magyck!* درباره دستهای لکه دار ، عملاً انجام یک مورچه

در چهل و شش سال او با داشتن بیست سال ضربه موفق ترین تولید کننده در لاس وگاس بود پشت سر خود نشان می دهد سخنان "جوئل باندیری ارائه می شود" در یک مارک تضمین شده بود سرگرمی درجه یک. او برخی از درآمد قابل توجه خود را در لاس وگاس شخم زده بود املاک و مستغلات ، قطعات دو هتل ، نمایندگی فروش خودرو و یک کازینو اسلات ماشین مرکز شهر. او چنان ثروتمند بود که می توانست بازنشسته شود و بقیه عمر خود را با سبکی بالا زندگی کند و شکوه و عظمت که برای او طعم و مزه داشت. اما جوئل هرگز با تمایل متوقف نمی شود. او عاشق خودش بود کار او به احتمال زیاد در صحنه می میرد ، در وسط گنج کردن یک حيله و تزویر مشکل تولید

کار تینا را در برخی از سالن های اطراف شهر دیده بود ، و وقتی که او را شگفت زده کرده بود ، تعجب کرده است او به او فرصتی برای تولید مجیک داد! در ابتدا او مطمئن نبوده است باید کار را ببرد او از شهرت خود به عنوان یک کمال گرا که خواستار آن بود آگاه بود تلاشهای فوق بشری مردم او. او همچنین نگران مسئولیت مسئولیت یک بودجه ده میلیون دلاری. کار با این نوع پول صرفاً یک قدم برای آن نبود او؛ این یک جهش غول پیکر بود

جوئل او را متقاعد کرده بود که مشکلی در تطابق قدم او یا برآورده شدن با او ندارد استانداردها ، و او برابر با چالش بود. او به او کمک کرد تا جدیدی را کشف کند ذخایر انرژی ، حوزه های جدید شایستگی در خودش. او فقط به یک ارزش تبدیل نشده بود .همکار تجاری ، اما یک دوست خوب ، یک برادر بزرگ

حالا به نظر می رسید که آنها یک نمایش سریال را با هم شکل داده اند در حالی که تینا در این تئاتر زیبا ایستاده بود ، نگاهی به لباس های مردمان رنگارنگ انداخت با صدای بلند روی صحنه ، سپس به چهره لاستیکی جوئل نگاه کرد و به عنوان همدست او گوش کرد او با خوشحالی نسبت به کارهایشان غافلگیر شد و خوشحال تر از آن بود که در آنجا بوده باشد عصر امروز با شور و شوق واکنش نشان دادند ، او VIP زمان طولانی. اگر مخاطبان در نمایشگاه ممکن است مجبور شود وزن های سرب را بخرد تا وقتی که خودش نتواند از کف شناور جلوگیری کند راه می رفت

بیست دقیقه بعد ، در ساعت 3:45 ، او به جلوی سنگ فرش های صاف جلوی خیابان رفت

ورودی اصلی هتل و چک ادعای وی را به مهمان پارکینگ نوکر تحویل داد. در حالی که او رفت و هوندا را واکنشی کرد، او در آفتاب گرم او آخر بعد از ظهر ایستاد، قادر به متوقف کردن نیست پوزخند

نگاه کرد. آینده او بود Golden Pyramid چرخید و به هتل کازینو بطور غیرقابل توصیفی با آن شمع خاردار اما غیرقابل انکار چشمگیر بتن و فولاد مرتبط است. درهای گردان سنگین برنز و شیشه ای که با گردش پایدار می چرخیدند می درخشید مردم. صخره های سنگ صورتی کمرنگ در هر دو طرف صدها پا امتداد داشتند a، ورود؛ این دیوارها بدون پنجره و به طرز جادویی با سکه های سنگی گول پیکر تزئین شده بودند غرق تورنت سکه ها که از یک سنگ قشر سنگی سیل می شوند. مستقیم سقف از قهوه خلیج پورت عظیم با صدها چراغ روبرو شد. هیچ کدام از لامپ ها نبودند اکنون می سوزند، اما بعد از طوفان شب باران خیره کننده می شوند، درخشش طلایی بر روی سنگ فرش های براق زیر. این هرم با هزینه ای بیش از چهار ساخته شده بود صد میلیون دلار، و صاحبان اطمینان داده بودند که هر سکه آخر نشان می دهد.

تینا گمان می کرد که برخی از مردم می گویند این هتل ناخالص، بی پروا، بی مزه، زشت بود اما او این مکان را دوست داشت زیرا اینجا بود که به او فرصت بزرگ داده شده بود. بدین ترتیب تا کنون، سی دسامبر یک روز شلوغ، پر سر و صدا و هیجان انگیز در هرم بود. بعد از آرامش نسبی هفته کریسمس، یک جریان بی وقفه از میهمانان می ریخت از درهای جلو رزروهای پیش رو حاکی از رکورد شلوغی برای تعطیلات سال نو بود، با تقریباً سه هزار اتاق رزرو شد و به ظرفیت خود رسید Pyramid برای لاس وگاس مانند هتلی در شهر در چند دقیقه گذشته ساعت یازده، منشی از سان به ارزش 495,000 دلار رسید. کلمه از آن jackpot دیگو پنج دلار را در یک دستگاه حافظه قرار داد و به یک حتی در سالن نمایشگاه به پشت صحنه رسید. کمی قبل از ظهر، دو غلتک بلند از نشست و در سه ساعت، یک چهارم میلیون دلار را از دست داد blackjack دالاس در یک میز، آنها وقتی می رفتند از میز می خندیدند و به شوخی می پرداختند تا بازی دیگری را امتحان کنند. کارول هیرسون ناموفق به او گفته بود Texans یک پیشخدمت کوکتل که از دوستان تینا بود، در مورد چند دقیقه پیش. کارول براق و نفس کشیده بود زیرا غلطک های بلند داشت او را با تراشه های سبز نوک زد، گویی که آنها به جای از دست دادن برنده می شدند. برای آوردن آنها او دوازده صد دلار جمع کرده بود.

سیناترا شاید برای آخرین بار و حتی در هشتاد سال در شهر، در کاخ سزار بود از سن، او هیجان بیشتری در وگاس نسبت به هر نام مشهور دیگر ایجاد کرد. در طول کل استریپ و در کازینوهای کم خطر اما در عین حال متلاشی در مرکز شهر، همه چیز بودند پریدن، جرقه زدن و فقط در چهار ساعت مگیبک! برتر خواهد بود. شیرآلات ماشین تینا را آورد و او را به او زد.

"او گفت: "امشب یک پا را بشکن، تینا"

"خدا، امیدوارم چنین باشد"

او ساعت 4:15 در خانه بود. او قبل از رفتن مجبور به ترک دو ساعت و نیم وقت بود هتل دوباره

او به آن زمان زیادی برای دوش گرفتن، استفاده از آرایش و لباس خود احتیاج نداشت، بنابراین تصمیم گرفت

بسته بندی برخی از وسایل دنی. اکنون زمان مناسب برای شروع کار ناخوشایند بود
او با چنان روحیه ای عالی روبرو بود که فکر نمی کرد حتی اتاق او را ببیند
همانطور که معمولاً می توانست او را پایین بیاورد. فایده ای ندارد که آن را تا پنجشنبه خاموش کنید ، زیرا او
ی کرده بود اگر او حداقل زمان کافی برای شروع کار داشت ، اگر لباس بچه ها را پوشاند ، لباس بچه را جمع کنید
هیچ چیز دیگر
وقتی وارد اتاق خواب دنی شد ، فوراً دید که صندوقچه صندلی دارد
دوباره زدم او درست گفت
: دو کلمه روی تخته چاپ شد

نمرده

لرز پشتش را به هم زد
دیشب ، پس از نوشیدن بوربون ، آیا او به اینجا آمده بود به نوعی از فرگ و
... ؟
نه
او سیاه نشده بود. او آن کلمات را چاپ نکرده بود. دیوونه نمی شد او
این نوع کسی نبود که چیزی شبیه به این را بدست آورد. حتی چیزی شبیه این نیست
او سخت بود. او همیشه به سختی و مقاومت خود افتخار می کرد
با چسبیدن به پاک کن نمدی ، او با جدیت تخته سنگ را پاک کرد

شخصی در حال بازی یک ترفند بیمارگونه و نامطبوع بود. در حالی که شخصی وارد خانه شده بود
او بیرون بود و دوباره آن دو کلمه را روی تخته سیاه چاپ کرده بود. هر کس که بود ، او
می خواست چهره اش را در این فاجعه ای که می کوشد فراموش کند ، فراموش کند
، تنها شخصی که حق حضور در خانه را داشت ، زن تمیز کننده بود
ویوین نادلر قرار بود امروز بعد از ظهر ویوین کار کند ، اما او می خواست
لغو شد. در عوض ، او امروز عصر برای چند ساعت وارد خانه شد ، در حالی که تینا در آنجا بود
برتر.

قرار ملاقات مقرر خود را حفظ کرده بود ، هرگز هرگز نامه ننوشت Vivienne اما حتی اگر
- آن کلمات روی تخته گچ. او یک پیرزن شیرین ، خونسرد و مستقل بود
باهوش اما نه نوع بازی شوخی های ظالمانه.

برای لحظه ای تینا ذهن خود را خنجر زد و در جستجوی کسی بود که مقصر باشد ، و سپس یک نام
برای او رخ داده است این تنها مظنون ممکن بود. مایکل شوهر سابقش هیچی نبود
امضا کنید که هرکسی به خانه شکسته بود ، هیچ مدرکی آشکار از ورود اجباری ، و
مایکل تنها شخص دیگری بود که کلید داشت. او قفل ها را بعد از تغییر نکرده بود
طلاق

مایکل با از دست دادن پسرش خرد شده بود و با تینا به طرز غیر منطقی شرور بود
ماه ها پس از تشییع جنازه ، او را متهم به مسئولیت مرگ دنی دانست. او داشت
با توجه به اجازه دنی به رفتن به زمینی ، و تا آنجا که مایکل مربوط بود
معادل رانندگی اتوبوس از صخره بوده است. اما دنی می خواست به آنجا برود

، کوهها بیش از هر چیز دیگری در جهان. علاوه بر این ، آقای جابورسکی ، پیشاهنگ ، گروه های دیگری از پیشاهنگان را هر سال به مدت شانزده سال در پیاده روی های بقا در زمستان و هیچ کس حتی اندکی مجروح نشده بود. آنها همه راه را به واقعیت نرسیدند بیابان ، فقط یک فاصله معقول از مسیر کتک خورده ، و آنها برای هر برنامه ریزی کردند احتمالی. قرار بود این تجربه برای پسری خوب باشد. بی خطر. با دقت اداره می شود. همه به او اطمینان دادند که هیچ مشکلی وجود ندارد. او هیچ راهی برای این کار نداشت. دانستن اینکه سفر هفدهم جابورسکی به فاجعه ختم می شود ، اما مایکل او را مقصر دانست او فکر می کرد که او در طی چند ماه گذشته چشم انداز خود را بازیابی کرده است ، اما بدیهی است نه

او به تخته سیاه خیره شد ، به دو کلمه ای که در آنجا چاپ شده بود ، فکر کرد ، و عصبانیت در او موج زد. مایکل مانند یک کودک کینه توز رفتار می کرد. آیا او متوجه نیست که او اندوه به سختی تحملش سخت بود؟ چه چیزی در تلاش بود تا اثبات کند؟ خشمگین ، وارد آشپزخانه شد ، تلفن را برداشت و شماره مایکل را شماره گیری کرد. بعد از پنج حلقه متوجه شد که او در محل کار است و او آویزان شد. در ذهن او این دو کلمه سوخته ، به رنگ سیاه: سیاه نیست این شب او وقتی از خانه برتر و مهمانی به خانه می آمد ، با مایکل تماس می گرفت پس از آن مطمئناً او دیر شده بود ، اما او قصد نگرانی از بیدار شدن را نداشت به او

او بی اختیار در مرکز آشپزخانه کوچک ایستاد و سعی در یافتن اراده برای یافتن داشت ی بروید و همانطور که او برنامه ریزی کرده بود لباس های او را جعبه کنید. اما او عصب خود را از دست داده بود. او دیگر نمی تواند به آنجا برود. امروز نه. شاید برای چند روز نباشد لعنت مایکل

در یخچال یک بطری نیمه خالی شراب سفید بود. لیوان ریخت و آن را داخل حمام استاد کرد. زیاد مشروب می خورد. دیشب بوربون. الان شراب تا همین اواخر ، او بندرت وجود داشت برای آرام کردن اعصاب خود از الکل استفاده کرد ، اما اکنون این روش درمانی اولی بود. یک بار او

نمرده

بدست آمد! او بهتر است شروع به بریدن بر روی نوشیدنی کند. اکنون *Magyck* از پیش نمایش او به شدت به آن احتیاج داشت. دوش گرفت. او اجازه داد تا آب داغ چند دقیقه روی گردن او بیفتد. تا زمانی که سفتی در ماهیچه هایش ذوب و از بین برود بعد از دوش ، شراب سرد بدن او را آرامتر کرد ، هرچند که آرامش کمتری داشت. ذهن او و اضطراب او را تسکین می دهد. او به فکر تخته سیاه بود

هجده صد میهمان دعوت شده بودند - نمایشگاه اصلی «فشن و گاس» برده های مخملی خود را برگشته بودند RSVP غلطک از خارج از شهر. بیش از پانزده صد کارت در حال حاضر ، یک ستون از پیشخدمت های پوشیده از رنگ سفید ، پیشخدمت ها با لباس های آبی روشن و اتوبوس های ضد سرقت شروع به خدمت به شام ها کرده بودند. انتخاب با فیله مینیون بود سس برنایز یا خرچنگ در سس کره ، زیرا لاس و گاس یک مکان در این کشور بود ایالات متحده که در آن مردم حداقل به طور موقت نگرانی در مورد کلسترول را کنار بگذارند. که در دهه آخر سلامتی و سواس ، خوردن غذاهای چرب به طور گسترده ای مورد توجه قرار گرفت. گناهی به مراتب خوشمزه تر و لعنتی تر از حسادت ، لاله ، دزدی و زنا در ساعت هفت و سی منطقه پشت صحنه شلوغ بود. تکنسین ها دوبار بررسی کردند مجموعه های موتوری ، اتصالات الکتریکی و پمپ های هیدرولیکی که جمع شده اند شمارش و ترتیب غرفه. زنان کمد لباس Stagehands قسمت های پایین صحنه اشک ریخت و کله های کشف نشده ای را کشف کرد که در آخرین لحظه کشف شده بود ، آرایشگاه ها و تکنسین های روشنایی با عجله در مورد کارهای فوری اقدام کردند. رقصندگان مرد با پوشیدن لباس های سیاه و سفید برای تعداد باز ، کاملاً ایستاده ، یک مجموعه چشم نواز انواع لاغر و خوش تیپ ده ها تن از رقصندگان زیبا و دختران نمایش نیز در پشت صحنه بودند. برخی از آنها ساتن و توری می پوشیدند برخی دیگر مخمل های مخملی و بدلیجات را پوشیدند ، یا پر ها ، دنباله ها یا خزها و چند مورد بی رحم بسیاری از آنها هنوز در اتاق رختکن های عمومی بودند ، در حالی که دختران دیگر در حال حاضر لباس ، انتظار در سالن ها یا در حاشیه مرحله بزرگ ، صحبت کردن در مورد کودکان و شوهرها و دوست پسرها و دستور العمل ها ، انگار که آنها منشی در یک قهوه هستند و نه برخی از زیباترین زنان جهان تینا می خواست در طول اجرا در جناحین بماند ، اما هیچ کاری نمی توانست انجام دهد بیشتر پشت پرده مگیک! اکنون در دست مجریان بود و تکنسین ها بیست و پنج دقیقه قبل از زمان نمایش تینا صحنه را ترک کرد و وارد سر و صدا شد ، جایی که چارلز ماینوی ، VIP نمایشگاه او به سمت غرفه مرکز در ردیف منتظر او بود ، Golden Pyramid مدیر کل و سهامدار اصلی هتل متوقف شد. ژول بندیری با او ، همسرش بود Mainway's او ابتدا در غرفه کنار هشت سال ، و دو نفر از دوستانشان. او بیست و نه ، هفده سال از آن جوان تر بود جوئل ، و در پنج پای هشت ، او نیز چهار اینچ قد بلندتر از خودش بود. او سابق بود دختر ، بور ، بید ، کم عمق ، زیبا. او به آرامی دست تینا را فشرد. "نکن " نگران بودن. شما خیلی خوب هستید که شکست بخورید " جوئل یک بار دیگر به تینا اطمینان داد: "ما یک ضربه گرفتیم ، بچه با لبخندی گرم از تینا استقبال کرد way در غرفه نیم دایره بعدی ، چارلز ماین ماینویو خود را حمل و نگه داشت که انگار اشرافی بوده و موهایش از نقره ای است و چشمان آبی روشن او به تصویری که مایل به طراحی است کمک کرده است. با این حال ، او ویژگی های آن بزرگ ، مربع و کاملاً بدون شواهد خون پاتریک و حتی بود صدای او به طور طبیعی کم ، شن و ماسه ای ، elocution پس از تأثیرات دلیزیر آموزگاران دوره ریشه های او را در یک محله خشن بروکلین باور داشت می لغزد ، یک کاپیتان توله سگ ظاهر شد و او را پر کرد Mainway در حالی که تینا در داخل غرفه در کنار Dom Pérignon شیشه با

همسر چارلی ، در سمت چپ خود نشسته بود. هلن به طور طبیعی هر آنچه که بود ، بود ، way هلن ماین چارلی فقیر تلاش می کرد: بی عیب و نقص کاملاً منظم ، پیشرفته ، برازنده ، با سهولت و اعتماد به نفس در هر شرایطی او قد بلند ، باریک ، تند و چشمگیر ، پنجاه و پنج ساله بود اما قادر بود برای یک چهل خوب حفظ شده

"هلن با اشاره به چهارمین مورد گفت: "تینا عزیزم ، من می خواهم که شما با یکی از دوستان خود ملاقات کنید شخص در غرفه "این الیوت استریکر است. الیوت ، این خانم جوان دوست داشتنی کریستینا است " !ایوانز ، راهنما پشت مگیک است

تینا گفت: "یکی از دو دست راهنما." "جوئل باندیری مسئول این نمایش است " از آنجایی که من هستم - به ویژه اگر این یک فلاپ باشد

"استریکر خندید. "من خوشحالم که شما را ملاقات کردم ، خانم ایوانز

"او گفت: "فقط تینا ساده است

"و من فقط الیوت ساده هستم"

او مردی ناهموار و خوش ذوق بود ، چه بزرگ و چه کوچک ، حدود چهل نفر. چشمان تاریک او بسیار عمیق ، سریع ، مشخص شده توسط هوش و سرگرمی بودند

"گفت: "وکیل من الیوت است way چارلی ماین

"اوه ، "تینا گفت ، "من فکر کردم هری سیمپسون"

"هری وکیل هتل است. الیوت امور خصوصی من را اداره می کند"

هلن گفت: "و آنها را بسیار خوب کنترل می کند. " "تینا ، اگر به وکیل احتیاج دارید ، این بهترین است " در لاس وگاس

، تینا ، استریکر گفت: "اما اگر چاپلوسی باشد شما نیاز دارید: "و مطمئنم که قبلاً چیزهای زیادی را دریافت کرده اید ر که هستی دوست داشتنی است - هیچ کس در وگاس نمی تواند با جذابیت و سبک بیشتری نسبت به هلن مسخره کند شما می بینید که او فقط چه کاری انجام داده است؟" هلن از تینا پرسید ، دستانش را با خوشحالی به هم زد. "در یک" جمله او موفق به تملق شما ، تملق مرا کرد و با فروتنی همه ما را تحت تأثیر قرار داد

" شما می بینید که چه وکیل فوق العاده ای است؟

"یک نقطه بحث کند point چارلی گفت: "تصور کنید که وی دربار

"هلن گفت: "یک شخصیت بسیار صاف

"استریکر در تینا چشمک زد. "هرچه ممکن است صاف باشم ، من برای این دو نفر مطابقت ندارم آنها برای پانزده دقیقه آینده صحبت های کوچک و دلپذیری را انجام دادند و هیچ ارتباطی با آنها نداشت مگیک! تینا می دانست که آنها در تلاش بودند تا ذهن او را از این نمایش خارج کنند و او از تلاش آنها قدردانی کردند

نمی تواند او را رقم بزند Dom Domignon مطمئناً هیچ بحث سرگرم کننده ای وجود ندارد ، کمیت یخ غافل از هیجانی که در نمایشگاه در حال نزدیک شدن بود

، دقیقه به دقیقه ابر دود سیگار بالای سر ضخیم شد. پیشخدمت ، پیشخدمت و کاپیتان ها قیل و شروع نمایش عجله کردند تا سفارشات نوشیدنی را پر کنند با افزایش صداها و کیفیت صدای غرش ، صدای مکالمه بلندتر می شد دیوانه تر ، لجبازتر و بیشتر با خنده مشت می شد

به نوعی ، حتی اگر توجه او تا حدودی به خلق و خوی جمعیت ، تا حدودی ادامه داشته باشد تینا از واکنش الیوت استریکر نسبت به آن آگاه بودند ، way با وجود این ، هلن و چارلی ماین او او هیچ کاری از علاقه ای بیش از آنچه که معمولاً به او علاقه مند نیست ، نشان نداد

جاذبه ای که او برای او داشت از نظر او مشهود بود. در زیر صمیمی ، شوخ ، کمی عقب است نمای بیرونی جالب ، پاسخ مخفی او از یک حیوان نر سالم بود و آگاهی او از وی

غریزه تر از روشنفکرانه بود ، مانند واکنش مادیان به اولین ضعف غرفه

تحریک میل

حداقل دو سال و شاید ، دو سال از آن زمان گذشته بود که مردی به او نگاه کرده بود کاملاً آن مد یا شاید این اولین بار است که در تمام ماههایی که او بوده است آگاه بودن از هدف چنین علاقه ای است. دعوا با مایکل ، مقابله با شوک

جدایی و طلاق ، اندوه برای دنی ، و قرار دادن نمایش با جوئل
بندیری روزها و شبهای خود را پر کرده بود ، بنابراین فرصتی برای فکر کردن به عاشقانه نخواهد داشت
او در پاسخ به نیاز ناگفته در چشمان الیوت با نیاز به خود او بود
ناگهان گرم

!او فکر کرد: خدای من ، من به خودم اجازه داده ام خشک شوم! چگونه می توانم این را فراموش کرده ام
اکنون که او بیش از یک سال در غم و اندوه ازدواج نکوهش و گمشده اش غم و اندوه کرده بود
پسر ، حالا که مگیک! تقریباً پشت سر او بود ، دیگر وقت داشت دوباره زن شود
او را هم

زمان الیوت استریکر؟ مطمئن نبود هیچ دلیلی برای عجله کردن برای جبران گمشده ها ندارید
لذت ها او نباید به اولین مردی که او را می خواست پرش کند. مطمئناً این طور نبود
کاری هوشمندانه از طرف دیگر او خوش تیپ بود و در چهره اش جذاب بود
لطافت او مجبور بود اعتراف کند که او همان احساسات را در او برانگیخت که ظاهراً
در او شعله ور شد
به نظر می رسید که شب حتی جالب تر از آنچه انتظار داشت بود

5

در پارک خود نشانی 1955 نش را مبلر را مهار کرد VIVIENNE NDDLER جلوی خانه ایوانز ، مواظب باشید که سفالهای سفید را خراشیده نکنید. ماشین بود بی نقص ، در شکل بهتری نسبت به بیشتر خودروهای جدید این روزها. در دنیای برنامه ریزی شده لذت بردن از استفاده طولانی و کامل از هر آنچه که او بود استفاده می کند Vivienne ، منسوخ شدن خرید ، چه توستر باشد و چه خودرو. او از ساختن کارها گذشته لذت برد او مدتی به طول انجامیده بود. او هفتاد ساله بود ، هنوز هم از نظر سلامتی عالی ، کوتاه بود و پیاده روی بدون مزخرف از Botticelli Madonna زن محکم و با چهره شیرین یک گروه بان ارتش او از ماشین خارج شد و با حمل یک کیف پول به اندازه یک چمدان کوچک ، راهپیمایی کرد. قدم به سمت خانه ، زاویه دار از جلو و جلو از گاراژ. چراغ گوگرد زرد از لامپ های خیابانی نتوانست به تمام طول چمنزار برسد در کنار پیاده رو جلو و سپس در کنار خانه ، چشم انداز ولتاژ کم است. روشنایی مسیر را نشان داد. بوته های اولئاندر نسیم خیزید. بالای سر ، قالبهای نخل به آرامی در برابر یکی خراشیده می شوند. یکی دیگر. هرچه ویوین به پشت خانه می رسید ، ماه هلال از پشت یکی خاموش می شد از چند ابر نازک ، مانند یک صخره ای که از چوب زیر بیرون می کشد ، و سایه های کم رنگ است. کف دست و ملاله در پاسیوی بتونی قمری خمیده شده است. به خودش اجازه داد که از درون درب آشپزخانه وارد شود. می خواست برای تینا ایوانز تمیز کند Vivienne. دو سال ، و او کلید تقریباً همین مدت به او واگذار شده بود. خانه ساکت بود جز یخچال و فریزر آرام. ویوین کار در آشپزخانه را آغاز کرد. او شمارنده ها و وسایل را پاک کرد خاموش شده و کف کاشی های مکزیکی را خرد کرد. او درجه یک را انجام داد Levolor از تخته های پرده کار. او به ارزش اخلاقی کار سخت اعتقاد داشت و همیشه به کارفرمایان خود می داد ارزش پول آنهاست. او معمولاً در طول روز کار می کرد ، نه شب. امروز بعد از ظهر ، او بود در هتل میراژ یک جفت دستگاه اسلات خوش شانس بازی می کرد و او نمی خواست راه برود دور از آنها در حالی که آنها خیلی سخاوتمندانه پرداخت می کردند. برخی از افراد برای او خانه تمیز اصرار داشت که مرتباً قرارهای تعیین شده خود را حفظ کند و آنها نیز این کار را انجام دادند اگر او بیش از چند دقیقه با تاخیر نشان داد ، سوختگی کند دارد. اما تینا ایوانز بود دلسوز ؛ او می دانست که دستگاه های حافظه برای ویوین چقدر مهم هستند ، و او نبود. اگر ویوین گهگاهی مجبور به بازدید مجدد وی می شد ناراحت می شد.

یک دوشس نیکل بود. این مدت بود که هنوز هم کارمندان کازینو به کار خود ادامه دادند Vivienne به زنان سالخورده محلی گفته می شود که زندگی اجتماعی آنها حول یک علاقه وسواس انگیز درآمده است. در راهزن های مسلح ، حتی اگر ماشین های نیکل تاریخ بسیار باستانی داشتند دوشس های نیکل همیشه در ماشین های اسلات ارزان قیمت - نیکل و سکه های قدیمی بازی می کردند روزها ، اکنون چهار ماهه - هرگز دلارها یا اسلاتهای پنج دلاری. دستگیره ها را برای ساعت ها در یک زمان ، اغلب تهیه صورتحساب بیست دلاری بعد از ظهر طولانی است. بازی آنها فلسفه ساده بود: مهم نیست که پیروز شوید یا بازنده شوید ، مادامی که در آن بمانید بازی با این نگرش به علاوه چند مهارت در مدیریت پول ، آنها قادر به آویزان کردن بودند طولانی تر از اکثر بازیکنان حافظه ای که بعد از رسیدن به جایی ، در ماشین های دلار فرو می روند با چهارم و به دلیل صبر و پشتکار ، دوشس ها بیشتر پیروز شدند ، جکیپوتها نسبت به تورهای گردشگرانی که از اطرافشان سرازیر می شوند و سرازیر می شوند. حتی این روزها نیکل وقتی بیشتر ماشین ها می توانند با کارتهای معتبر الکترونیکی بازی کنند

دوشس ها دستکش های سیاه پوشیده بودند تا بعد از ساعت ها دست خود را از کثیف شدن جلوی دست خود بگیرند دست زدن به سکه و کشیدن اهرم؛ آنها همیشه بازی می کردند روی مدفوع و آنها به یاد داشته باشید که هنگام کار با دستگاه ها به منظور متراکم نکردن دست ها ، متناوب کار را انجام دهید. عضلات یک بازو ، و بطری های آستر را در هر صورت حمل می کردند. دوشس ها که اکثراً بیوه و اسپینستر بودند ، اغلب ناهار می خوردند و شام دور هم. آنها در آن مواقع نادر که یکی از آنها به يك ضربه برخورد کرد ، یکدیگر را تشویق کردند. جکیپات واقعا بزرگ؛ و هنگامی که یکی از آنها درگذشت ، دیگران به طور گسترده به تشییع جنازه رفتند. آنها با هم جامعه ای عجیب اما محکم و با احساس تعلق رضایت بخش را تشکیل دادند. در کشوری که جوانان را پرستش می کرد ، اکثر آمریکایی های مسن به طرز فجیعی مایل به کشف یک جایی که متعلق به آنها بود ، اما برخلاف دوشس ها ، بسیاری از آنها هرگز آن را پیدا نکردند. ویوین یک دختر ، داماد و سه نوه در ساکرامنتو داشت. برای پنج سالها ، از زمان تولد شصت و پنجمین سالگی ، آنها بر او فشار آورده بودند تا با آنها زندگی کند. او آنها را به اندازه زندگی دوست داشت و می دانست که واقعاً او را با آنها می خواستند. آنها او را از احساس اشتباه گناه و تعهد دعوت نمی کرد: با این وجود ، او نمی خواست در ساکرامنتو زندگی کند. پس از چندین بازدید در آنجا ، او تصمیم گرفته بود که باید اکشن ، سر و صدا ، چراغ ها و ... را دوست داشت Vivienne. یکی از کسل کننده ترین شهرهای جهان باشد هیجان لاس وگاس. علاوه بر این ، در ساکرامنتو زندگی می کند ، او یک دوشس نیکل نیست دیگر؛ او کسی خاص نخواهد بود. او فقط یک خانم مسن دیگر خواهد بود ، زندگی می کند. با خانواده دخترش ، مادر بزرگ بازی می کنند ، زمان را علامت گذاری می کنند ، منتظر مرگ هستند. زندگی مانند آن غیرقابل تحمل خواهد بود. ویوین بیش از هر چیز استقلال خود را ارزیابی کرد. دعا کرد که بخواهد به اندازه کافی سالم بماند تا بتواند به تنهایی کار و زندگی خود را ادامه دهد تا در آخر وقت ، او آمدند و تمام پنجره های کوچک ماشین زندگی لیمو تولید کردند. حالی که او در حال گوش دادن به گوشه آخر کف آشپزخانه بود ، همانطور که او در مورد چگونگی فکر کردن بود زندگی ترسناک بدون دوستان و دستگاه های حافظه او خواهد بود ، او صدا را شنید. بخش دیگری از خانه. به سمت جلو. اتاق نشیمن. یخ زد ، گوش کرد. موتور یخچال و فریزر کار خود را متوقف کرد. ساعتی به آرامی تیک زد.

، پس از یک سکوت طولانی ، یک درهم و برهمی کوتاه از خانه از یک اتاق دیگر بیرون آمد دوباره سکوت کنید Vivienne. شگفت انگیز او به سمت کشتو کنار سینک رفت و یک تیغه بلند و تیز را از آن انتخاب کرد مجموعه چاقوها او حتی فکر نمی کرد به پلیس مراجعه کند. اگر او برای آنها زنگ زد و بعد از آن فرار کرد خانه ، آنها ممکن است یک متجاوز هنگام مراجعه پیدا نکنند. آنها فکر می کنند او فقط یک حاضر به دادن دلیل به کسی نبود که فکر کند او را احمق است Vivienne Neddler پیرزن احمق علاوه بر این ، بیست و یک سال گذشته ، از زمان فوت هری ، همیشه گرفته بود مراقبت از خودش. او نیز کار بسیار لعنتی خوبی انجام داده بود. او از آشپزخانه خارج شد و سوئیچ چراغ را به سمت راست درگاه پیدا کرد. غذاخوری متروک بود. کلیک کرد. هیچ کس آنجا نبود Stifel در اتاق نشیمن ، او روی لامپ هنگامی که متوجه چیزی عجیب در حدود چهار قاب شد ، او قصد داشت به سمت سر تکه حرکت کند هشت تا ده عکس که روی دیوار بالای مبل گروه بندی شده اند. این صفحه نمایش داشت همیشه شامل شش عکس است ، نه فقط چهار. اما این واقعیت که دو نفر مفقود نبودند ، نبود آنچه توجه ویوین را به خود جلب کرده است. هر چهار عکس باقی مانده در حال چرخش و عقب بودند روی قلاب های تصویری که آنها را نگه داشته است. هیچ کس در نزدیکی آنها نبود ، اما به طور ناگهانی دو عکس

شروع به تند خوردن شدید بر روی دیوار ، و سپس هر دو پرواز از نصب و راه اندازی خود و در پشت مبل بژ ، برس موی برفی پوشیده از کف. این صدایی بود که او وقتی در آشپزخانه بود شنیده بود - این درهم و برهمی "چه جهنمی؟" دو عکس باقی مانده به طور ناگهانی خود را از روی دیوار پرتاب کردند. یکی افتاد پشت مبل ، و دیگری بر روی آن غلتید. ویوین با تعجب چشمک زد و نتوانست آنچه را که دیده بود درک کند. زلزله؟ اما او احساس نکرده است که خانه حرکت کند. ویندوزها شلوغ نشده بودند. هر گونه لرزش خیلی خفیف باشد. همچنین برای پاره کردن عکس ها از دیوار خیلی احساس ملایم خواهد بود به طرف مبل رفت و عکسی را که روی بالشتکها افتاده بود ، برداشت. او آن را خوب می دانست او بارها آن را گرد و غبار کرده بود. این پرتره از دنی او انز بود ، به همین ترتیب پنج مورد دیگر که معمولاً در اطراف آن آویزان می شوند. در این یکی ، او ده یا یازده سال داشت ، شیرین پسر قهوه ای با چشم های تیره و لبخند دوست داشتنی ویوین از این سوال که آیا آزمایش هسته ای وجود داشته است یا نه؟ شاید/این چیزی بود که متزلزل شده بود همه چیز سایت آزمایش هسته ای نوادا ، که انفجارهای زیرزمینی انجام شد چندین بار در سال ، کمتر از صد مایل شمال لاس وگاس بود. هر وقت ارتش اسلحه ای با کارایی بالا منفجر کرد ، هتل های بلند وگاس و همه خانه ها در شهر کمی لرزید. اما ، نه ، او در گذشته گیر کرده بود: جنگ سرد به پایان رسید و آزمایشات هسته ای نبود مدت طولانی در بیابان انجام شده است. علاوه بر این ، خانه فقط یک لرزان نبود دقیقه قبل؛ فقط عکسها تحت تأثیر قرار گرفته بودند

چاقو را پایین انداخت و یک انتهای مبل را کشید Vivienne دور از دیوار ، و قاب هشت ده نفری را که در پشت زمین بود ، جمع آوری کرد آی تی. علاوه بر عکسی که روی مبل افتاده بود ، پنج عکس نیز وجود داشت. دو مسئول صداهایی بودند که او را به اتاق نشیمن کشیده بودند و دیگری سه نفر آنهایی بودند که او دیده بود که قلاب تصویر را بیرون می آورد. او آنها را برگرداند. جایی که به آن تعلق داشتند ، سپس مبل را در جای خود قرار دهید . . . aiii-eee . . . Aiii-eee : انفجار صدای الکترونیکی پر پیچ و خم که از درون خانه می وزد . . . aiii-eee . . .

گاز گرفت ، چرخید. او هنوز تنها بود Vivienne . اولین فکر او این بود: زنگ هشدار . اما خانه ایوانز سیستم زنگ خطر نداشت .

با افزایش صدای جیرجیر الکترونیکی پیروز شد ، نوسانات سوراخ کننده Vivienne پنجره های اطراف و قسمت بالای شیشه میز قهوه در حال لرزش بودند. او احساس کرد . تشدید سمپاتیک در دندانها و استخوانهای او او نتوانست منبع صدا را شناسایی کند. به نظر می رسید از هر کس می آید می آیند خانه "چه در شیطان آبی اینجا اتفاق می افتد؟"

او زحمت برداشت چاقو را نداشت ، زیرا او مطمئن بود که این مشکل نیست . متجاوز این چیز دیگری بود ، چیز عجیبی . او از اتاق به داخل راهرو که اتاق های اتاق ، سرویس بهداشتی و دنیل را سرو می کرد ، عبور کرد. او روی چراغ خاموش شد. سر و صدایی بلندتر از راهرو در راهرو بلندتر بود اتاق صدای پرش اعصاب از دیوارهای گذرگاه باریک ، پژواک و دوباره تکرار

ویوین هر دو راه را نگاه کرد ، سپس در انتهای سمت راست ، به سمت درب بسته حرکت کرد . . سالن. به سمت اتاق قدیمی دنی

Vivienne هوا در راهرو نسبت به بقیه خانه خنک تر بود. در ابتدا فکر می کرد که او تغییر دما را تصور می کند ، اما به او نزدیک تر شده است انتهای راهرو ، سردتر شد. با رسیدن او به درهای بسته ، پوست او . غاز بغل شده بود ، و دندانهایش پیچ پیچ می زدند . قدم به قدم کنجکاو او راه ترس را به وجود آورد. اینجا خیلی اشتباه بود یک . به نظر می رسید فشار شوم هوای اطراف او را فشرده می کند . . . aiii-eee . . . Aiii-eee . . .

عاقلاً ترین کاری که او می تواند انجام دهد این است که به عقب برگردد ، از درب و بیرون بروید خانه. اما او کاملاً کنترل خود را نداشت. او کمی مثل یک احساس خواب آور علیرغم اضطراب او ، قدرتی که او می توانست حس کند - اما او نتوانست . او را غیرقابل توصیف به اتاق دنی جلب کرد her تعریف . . . aiii-eee . . . Aiii-eee . . .

رسید اما قبل از دست زدن به آن متوقف شد ، قادر به باور آنچه نیست doorknob به Vivienne داشت می دید سریع چشمک زد ، چشمانش را بست ، دوباره آنها را باز کرد ، اما هنوز هم همینطور

به نظر می رسد در یک ژاکت یخ نازک و نامنظم از یخ پوشیده شده است doorknob سرانجام آن را لمس کرد. یخ. پوست او تقریباً به دستگیره چسبیده است. دستش را به سمت جلو کشید و انگشتان مرطوب او را معاینه کرد. رطوبت روی فلز تراکم کرده بود و بعد از آن منجمد.

اما چگونه ممکن بود؟ چطور ممکن است به نام خدا در اینجا چاه یخی وجود داشته باشد خانه گرم و در شبی که دمای بیرون حداقل بیست درجه بود بالاتر از نقطه انجماد؟

فشار الکترونیکی سریعتر شروع به پیچیدن کرد ، اما نه آرام تر بود ، نه استخوانی کمتر . نافذتر از آنچه بوده است .

به خودش گفت. از اینجا دور شوید . هرچه سریعتر بیرون بروید Vivienne ، متوقف اما او توصیه های خودش را نادیده گرفت. او بلوز خود را از میان وعده هایش بیرون کشید و از دم استفاده کرد برای محافظت از دستش

درب فلزی یخی. دستگیره چرخید ، اما درب باز نمی شود. سرماخوردگی شدید ، چوب را منقبض کرده و پیچ کرده است. او شانه خود را در مقابل آن قرار داد ، به آرامی هل داد سپس سخت تر شد ، و سرانجام درب به سمت داخل چرخید

نشان داد که الیوت استریکر داشت WEG THE ENTERTAINING VEGAS /مگیک .تا کنون دیده شده

این برنامه با یک نمایش قدرتمند از "آن جادوی قدیمی سیاه" افتتاح شد. خوانندگان و رقصندگان ، درخشان لباس ، در یک مجموعه خیره کننده ساخته شده از آینه کاری انجام می شوند

بازل های آینه و آینه ای. هنگامی که چراغ صحنه به طور دوره ای کم می شد، نمره ای از لوسترهای اتاق کریستال گردان چرخان، تکه های چرخان رنگی را به نظر می رساندند که به نظر می رسید قرار گرفته است proscenium انسجام به اشکال فوق طبیعی که زیر قوس رقص رقص پیچیده بود و دو خواننده اصلی صداها را واضح و واضح داشتند. شماره افتتاحیه با یک عمل جادویی درجه یک در مقابل پرده های کشیده شده دنبال شد. کمتر از ده دقیقه بعد که دوباره پرده ها باز شد آینه ها گرفته شده بود دور، و صحنه به یخچال تبدیل شده بود. شماره تولید دوم روی اسکیت ها در برابر پس زمینه زمستانی چنان واقعی انجام شد که الیوت را لرزاند اگرچه مگیب! تخیل را به هیجان آورد و چشم را فرمان داد، الیوت نتوانست توجه ناخواسته خود را به آن توجه کنید. او همچنان به کریستینا ایوانز نگاه می کرد، همانطور که بود به عنوان نمایشی که خلق کرده خیره کننده است. او بی وقفه از نگاه او بی نظیر به تماشاگران می پرداخت. جنجالی سوزناک و عصبی در چهره اش بازی کرد، متناسب با یک لبخند آزمایشی که هنگام تماشاگر ظاهر می شد. خندید، تشویق کرد یا با تعجب گاز گرفت، او به تنهایی زیبا بود. موهای طول شانه او - قهوه ای عمیق، تقریباً سیاه براق روی ابرو خود جارو کرد، به پهلوها پرید و صورت خود را به عنوان قاب کرد، هرچند که این نقاشی توسط یک استاد بزرگ بود. ساختار استخوانی آن صورت ظریف بود کاملاً زنانه تعریف شده و کاملاً مشخص. طوفان، رنگ زیتون. کامل، حسی، دهان و چشمانش. اگر چشمانش تاریک بود، مطابق با سایه مو و پوست او، اما آنها به رنگ آبی بلوری بودند. تضاد بین ظاهر خوب ایتالیایی و چشمان نوردیک وی ویران کننده بود. الیوت تصور می کرد که افراد دیگر ممکن است نقصی در چهره او پیدا کنند. شاید برخی بگویند که ابروش خیلی پهن بود بینی او آنقدر صاف بود که ممکن است برخی تصور کنند شدید است، برخی دیگر ممکن است بگویند که دهان او خیلی پهن است، چانه او نیز اشاره کرد. به نظر الیوت صورتش عالی بود اما زیبایی جسمی او چیزی نبود که بیشتر او را هیجان زده کرد. او در درجه اول علاقه مند بود ایجاد کند! کمتر دیده بود *Magyck* یادگیری بیشتر در مورد ذهن که می تواند اثری مانند ز یک چهارم برنامه، با این حال او می دانست که این یک ضربه است - و نسبت به دیگران از آن بسیار برتر است نوع. مرحله فوق العاده وگاس می تواند به راحتی از ریل ها خارج شود. اگر مجموعه های غول پیکر و لباس های اسراف و رقص پیچیده بیش از حد مورد استفاده قرار گرفت، یا اگر عنصری وجود داشت اعدام نادرست، تولید به سرعت در خط نازک بین و ابتذال ناب. یک خیال پر زرق و برق می تواند دگر دیسی کند show-biz فلاش اگر دست اشتباهی آن را راهنمایی کند، به یک خزه خام، بی مزه و احمقانه می رسد. الیوت می خواست بداند. اطلاعات بیشتر در مورد کریستینا اوانز - و در سطح اساسی تر، او فقط او را می خواست از زمانی که ناسی، همسرش، که سه سال در گذشته بود، هیچ زنی به این شدت تحت تأثیر قرار نگرفت پیش. او که در نتاثر تاریک نشسته بود لبخند زد، نه به جادوگر طنز که در آن اجرا می کرد. جلوی پرده های مرحله بسته، اما به طرز عجیب و غریب جوانی خود.

ساخته شده و ایجاد می شود ، همانطور که ویوین ندولر آن را مجبور کرد WARPED درب باز کن

Aiii-eee ، aiii-eee. . .

موجی از هوای سرد از اتاق تاریک ، به داخل راهرو شسته شد

به داخل رسید ، برای تعویض چراغ گنگ زد ، آن را پیدا کرد و وارد جنگ شد Vivienne

اتاق متروک بود

Aiii-eee ، aii-eee . .

نای بیس بال و هیولا فیلم ترسناک در پوست ویوین از پوسته هایی که به قسمتهای دیگر خیره شده بودند ، خیره شدند

دیوارها. سه هواپیمای مدل پیچیده از سقف به حالت تعلیق درآمد. این چیزها

قبل از این که دنی برای اولین بار به اینجا کار کند ، مثل همیشه بوده است

فوت کرد

Aiii-eee ، aiii-eee ، aiii-eee. . .

صدای الکترونیکی دیوانه کننده از یک جفت بلندگو کوچک استریو که در آن آویزان بود صادر شد

همراه و AM-FM دیوار پشت تخت. سی دی پلیر و یک تیونر

تقویت کننده در یکی از کابوسهای شب جمع شده بود

می دید که سر و صدا از کجا سرچشمه گرفته است ، اما او نتوانست منبع را پیدا کند Vivienne اگرچه

، برای هوای تلخ سرد هیچ پنجره ای باز نبود و حتی اگر یکی از آنها بلند شده بود

شب به اندازه کافی سرمازدگی نبود که بتواند سرماخوردگی را به حساب آورد

رسید ، صدای بانثای متوقف شد. سکوت ناگهانی داشت AM-FM درست همانطور که او به تنظیم کننده

وزن سرکوبگر

فاحش خالی از نرم را درک کرد Vivienne ، به تدریج ، هنگامی که گوشه های زنگ زد

بلندگوهای استریو بعد صدای لرزیدن قلب خودش را شنید

پوشش فلزی رادیو با پوسته یخ شکننده یخ شد. او آن را لمس کرد

با تعجب يك یخ از یخ در زیر انگشت شکسته شد و بر روی شیشه افتاد. آی تی

شروع به ذوب شدن نکرد؛ اتاق سرد بود

پنجره یخ زده بود. آینه کمند نیز یخ زده بود و بازتابش کمرنگ بود

تحریف شده و عجیب

در خارج ، شب خنک بود اما زمستان نبود. شاید پنجاه درجه باشد. شاید حتی پنجاه و پنج

صفحه نمایش دیجیتالی رادیو شروع به تغییر می کند ، و اعداد نارنجی در سراسر آن افزایش می یابد

باند فرکانس ، یکی از ایستگاه های دیگر را جارو می کند. تکه های موسیقی ، اسپلیت ثانیه

، گرگرگی از پچ پچ های جوک دیسک ، کلمات تک از خبرنامه های مختلف با صدای بلند

و تکه های زونا تجاری در یک شوخی کاکوفون بی معنی مخلوط شدند

صدا. شاخص به انتهای عرض باند رسید و صفحه نمایش دیجیتال شروع به کار کرد

دنباله به عقب

رادیو را خاموش کرد Vivienne ، لرزید

به محض اینکه انگشت خود را از کلید فشار خارج کرد ، رادیو دوباره خود را روشن کرد

او به آن خیره شد ، وحشت زده و مبهوت شد

صفحه نمایش دیجیتالی شروع به ترتیب یکبار دیگر گروه کرد و آهنگ های موسیقی منفجر شد

از بلندگوها

او بار دیگر نوار خاموش را فشار داد

بعد از یک سکوت کوتاه ، رادیو به طور خودجوش روشن شد

"او با تکان گفت: "این دیوانه است"

- فشار داد -ON وقتی بار سوم رادیو را خاموش کرد ، انگشت خود را در مقابل

نوار خاموش برای چند ثانیه مطمئن بود که می تواند سوئیچ را احساس کند

.زیر انگشت او به عنوان سعی در پاپ

در بالای سر ، سه هواپیمای مدل شروع به حرکت کردند. هر کدام از آن آویزان شده بودند ، سقف روی یک

طول خط ماهیگیری ، و قسمت بالایی هر خط به قلاب چشم خود که گره خورده بود گره خورده است

محکم در قسمت جلویی پیچ خورده بود. هواپیماها تکان خوردند ، تند و تیز ، پیچ خورده و

لرزید

فقط یک پیش نویس

.اما او پیش نویس را حس نکرد

.هواپیماهای مدل شروع به پرت کردن شدید و به سمت پایین در انتهای خطوط خود کردند

"ویوین گفت: "خدا به من کمک کند

ی از هواپیماها در دایره های محکم ، سریعتر و سریعتر ، سپس به طور پیوسته در محافل گسترده تر چرخانده است

کاهش زاویه بین خطی که به حالت تعلیق در آن و اتاق خواب است

سقف. پس از لحظه ای دو مدل دیگر رقص نامنظم خود را متوقف کردند و شروع به کار کردند

مانند هواپیمای اول به دور و اطراف بچرخید ، گویی که آنها واقعاً پرواز می کنند ، و وجود دارد

.این اشتباه عمدی را برای اثرات تصادفی یک پیش نویس اشتباه نکنید

ارواح؟ پلانتر

اما او به ارواح اعتقاد نداشت. چنین مواردی وجود نداشت. او به مرگ اعتقاد داشت و

های دستگاه های حافظه ، در بوفه های کازینو همه شما می توانید بخورید jackpots مالیات ، در اجتناب ناپذیر

در حقیقت آدم ربایی های بیگانه و بزرگ ، در پروردگار خدای متعال 5.95 دلار است

.پا ، اما او به ارواح اعتقاد نداشت

هم چنین بود Vivienne Neddler درهای کمد کشویی شروع به حرکت روی دهنده های خود کردند و

احساس اینکه چیز وحشتناکی از فضای تاریک بیرون می آید ، چشمانش به اندازه قرمز است

، خون و دندانهای شکننده آن براق است. او احساس حضور داشت ، چیزی که او را می خواست

.و وقتی همه راه را باز کرد ، گریه کرد

اما هیچ کمدی در کمد وجود نداشت. فقط لباس داشت. فقط لباس

. . . با این وجود ، دست نخورده ، درها بسته شد. . . و بعد دوباره باز کنید

.هواپیماهای مدل ، در اطراف ، رفتند

.هوا حتی سردتر می شد.

تخت شروع به لرزیدن کرد. پاها در پا قبل از تصادف سه یا چهار اینچ بالا می رفت

برای محافظت از فرش به داخل کاستورهایی که در زیر آنها گذاشته شده بود برگردید. برخاستند

از نو. بالای طبقه پوشانده شده است. چشمه ها شروع به آواز خواندن کردند انگار انگشتان فلزی هستند

.آنها را زدم

.ویوین به دیوار برگشت ، چشمان گسترده ای داشت ، دست ها به پهلوی خود مشت زده بودند

به طور ناگهانی تختخواب شروع به بلند شدن از بالا و پایین کرد ، اکنون متوقف شد. کمد

درها با تصادف ناخوشایند بسته شدند - اما دوباره باز نشد. هواپیماهای مدل

در دایره های کوچکتر و کوچکتر چرخید ، تا اینکه سرانجام بدون حرکت آویزان شدند

.اتاق ساکت بود

.هیچ چیز جابجا نشد

.هوا گرمتر می شد

از ریتمی سخت و ناامیدکننده ای که داشت ، فروکش کرد Vivienne بتدریج ضربان قلب

.نگه داشتن برای چند دقیقه گذشته. خودش را بغل کرد و لرزید

.توضیحی منطقی. باید توضیحی منطقی داشت

با گرم شدن اتاق دوباره، او نتوانست تصویر کند که چه می تواند باشد
اشیاء به سرعت پوستهای شکننده یخ خود را ریختند، و بدین ترتیب گودالهای کم عمق روی مبلمان و

نقاط مرطوب در فرش. یخچال و فریزر پنجره یخ زده، و یخ زدگی از بین می رود
آینه کم، انعکاس تحریف شده ویوین به تصویری آشنا تر از آن برطرف شد
خودش.

حالا این تنها اتاق خواب پسر جوانی بود، اتفاقی مانند هزاران نفر بی شمار دیگر
به جز، البته این پسر که زمانی در اینجا خوابیده بود، یک سال درگذشت. و
شاید او بر می گشت، مکان را تعقیب می کند.

ویوین مجبور شد به خودش یادآوری کند که به ارواح اعتقاد ندارد
با این وجود، ممکن است برای تینا ایوانز ایده خوبی باشد که از وسایل پسر در آن خلاص شود
آخر.

هیچ توضیحی منطقی برای آنچه اتفاق افتاده بود ندارد، اما او یک چیز را برای آن می دانست Vivienne
مطمئناً: او قرار نبود به کسی چیزی بگوید که امشب اینجا دیده بود. صرف نظر از نحوه
او با اطمینان و جدیت توصیف این وقایع عجیب و غریب، هیچ کس او را باور نمی کند
آنها با چوبی گره می زدند و لبخند می زدند و موافق بودند که این یک چیز عجیب و وحشتناک بود
فقیر و سرانجام بود Vivienne تجربه، اما در حالی که آنها فکر می کنند که

ممکن است دوباره به poltergeists پیر شدن دیر یا زود حرفی از سخنان او در مورد
دختر او در ساکرامنتو، و سپس فشار برای انتقال به کالیفرنیا شد
قرار نبود استقلال گرانبهاش را به خطر اندازد Vivienne. غیر قابل تحمل

او اتاق خواب را ترک کرد، به آشپزخانه بازگشت و دو عکس از بهترین های تینا ایوانز نوشید
مشروب بر بون. سپس با استوایی مشخصه، او به اتاق خواب پسر بازگشت تا از بین برود
آب از یخ ذوب شده، و او همچنان به خانه خود ادامه داد.

او حاضر نشد یک مأمور پلیس او را بترساند.

به هر حال ممکن است عاقلانه باشد که یکشنبه به کلیسا برویم. او مدت ها به کلیسا نرفته بود
زمان. شاید بعضی از فحش دادن برای او خوب باشد. البته نه هر هفته. فقط یکی
را ندیده بود A یا دو توده در ماه. و اعتراف اکنون و پس از آن. او قسمت داخلی
اعتراف در سنین کار از محکم کاری عیب نمیکنه.

8

هر کس که نشان می دهد کسب و کار می دانید که جمعیت پیش نمایش بدون پرداخت هزینه بودند در میان سخت ترین برای لطفاً. پذیرش رایگان تضمین یا حتی تضمین آنها را تضمین نمی کند دوستی آنها شخصی که قیمت عادلانه ای را برای چیزی پرداخت کرده بود ، احتمالاً خیلی دور بود سبب به کسی که همان مورد را برای هیچ چیز دریافت کرده است ارزش بیشتری دارد. آن اره قدیمی وارد شده است گروه های نمایش به صحنه نمایش و مخاطبان گوشواره.

اما نه امشب. این جمعیت قادر به نشستن روی دست و خنک نگه داشتن آن نبود. پرده نهایی از هشت دقیقه تا ساعت ده پایین آمد و تخمک گذاری ادامه داشت تا زمانی که ساعت مچی تینا ساعت را مشخص کرده بود. بازیگران مگیک! چند گرفت کمان ، سپس خدمه ، سپس ارکستر ، همه آنها از هیجان بودن برافروختند هر دو ، VIP بخشی از یک ضربه غیرمجاز. با اصرار مخاطبان شاد ، پرشور و جوئل باندیری و تینا در غرفه هایشان مورد توجه قرار گرفتند و به پاداش خودشان تعلق گرفت دورانی پر از تشویق.

تینا بر روی آدرنالین بلند ، پوزخند ، نفس کشیده بود ، به سختی قادر به جذب آن بود - با هیجان درباره مشخصات wayپاسخ بیش از حد به کار او هلن ماین جلوه های ویژه برجسته ، و الیوت استریکر نیز عرضه بی پایان تعارف و همچنین برخی مشاهدات حیرت انگیز در مورد جنبه های فنی تولید و چارلی ریخت و چراغهای خانه بیرون آمد و Dom Perignon یک بطری سوم Mainway مخاطبان با اکره شروع به ترک کردند و تینا به سختی فرصتی برای نوشیدن شامپاین داشت به خاطر همه افرادی که برای تبریک گفتن کنار میز ایستاده اند ، در حدود سی و سی نفر بیشتر مخاطبان را ترک کرده بودند ، و کسانی که هنوز نرفته بودند در صف بودند با بالا رفتن از پله ها به سمت درهای عقب سالن نمایشگاه. اگرچه نمایش دوم نیست قرار بود این شب ، به طور معمول ، هر شب از این پس ، اتوبوس و پیشخدمت ها مشغول پاکسازی جداول بودند و آنها را با پارچه های تازه و ظروف نقره ای مجدداً تنظیم می کردند اجرای ساعت هشت شب بعد.

هنگامی که راهرو جلوی غرفه اش سرانجام از خیرخواهان خالی شد ، تینا بلند شد و وقتی شروع به آمدن او کرد ، با جوئل ملاقات کرد. او بازوهایش را به دور او انداخت و خیلی به او تعجب ، با خوشحالی شروع به گریه کرد. او به سختی او را در آغوش گرفت و جوئل آن را اعلام کرد

"نشان می دهد که "اگر غارتی را دیده باشم" غاربانوایی است هنگامی که آنها به صحنه پشت صحنه رفتند ، مهمانی شبانه روزی کاملاً در حال جابجایی بود. مجموعه ها و غرفه ها از طبقه اصلی صحنه منتقل شده بودند ، و هشت جدول تاشو وجود داشته است برپایی. میزها با پارچه های سفید پوشیده شده و با غذا سنگین می شدند: پنج اسب داغ سینه مرغ در ترخون ، mignon سالاد خرچنگ ، سالاد خرچنگ ، سالاد ماکارونی ، فیله ، d'oeuvres سس ، سیب زمینی بو داده ، کیک ، پای ، تارت ، میوه تازه ، توت و پنیر. هتل پرسنل مدیریتی ، دختران نمایش ، رقصندگان ، جادوگران ، خدمه و موسیقیدانان شلوغ در اطراف میزها ، نمونه هایی از پیشنهادات در حالی که فیلیپ شوالیر ، مجری هتل است سرآشپز ، شخصاً بیش از این ماجرا را تماشا کرد. دانستن این جشن برای مراسم گذاشته شده بود مهمانی ، تعداد معدودی از حاضران شام خورده بودند ، و بیشتر رقصندگان هیچ چیزی نخورده بودند از یک ناهار سبک آنها بیش از غذا فریاد زدند و در اطراف نوار قابل حمل جمع شدند با خاطره تشویق ها هنوز هم در ذهن همه تازه بود ، مهمانی به زودی برگزار شد پریدن ، تینا در هم آمیخته ، به جلو و عقب ، طبقه بالا و پایین طبقه ، در میان جمعیت از همه بخاطر سهم خود در موفقیت نمایش ، هر کدام از آنها را تشکر می کنم عضو بازیگران و خدمه در فداکاری و حرفه ای بودن خود. چندین بار او با البوت استریکر روبرو شد و به نظر می رسید او واقعاً علاقه مند به یادگیری چگونگی این کار است

اثرات مرحله پاشیده بدست آمده بود. هر بار که تینا برای صحبت با او حرکت می کرد شخص دیگری ، پشیمان شد که البوت را ترک کرد و هر بار که او را دوباره پیدا کرد ، او بود مدت طولانی تر از گذشته در کنار او ماند. پس از چهارمین ملاقات آنها ، پیگیری را از دست داد چه مدت آنها با هم بودند. سرانجام او همه چیز را در مورد گردش فراموش کرد nibbled سمت چپ ، از جریان اصلی حزب ، آنها proscenium ایستاده در نزدیکی ستون و سپس در مورد قانون ، چارلی و هلن *Magyck!* تکه های کیک ، صحبت کردن در مورد املاک و مستغلات لاس وگاس - و با برخی مسیرهای دور ، فیلم های ابرقهرمانی ، Mainway وی گفت: "چگونه بتمن می تواند تمام وقت از لباس لاستیکی زره پوشیده استفاده کند و نداشته باشد "بثور مزمن؟" "بله ، اما مزایای کت و شلوار لاستیکی وجود دارد" "مانند؟" "شما می توانید بدون تغییر لباس ، مستقیماً از کارهای اداری به غواصی بروید" در ساعت دو صد مایل در ساعت غذا بخورید ، و مهم نیست که چطور Batmobile در "کثیف می شود - فقط بعداً شلنگ را خاموش کنید دقیقاً. پس از یک روز سخت مبارزه با جرم و جنایت ، می توانید مست بخورید و پرتاب کنید "خودت ، و فرقی نمی کند صورتحساب نظامی ندارید "با رنگ مشکی اصلی او به هر مناسبت لباس پوشیده است" "از میان تماشاگران پاپ به یک هاپ جوراب یادبود مارکی دی ساد" البوت لبخند زد. کیک خود را تمام کرد. "من حدس می زنم شما باید بیشتر شبها به مدت طولانی در اینجا باشید زمان آینده "نه. واقعاً نیازی به وجود من نیست" "من فکر کردم یک کارگردان"

بیشتر کار کارگزاران تمام شده است و می‌فقط با این هر هفتج لایک می‌دور می‌کنم!"

"اما شما همچنین تهیه کننده هستید"

خوب ، اکنون که نمایش با موفقیت افتتاح شد ، بیشتر سهم من از تهیه کننده است"

کارهای روابط عمومی و تبلیغات تبلیغاتی است. و کمی تدارکات برای نگه داشتن چرخش تولید هموار اما تقریباً تمام این موارد را می‌توان از دفتر من خارج کرد

نیازی نیست که به صحنه آویزان شوم. در حقیقت ، جوئل می‌گوید برای تهیه کننده سالم نیست هر شب پشت صحنه باشید. . . یا حتی بیشتر شبها او می‌گوید من فقط نوازندگان را می‌سازم

عصبی بوده و باعث می‌شود که تکنسین ها وقتی که هستند ، سرشان را به دنبال سر خود بکشند

" باید نگاهشان به کارشان باشد "

"اما آیا می‌توانید مقاومت کنید؟"

دور ماندن آسان نخواهد بود. اما آنچه در مورد جوئل می‌گوید وجود دارد ، بنابراین حس می‌کنم"

" سعی کنید آن را جالب بازی کنید "

"هنوز هم ، من حدس می‌زنم که شما هر شب برای هفته اول یا همین حدود است"

گفت: "نه". "اگر حق جوئل است - و من مطمئن هستم که اوست" ، پس بهتر است که عادت کنید

" از همان ابتدا دور ماندن "

"فردا شب؟"

"اوه ، من احتمالاً چند بار داخل و خارج می‌شوم"

"من حدس می‌زنم شما به یک مهمانی عید نوروز بروید"

"من از مجالس عید نوروز متنفرم. همه مست و کسل کننده هستند"

بیرون می‌آید و خارج می‌شوید ! آیا فکر می‌کنید می‌خواهید *Magyck* خوب ، پس از آن ... بین آن چیزی که از

" وقت شام دارید؟ "

"آیا شما از من درخواست تاریخ می‌کنید؟"

"من سعی خواهم کرد که سوپ خود را کم نکنم"

" خوشحال گفت: " شما/ز من تاریخ می‌خواهید "

"بله. و مدت زمان زیادی است که من از این مسئله ناخوشایند بوده ام"

"چرا؟"

"شما ، من حدس می‌زنم"

"من شما را احساس بی‌دست و پا می‌کنم؟"

"شما مرا جوانی می‌کنید. و وقتی جوان بودم ، بسیار بی‌دست و پا بودم"

"شیرین است"

"من سعی می‌کنم شما را افسون کنم"

"او گفت: "و موفق باشید"

"او چنین لبخندی گرم داشت. "ناگهان دیگر احساس خیلی بدی ندارم"

"او گفت ، "شما می‌خواهید شروع کنید؟"

"آیا فردا شب با من شام خواهی خورد؟"

"مطمئناً ، هفت و سی چطور؟"

"خوب. شما ترجیح می‌دهید لباس پوشیدن یا گاه به گاه؟"

"شلوار جین آبی"

او یقه خاردار و انگشتر ساتن ژاکت توکسدو را با انگشت انگشت خود انگشت گذاشت. "من خیلی خوشحالم

"گفت که

من آدرس خود را به شما می دهم." او کیفش را برای یک قلم جستجو کرد"

و سپس به رفتن *Magyck!* ما می توانیم در اینجا متوقف و به تماشای چند عدد ابتدایی در " رستوران

"چرا ما فقط مستقیم به رستوران نمی رویم؟"

"شما نمی خواهید اینجا وارد شوید؟"

"من تصمیم گرفتم به بوقلمون سرد بروم"

"جوئل به شما افتخار خواهد کرد"

"اگر من واقعاً بتوانم این کار را انجام دهم ، به من افتخار خواهم کرد"

"شما این کار را خواهید کرد. شما صبر واقعی دارید"

در وسط شام ، ممکن است من از یک نیاز ناامیدانه به اینجا بیفتم و اقدام کنم"

مثل یک تهیه کننده

من ماشین را جلوی درب رستوران پارک می کنم و موتور را فقط داخل آن می گذارم"

تینا آدرس خود را به او داد و سپس به نوعی در مورد جاز و بنی صحبت می کردند

گودمن ، و سپس در مورد خدمات بدبختی که توسط تلفن لاس وگاس ارائه شده است

شرکت ، فقط چت دور که انگار آنها دوستان قدیمی هستند. او علایق مختلفی داشت

در میان چیزهای دیگر او اسکی باز و خلبان بود و سرشار از داستان های خنده دار بود

یادگیری اسکی و پرواز. او احساس راحتی کرد ، در عین حال در عین حال او را فریب داد

او او تصویری جالب را پیش بینی کرد: ترکیبی از قدرت مرد و نرمی ، پرخاشگرانه

تمایلات جنسی و مهربانی

یک نمایش عالی . . تعداد زیادی از چک های حق امتیاز به انتظار برای ... بی نهایت جدید

فرصتهایی که به دلیل این اولین موفقیت چشمگیر در دسترس او قرار گرفته است. . . و اکنون

. . چشم انداز یک عاشق جدید و هیجان انگیز

در حالی که نعمت های خود را ذکر می کرد ، تینا شگفت زده می شد که یک سال اختلاف چقدر می تواند باشد

در زندگی از تلخی ، درد ، تراژدی و غم بی امان ، چرخیده بود

ف برای روبرو شدن با افق روشن شده توسط وعده. سرانجام آینده به نظر می رسید که ارزش زندگی کردن را دارد

در واقع ، او نمی تواند ببیند که چگونه هر چیزی می تواند به اشتباه

اسکیت بازهای شب در اطراف خانه ایوانز جمع می شدند و به داخل خانه می آیند

باد بیابانی خشک

یک گربه سفید یک همسایه. در سراسر چمن زباله ، کاغذ قراضه باد شده را تکان داد

گربه گدازه ، طعمه خود را از دست داد ، گیر افتاد ، خود را ترساند ، و رعد و برق سریع به داخل چشمک زد

حیات دیگر

داخل خانه عمدتاً ساکت بود. در حال حاضر و پس از آن یخچال و فریزر روشن شده است ، به سمت

خودش یک پنجره شل و پنجره در اتاق نشیمن هر وقت اندکی قوی از آن تکان خورد ، کمی تکان خورد ، باد آن را زد. سیستم گرمایشی به زندگی خاموش شد و هر چند دقیقه چند بار بادکنک بدون کلمه زمزمه می کرد همانطور که هوای گرم در هواکش ها هجوم می آورد .

روی ، doorknob کمی قبل از نیمه شب ، اتاق دنی شروع به سرد شدن کرد. در محفظه رادیویی و سایر اشیاء فلزی ، رطوبت شروع به چگالی هوا می کند .

دما به سرعت فرو رفت و دانه های آب یخ زدند. فراستی روی پنجره شکل گرفت .

رادیو روی آن کلیک کرد .

برای چند ثانیه سکوت توسط یک فشار الکترونیکی به عنوان تیغ تبر تکه تکه شد .

-سپس سر و صدای حیرت ناگهان متوقف شد و صفحه نمایش دیجیتال با سرعت زیاد تغییر کرد .

شماره های درج قطعه موسیقی و شاخه هایی از صداها که در یک مونتاژ صمیمی دلهره فرو می روند .

که صدا کرد و دوباره از دیوارهای اتاق یخ زد .

هیچ کس در خانه نبود که آن را بشنود .

.

درب کمد باز ، بسته ، باز شد .

در داخل کمد پیراهن و شلوار جین شروع به تند و تند چرخیدن بر روی قطب که از آنجا می شوند بود .

آویزان شد ، و برخی از لباس ها به زمین افتادند .

تخت تکان خورد .

این صفحه نمایش که 9 هواپیمای مدل را در اختیار داشت ، اصابت کرد ، بارها و بارها در برابر دیوار یکی از مدل ها از قفسه آن پرتاب شده بود ، سپس دو مورد دیگر ، سپس سه مورد دیگر ، سپس یکی دیگر ، تا این که همه نه در یک تکه روی زمین دراز بکشند .

روی دیوار سمت چپ تختخواب ، پوستر موجودی از فیلمهای بیگانه پاره شده است .

پایین وسط

رادیو اسکن را متوقف کرد و در یک فرکانس آزاد که صدای خود را صدا کرد و ظاهر شد ، متوقف شد .

ایستا از راه دور . سپس صدایی از بلندگوها بلرزید . این صدای کودک بود . یک پسر . آنجا .

هیچ کلمه ای نبود فقط یک فریاد طولانی و آزاردهنده .

صدا بعد از یک دقیقه کم رنگ شد ، اما تخت شروع به بالا و پایین کرد .

درب کمد بیش از آنچه که در گذشته بود ، باز و بسته شد .

چیزهای دیگر نیز شروع به حرکت کردند . تقریباً پنج دقیقه به نظر می رسید اتاق آمده است .

زنده .

و بعد هم درگذشت .

سکوت برگشت .

هوا دوباره گرم شد .

یخبندان پنجره را رها کرد و بیرون گربه سفید هنوز ضایعات کاغذ را تعقیب کرد .

چهارشنبه
دسامبر 31

خانه را از مهمانی افتتاحیه شب قبل از مدت کوتاهی نکشید TINA

دوشنبه صبح چهارشنبه خسته ، کمی دلپذیر ، او مستقیماً به رختخواب رفت و در خواب صوتی افتاد.

بعداً ، بعد از گذشت بیش از دو ساعت رویایی ، او کابوس دیگری در مورد آن متحمل شد

دنی او در انتهای یک سوراخ عمیق به دام افتاد. او صدای ترسناک او را شنید

به او زنگ زد ، و او به لبه گودال نگاه کرد ، و او آنقدر پایین تر از او بود

ت او فقط یک لکه کوچک و رنگ پریده بود. او از بیرون رفتن ناامید شده بود و او از اینکه ناامید بود ، ناراحت بود

نجات او. اما او زنجیر شده بود ، قادر به صعود نیست و طرف های گودال بی نظیر و

صاف ، بنابراین او راهی برای رسیدن به او نداشت. سپس مردی که کاملاً سیاه از سر لباس پوشیده بود

به پا ، صورتش که توسط سایه ها پنهان شده بود ، در قسمت دور گودال ظاهر شد و شروع به بیل زدن کرد

خاک در آن فریاد دنی به فریاد وحشت افزایش یافت. او زنده زنده دفن شده بود تینا

با صدای سیاه به مرد فریاد زد ، اما او را نادیده گرفت و همچنان خاک را در بالای دنی می پوشاند

، او حول محور گودال ، مصمم شد که حرامزاده نفرت انگیز کار خود را متوقف کند

اما او هر قدمی را که به سمت او برداشت ، و او همیشه قدمی از او بردارد

مستقیم از روی سوراخ از او ماند. او نتوانست به او برسد و نتوانست به آن برسد

دنی ، و خاک تا زانوهای پسرک و حالا تا باسنش بود و حالا بالای او

شانه ها دنی بلند و فریاد زد و حالا زمین حتی با چانه او بود ، اما

اه و سفید جلوی پر کردن سوراخ را نمی گیرد. او می خواست حرامزاده را به قتل برساند ، او را به او محاصره کند

مرگ با بیل خودش. هنگامی که او فکر کرد که او را چنگ بزند ، به او نگاه کرد و او

، صورت خود را دید: مجسمه ای بدون گوشت و پوست پوشیده بر استخوان ها ، چشم های قرمز سوزان

یک نازک دندان زرد. یک خوشه منجر کننده از شاخه های چسبیده به گونه چپ مرد و

به گوشه ای از چشم او ، او را تغذیه می کند. وحشت تینا بر قریب الوقوع دنی

تختخواب ناگهان با ترس از زندگی خودش مخلوط شد. گرچه دنی جیغ می زند

آنها به طور فزاینده ای خفه می شدند ، حتی از قبل ضروری تر بودند ، زیرا خاک

شروع به پوشاندن صورت خود کرد و به دهانش ریخت. او مجبور شد به سمت او پایین بیاید و فشار آورد

زمین را از چهره خود دور کرد تا قبل از خفگی ، بنابراین با وحشت کور خود را پرتاب کرد

لبه گودال ، به پرتگاه وحشتناک ، در حال سقوط و ریزش

با چسبیدن و لرزیدن ، خودش را از خواب دور کرد. او متقاعد شده بود که مرد

، مشکی در اتاق خوابش بود و ساکت در تاریکی ایستاده بود و ناله می کرد. تپش قلب

او با چراغ کنار تخت خوابید. در نور ناگهانی چشمک زد و دید که هست

تنها.

ضعیف گفت: "عیسی"

او یک دست را بر چهره اش پاک کرد و یک فیلم از عرق را خاموش کرد. او را خشک کرد

روی ورقها

او برخی از تمرینات نفس گیر عمیق را انجام داد و سعی داشت خودش را آرام کند

او نمی توانست متوقف شود

در حمام صورت خود را شست. آینه

شخصی را که او به سختی آن را تشخیص داد ، فاش کرد: ترس مبهم ، بی خون و چشم غرق

دهانش خشک و ترش بود. او یک لیوان آب سرد نوشید

، در رختخواب ، او نمی خواست چراغ را خاموش کند. ترس او باعث عصبانیت از خودش شد

و در آخر او سوییچ را پیچید

تاریکی بازگشت تهدیدکننده بود

او مطمئن نبود که دیگر می تواند بخوابد ، اما مجبور شد امتحان کند. حتی نبود ساعت پنج. کمتر از سه ساعت خوابیده بود.

صبح ، او اتاق دنی را تمیز می کرد. سپس رویاها متوقف می شدند. او بود تقریباً در این مورد قانع شده است.

- او دو کلمه ای را که دو بار از صندوقچه دنی پاک کرده بود به خاطر آورد مرگ نباشید — و او فهمید که فراموش کرده است که مایکل را صدا کند. او مجبور به مقابله شد ، او را با ظن خود. او باید بداند که آیا او در خانه بوده است ، در اتاق دنی بدون اطلاع و اجازه او.

این حال به مایکل.

او می توانست چراغ را روشن کند و حالا با او تماس بگیرد. او می خوابد ، اما او احساس نمی کند ، اگر او را بیدار کند ، نه بعد از تمام شبهای بی خوابی که به او داده بود ، مقصر است . همین الان با این حال ، او احساس جنگ نکرد. عقل او توسط شراب و فرسودگی فرو ریخت و اگر مایکل بود به خانه مثل یک پسر کوچک بازی یک شوخی بی رحمانه، اگر او تضعیف حال آن پیام را روی تخته سیاه نوشت ، سپس نفرت از او بسیار بیشتر از او بود فکر کرده بود او حتی ممکن است یک مرد کاملاً بیمارگونه باشد. اگر او کلامی خشن شد و سوءاستفاده ، اگر او غیرمنطقی بود ، برای برخورد با او نیاز به داشتن یک سر روشن دارد. او صبح که او دوباره قدرت خود را دوباره به دست آورد ، او را صدا می کرد.

او خمیازه کشید ، چرخاند و به خواب رفت. او دیگر نمی خوابید ، و وقتی ساعت ده از خواب بیدار شد ، او با طراوت و تازه هیجان زده قبلی موفقیت شب.

او به مایکل تلفن زد ، اما او در خانه نبود. مگر اینکه او در شش گذشته تغییراتی را تغییر داده باشد ماه ها ، او تا ظهر به سر کار نرفت. او تصمیم گرفت که دوباره شماره او را در نیمه نصف امتحان کند ساعت

وی پس از بازیابی روزنامه صبح از روبروی جلو ، نقد و بررسی اجناس را مطالعه کرد او نتوانست چیزی پیدا کند . *Review-Journal* مگیک! نوشته شده توسط منتقد سرگرمی اشتباه با نمایش. تمجید او چنان گسترده بود که حتی خواندن آن توسط خودش ، در او آشپزخانه خودش ، او اندکی از تحریک ستایش خجالت زده بود.

او یک صبحانه سبک از آب گریپ فروت و یک کلوچه انگلیسی خورد ، سپس به دنی رفت. اتاق برای بسته بندی وسایل خود وقتی در را باز کرد ، گاز گرفت و متوقف شد.

اتاق آشفستگی بود. مدل های هواپیما دیگر در حالت نمایش نبودند. آنها بودند در سراسر کف پراکنده شد ، و تعداد کمی از آنها شکسته شد. مجموعه کیف های کاغذ دینی داشت از قفسه کتاب بیرون کشیده شده و به هر گوشه ای ریخته شده است. لوله های چسب ، مینیاتوری بطری های مینای دندان و ابزارهای ساخت مدل که روی میز او ایستاده بودند ، حالا روی آن بودند طبقه با همه چیز دیگر پوستری یکی از هیولاهای فیلم از هم جدا شده بود.

در چند قطعه از دیوار آویزان شده است. ارقام مربوط به اقدام به دست کشیده شده بودند پیشانی درهای گنجه باز بود و به نظر می رسید همه لباس های داخل آن بوده است ، روی زمین پرتاب شد جدول بازی واژگون شده بود. تابلو فرش روی فرش تخته سیاه به پایین

با خشم تکان خورد ، تینا به آرامی از داخل اتاق عبور کرد ، با مراقبت کامل از بین مانده ها عبور کرد او در محوطه آرامگاه متوقف شد ، آن را به عنوان متعلق به آن تنظیم ، تردید کرد ، سپس تخته سیاه را چرخاند به سمت او

نمرده

لعنتی!" او گفت ، عصبانی است"

روز گذشته ویوین نادلر تمیز شد ، اما این نوع چیزی نبود ، وارد شد Vivienne قادر به انجام است. اگر ظروف سرباز یا مسافر اینجا بود که Vivienne پیرزن آن را تمیز می کرد و درمورد آنچه می خواست یادداشت می گذاشت .یافت واضح است که فرد مزدور بعد از رفتن خانم ندلر وارد شده بود .لگد زدن ، تینا از طریق خانه رفت ، با دقت هر پنجره و در را بررسی کرد .او نمی تواند هیچ نشانی از ورود اجباری پیدا کند .دوباره در آشپزخانه ، مایکل را صدا کرد. او هنوز جواب نداد. او بهم زد گوشه او دفترچه تلفن را از کتو بیرون کشید و از صفحات زرد برگ برداشت تا زمانی که او تبلیغات برای قفل سازان را پیدا کرد. او شرکت را با شرکت انتخاب کرد بزرگترین تبلیغ "قفل و امنیت اندرلینگن" می شما در صفحات زرد می گوید شما می توانید در اینجا یک مرد داشته باشید تا قفل های من را در یک تغییر دهید" ساعت " این سرویس اورژانس ما است. هزینه بیشتری دارد" "تینا گفت: "من اهمیتی نمی دهد که هزینه آن چیست اما اگر شما فقط نام خود را در لیست کار ما بگذارید ، ما به احتمال زیاد یک مرد در آنجا خواهیم داشت" ساعت چهار بعد از ظهر امروز ، فردا صبح حداکثر. و سرویس منظم است "چهل درصد ارزانتر از یک کار اضطراری است "تینا گفت: "شب گذشته وندال ها در خانه من بودند "این زن در اندرلینگن گفت: "در چه دنیایی زندگی می کنیم "آنها چیزهای زیادی را خراب کردند" "اوه ، متأسفم که این را شنیدم" "بنابر این می خواهم بلافاصله قفل ها تغییر کنند" "البته" "و من می خواهم قفل های خوبی نصب شده باشد. بهترین چیزی که بدست آورده اید" "فقط نام و آدرس خود را به من بدهید ، و من یک مرد را فوراً خواهم فرستاد" چند دقیقه بعد ، با تمام شدن تماس ، تینا دوباره به اتاق دنی رفت آسیب را دوباره بررسی کنید. همانطور که نگاهی به خرابه می کرد ، گفت: "چه جهنمی می کنی " شما از من می خواهید ، مایک؟ او شک داشت که حتی اگر برای شنیدن حضور داشته باشد ، می تواند به این سؤال پاسخ دهد ای تی. چه عذر موجهی می تواند داشته باشد؟ منطق پیچیده می تواند این نوع بیمار را توجیه کند رفتار - اخلاق؟ دیوانه بود ، متنفر بود لرزید.

11

در ده دقیقه حاضر شد BALLY تینا ساعت دو ، چهارشنبه ، در هتل بعد از ظهر ، هوندا خود را با یک سرنشین پارکینگ ولگرد ترک کرد بود ، یکی از مؤسسات قدیمی در این شهر بود MGM Grand بالی ، که قبلاً نوار به طور مداوم جوان سازی نوار لاس وگاس ، اما هنوز هم یکی از محبوب ترین هتل ها در شهر ، و در آخرین روز سال بسته بندی شد. حداقل دو یا سه هزار نفر در کازینو بودند که از یک زمین فوتبال بزرگتر بود. صدها زنان بسیار جوان ، مادر بزرگهای شیرین ، مردان با شلوار جین و women قماربازان پیراهن های تزئینی دوخته شده غربی ، مردان در سن بازنشستگی در اوقات فراغت گران اما پرتحرک ، لباس ، چند پسر در لباس سه تکه ، فروشنده ، پزشک ، مکانیک ، منشی آمریکایی ها از همه ایالت های غربی ، دزدگیران از ساحل شرقی ، ژاپنی نشسته بودند ، به پول هل می دادند و blackjack توریست ها ، چند مرد عرب - در جدول های بزور و با تهدید تراشه های جلو ، گاهی اوقات برنده های خود را پس می گیرند ، با اشتیاق کارت هایی را که می گیرند ، می گیرند از کفش های پنج طبقه استفاده شد ، هر کدام به یکی از چندین روش قابل پیش بینی واکنش نشان می دادند برخی از بازیکنان با خوشحالی فشار آوردند. برخی ناله کردند. دیگران با عقل لبخند زدند و لرزیدند سر آنها؛ برخی از فروشندگان را تحریک کردند و نیمی از کارتهای بهتر را خواستار شدند. و هنوز دیگران ساکت ، مودب ، توجه و اهل تجارت بودند ، انگار فکر می کردند که هستند درگیر در یک شکل معقول از برنامه ریزی سرمایه گذاری. صدها نفر دیگر نزدیک بازیکنان ایستاده بود و بی صبرانه تماشا می کرد و منتظر باز شدن یک صندلی بود. در میزهای تله ای ، جمعیت ، در درجه اول مردها ، از کاسه سیاه کوشک تر بودند فریاد می زدند ، زوزه می زدند ، تشویق می کردند ، ناله می کردند ، تیرانداز را تشویق می کردند و aficionados ، با صدای بلند به تاس دعا کرد. در سمت چپ ، دستگاه های حافظه تمام طول کازینو را اداره می کردند بانک پس از عصب کشی بانک اعتیاد از آنها ، به شدت روشن و رنگارنگ ، با حضور در قماربازانی که صدا تر از بازیکنان کارت بودند اما به اندازه تله های صدا بلند نبودند تیراندازها در سمت راست ، فراتر از جداول تله ، در نیمه راه اتاق بلند ، بلند شده است از طبقه اصلی ، گودال سنگ مرمر سفید و برجی به ثروتمندتر تبدیل شده است و فروشندگان floorman ، گودال رئیس ، Baccarat و گروه آرام بخش قماربازان؛ در لباس های توکسی پوشیدند و همه جا در کازینو غول پیکر ، پیشخدمت های کوکتل در آنجا وجود داشت لباس کوتاه ، آشکار پاهای بلند و شکاف؛ آنها اینجا و آنجا شلوغ شدند ، پشت و چهارم ، گویی آنها موضوعاتی بودند که جمعیت را به هم وصل می کرد.

تینا چشم اندازهای فرزند را که راهروی وسط وسط را پر کرده بود، فشار داد. تقریباً به طور هم زمان مایکل واقع شده است. او در یکی از جداول اول سر و کار داشت با بزور و با تهدید حداقل بازی یک شرط پنج دلاری بود و هر 7 کرسی هم گرفته شد. مایکل بود پوزخند، گفتگو با بازیکنان. برخی از فروشندگان سرما و غیرقابل ارتباط است، اما مایکل احساس کرد که روز دوستانه با او دوستانه روز شد. به طور غیر منتظره، او نکات قابل توجهی بیشتر از بیشتر دلالان دریافت کرد. مایکل لاغر و بلوند بود و چشمانی تقریباً به اندازه تینا به رنگ آبی داشت. او تا حدودی شبیه بود رابرت ردفورد، تقریباً خیلی زیبا. جای تعجب نبود که بازیکنان زن او را محکم بزنند. بیشتر و بیشتر سخاوتمندانه از مردان وقتی تینا درون شکاف باریک بین میزها فشرده و مایکل را گرفت توجه، واکنش او بسیار متفاوت از آنچه انتظار داشت بود. او فکر می کرد با دیدن او لبخند را از صورتش پاک می کرد. در عوض، لبخند او گسترده شد، و در آنجا به نظر می رسید لذت واقعی در چشمان او بود. او وقتی او را دید، کارتهایش را تغییر می داد و در حالی که صحبت می کرد ادامه داد: "سلام، سلام در آنجا. شما تینا فوق العاده به نظر می رسید. منظره ای برای چشمان دردناک"

او برای این دلپذیری آماده نشده بود، بدون آنکه از گرمی در درود استقبال کند. "او گفت، "این یک ژاکت خوب است. من آن را دوست دارم. همیشه به رنگ های آبی خوب به نظر می رسید او لبخند ناخوشایندی زد و سعی کرد به خاطر بیاورد که او برای متهم کردن او به اینجا آمده است. "بی رحمانه او را آزار می دهد. "مایکل، من باید با شما صحبت کنم. "او به ساعتش نگاه کرد. "من پنج دقیقه استراحت دارم. "کجا باید شما را ملاقات کنم؟" چرا درست منتظر جایی نیستید؟ می توانید تماشا کنید که این افراد خوب مرا بیرون زدند" از پول زیادی هر بازیکنی که در جدول بود ناله کرد و همه اظهار نظرهایی در مورد بعید دانستند. این احتمال وجود دارد که آنها هر چیزی را از این نماینده برنده شوند. مایکل پوزخند زد و در تینا چشمک زد. لبخند چوبی زد. راحت نبود A او با بی صبری منتظر ماند تا پنج دقیقه که خزید. او هرگز در کازینو وقتی شلوغ بود. فعالیت ناشایست و هیجان بی امان، که بعضی مواقع با هیستری هم مرز بود و اعصاب او را سست می کرد. ق عظیم آنقدر پرسر و صدا بود که به نظر می رسید ترکیبی از صداها به هم چسبیده به یک نمای قابل مشاهده است. ماده — مانند رطوبت مرطوب زرد در هوا. دستگاه های حافظه زنگ زدند و بوق زدند و سوت زد و وزوز کرد. توپ های دور چرخش چرخ های رولت پراکنده شده اند. یک باند پنج تکه موسیقی پاپ وحشی تقویت شده از مرحله کوچک در کوکتل آزاد را چکش زد. سالن و فراتر از آن و کمی بالاتر از دستگاه های حافظه. سیستم پیچینگ نامها را به هم زد. هنگامی که قمار بازها هنگام بازی می نوشیدند، یخ ها در عینک می چرخید. و همه به نظر می رسید صحبت کردن یکباره وقتی زمان وقفه مایکل فرا رسید، یک فروشنده جایگزین جدول را به دست گرفت و "مایکل از گودال بزور و با تهدید خارج شد، به راهرو مرکزی. "میخواهی صحبت کنی؟"

"او گفت: "اینجا نیست"، نیمه فریاد زد. "من نمی توانم خودم را بشنوم که فکر می کنم بیایید به آرگادو برویم".

"باشه".

خرید در پایین حرکت دهند Arcade برای رسیدن به پله برقی هایی که می توانند آنها را به سمت سطح، آنها مجبور بودند از کل کازینو عبور کنند. مایکل راه را به آرامی پیش می برد و در میان تعطیلات، در حال گذر از انتخابات بود، و تینا به سرعت در پی تعقیب خود، قبل از مسیری که او ساخته است می تواند دوباره بسته شود. در نیمه ای از اتاق بلند، آنها در محل پاکسازی جایی که مرد میانسال قرار داشت متوقف شدند. a، او کت و شلوار بژ پوشیده بود. blackjack در پشت، ناخودآگاه، در مقابل یک میز پیراهن قهوه ای تیره و کراوات به رنگ بژ. یک مدفوع واژگون در کنار او، و تراشه های سبز تقریباً پانصد دلاری روی فرش پراکنده شدند. دو مرد امنیتی یونیفرم در حال انجام کمکهای اولیه به مرد ناخودآگاه بودند. کراوات و یقه خود را شل می کند، نبض خود را می گیرد، در حالی که یک نگهبان سوم کنجکاو بود. مشتریان از راه.

"مایکل گفت: "حمله قلبی، پیت؟"

نگهبان سوم گفت: "سلام، مایک. نان، فکر نمی کنم قلب او باشد. احتمالاً ترکیبی خاموشی بزور و با تهویه مثانه. او هشت ساعت مستقیم در اینجا نشسته بود. روی زمین، مرد در لباس بژ ناله کرد. پلکهایش به هم زد. مایکل با تکان دادن سر، آشکارا سرگرم کننده، در اطراف پاکسازی و به داخل حرکت کرد دوباره جمعیت

هنگامی که در نهایت آنها به پایان کازینو رسیدند و در پله برقی بودند، حرکت به پایین تینا به سمت بازی خرید، گفت: خاموشی بزور و با تهدید چیست؟

مایکل گفت: "احمق این است که چیست". "این مرد نشسته است تا کارتهای بازی کند و آنقدر درگیر می شود که زمان را از دست می دهد، که البته دقیقاً همان چیزی است که مدیریت دارد می خواهد او را انجام دهد. به همین دلیل هیچ ویندوز یا ساعت در کازینو وجود ندارد. اما یک بار در ست که یک پسر واقعاً آهنگ را از دست می دهد، ساعت ها و ساعت ها بلند نمی شود، فقط به بازی ادامه می دهد مثل یک انسان زنده در ضمن، او بیش از حد در حال نوشیدن است. وقتی که او می کند در نهایت ایستادن، او خیلی سریع حرکت می کند خون از سرش بیرون می کشد! و او مرده دور.

Blackjack. خاموشی

"آه"

"ما همیشه آن را می بینیم"

مثانه بینگو "؟"

گاهی اوقات یک بازیکن آنقدر به بازی علاقه مند می شود که عملاً از این طریق هیپنوتیزم می شود. او مرتباً مشروب مشروب می خورد، اما به قدری در یک خلسه عمیق است که کاملاً می تواند، ندای طبیعت را نادیده بگیرد تا — یکنوع بازی شبیه لوتو! اسپاسم مثانه دارد. اگر واقعاً بد است او می فهمد که لوله هایش مسدود شده است. او نمی تواند خود را تسکین دهد، و باید او را گرفت. "بیمارستان و کاتتر شده است"

"خدای من، جدی هستی؟"

"بله"

آنها پله پله برقی را بیموده و وارد بازو خرد شد. تعداد جمعیت گذشته است
اه های سوغات ، گالری های هنری ، فروشگاه های بجزواهرات ، فروشگاه های پوشاک و سایر مساعل خرده فروشی
اما آنها نه شانه به شانه بودند و نه به عنوان اصرار به عنوان طبقه بالا در

کازینو

"تینا گفت: "من هنوز جایی را نمی توانم ببینم که بتوانیم خصوصی صحبت کنیم

بیایید به سالن بستنی برویم و یک زن و شوهر مخروط پسته بگیریم. چه می کنید"

" شما بگو؟ شما همیشه پسته را دوست داشتید

"من هیچ بستنی نمی خواهم ، مایکل"

او لحظه ای عصبانیت را از دست داده بود ، و حالا ترس از دست دادن داشت

حس هدفی که او را برای مقابله با وی سوق داده بود. او خیلی تلاش می کرد تا باشد

خوب ، که اصلاً مثل مایکل نبود. حداقل مثل مایکل ایوانز او نبود

، شناخته شده برای چند سال گذشته وقتی آنها برای اولین بار ازدواج کردند ، او سرگرم کننده بود

جذاب ، آسان ، اما او مدتها با او نبوده است

"وی تکرار کرد: "بستنی نیست". "فقط برخی صحبت می کنند

قدراری پسته نمی خواهید ، من مطمئناً این کار را می کنم. من یک مخروط می گیرم ، و پس از آن می توانیم برویم"

" در بیرون ، در اطراف پارکینگ قدم بزنید. یک روز نسبتاً گرم است

"استراحت شما چقدر است؟"

بیست دقیقه. اما من با رئیس هیئت مدیره محکم هستم. اگر به خانه برگردم او را برای من پوشش می دهد"

"زمان

سالن بستنی در انتهای دور بازی بود. همچنان که راه می رفتند ، مایکل ادامه داد

سعی کنید با گفتن او در مورد سایر بیماریهای غیرمعمول که قماربازان از او سرگرم کردند

دمر.

مایکل گفت: "همان چیزی است که ما آن را حمله جکیات می نامیم." سالها مردم از خانه می روند

وگاس و به همه دوستانشان بگویند که آنها جلوتر از بازی حاضر شدند. سرشان دروغ می گوید

، خاموش همه وانمود می کنند که برنده هستند. و زمانی که همه از یک کسی ناگهانی می کند آن ضربه بزرگ

های حافظه که در آن می توانند در یک فلاش اتفاق بیفتند ، از اینکه از آن عبور می کنند بسیار شگفت زده می شوند

بیرون حملات قلبی در اطراف دستگاه های حافظه بیشتر از هر جای دیگر است

کازینو ، و بسیاری از قربانیان ، افرادی هستند که به تازگی سه نوار تشکیل داده و یک جایزه کسب کرده اند

دسته.

سپس "سندرم وگاس" وجود دارد. کسی اینقدر با قمار دور می شود و"

از اجرای نمایش نشان می دهد که فراموش کرده است برای یک روز کامل یا بیشتر غذا بخورد. او یا او

تقریباً به اندازه مردان اتفاق می افتد. به هر حال ، هنگامی که او سرانجام گرسنه می شود و

متوجه می شود که او غذا نخورده است ، وعده غذایی بزرگی را فرو می ریزد ، و خون از سرش جاری می شود

به معده اش می رود ، و او از وسط رستوران عبور می کند. معمولاً اینطور نیست

خطرناک است ، مگر اینکه در هنگام غش ، لقمه غذایی داشته باشد ، زیرا در این صورت ممکن است

خفه شدن به مرگ

اما مورد علاقه من همان چیزی است که ما آن را "سندرم زمان ورم" می نامیم. افراد زیادی از اینجا آمده اند"

اماکن کسل کننده و وگاس مانند دیزنی لند بزرگسال است. خیلی اتفاق می افتد ، خیلی

دیدن و انجام ، هیجان مداوم ، بنابراین مردم از ریتم های عادی خود خارج می شوند. آنها می روند

در سبیده دم ، بعد از ظهر از خواب برخیز ، آنها بیگدری می کنند که کدام روز است . وقتی که آخر هفته سه روزه به نوعی به پنج روز تبدیل شده است . آنها نمی توانند آن را باور کنند . آنها فکر میکنند آنها بیش از حد شارژ می شوند و با کارمندان میز مشاخره می کنند . وقتی کسی نشان می دهد آنها یک تقویم و یک روزنامه روزانه ، واقعاً شوکه شده اند . آنها از طریق یک " زمان پیچ و تاب و از دست داده چند روز . آیا عجیب نیست؟

مایکل در حالی که مخروط بستنی خود را به دست آورد ، نگهدارنده دوستانه را حفظ کرد . سپس ، به عنوان آنها از ورودی عقب هتل خارج شد و در امتداد لبه پارکینگ قدم زد

"در آفتاب زمستانی هفتاد درجه ای ، او گفت: "پس چه می خواهید در موردش صحبت کنید؟

تینا مطمئن نبود که چگونه شروع کند . قصد اصلی او متهم کردن وی به پارگی بود

جدا از اتاق دنی . او آماده شده بود که قوی شود ، حتی اگر او این کار را نکرد

او این کار را کرده است ، ممکن است به اندازه کافی مورد تجاوز قرار گیرد تا گناه خود را فاش کند . اما حالا ، اگر به نظر می رسد بعد از اینکه دلش برای او خوشحال شد ، شروع به ساختن اتهامات ناخوشایند کرد . یک هاروی هیستریک باشید ، و اگر او هنوز هیچ مزیتی از آن باقی مانده بود ، به سرعت آن را از دست می داد .

"در آخر او گفت: "اتفاقات عجیبی در خانه اتفاق افتاده است

"عجیب؟ مثل چی؟"

"من فکر می کنم کسی وارد شد"

"شما فکر می کنید؟"

"خوب ... من از آن مطمئن هستم"

"کی این اتفاق افتاد؟"

"وی با یادآوری دو کلمه روی تخته سیاه ، گفت: "در هفته گذشته سه بار

"او راه رفتن را متوقف کرد و به او خیره شد . "سه بار؟"

"بله . آخرین شب آخرین بود"

"پلیس چه می گوید؟"

"من آنها را صدا نکرده ام"

"اخم کرد . "چرا که نه؟"

"برای یک چیز ، هیچ چیز گرفته نشده است"

"کسی سه بار شکست ، اما چیزی را دزدی نکرد؟"

اگر او در حال بی گناهی بود ، او بازیگر خیلی بهتری از آن چیزی بود که فکر می کرد او است و او فکر کرد که او را به خوبی می شناسد . از این گذشته ، او مدت طولانی با او زندگی می کرد

سالهای خوشبختی و سالهای بدبختی ، و او می دانست که حدود استعداد او را می داند

برای فریب و دوگانگی همیشه می دانست که کی دروغ می گوید . او فکر نمی کرد که او الان دروغ گفت چیزی عجیب و غریب در چشمان او وجود داشت ، یک نگاه سوداگرانه اما چنین نبود

گیلی او واقعاً از آنچه در خانه اتفاق افتاده بود بی خبر بود . شاید او داشت

ربطی به آن ندارد

اگر مایکل اتاق دنی را پاره نکرده بود ، اگر مایکل آن کلمات را روی آن ننوشته بود

تخته سیاه ، پس چه کسی بود؟

چرا کسی بدون هر کاری می خواهد وارد شود و آنجا را ترک کند؟ "مایکل پرسید"

"چه کسی می‌خواهد شما را بترساند؟ او واقعاً نگران به نظر نمی‌رسد!"

او نمی‌داند چه بگوید.

وی گفت: "شما هرگز به عنوان فردی نبوده اید که دشمن می‌کند." "تو لعنتی

"زن سخت برای متنفر بودن

او گفت: "شما موفق شدید، و به همان اندازه نزدیک بود که بتواند او را متهم کند

هر چیزی.

با تعجب چشمک زد. "اوه، نه، نه، نه، تینا. من هرگز از شما متنفر نبودم. من از این ناامید شدم

تغییرات در شما از تو عصبانی شدم عصبانی و صدمه دیده است. درست اعتراف میکنم آنجا

"از طرف من تلخی زیادی داشت. قطعاً اما هرگز به اندازه نفرت بد نبود

آهی کشید.

مایکل اتاق دنی را خراب نکرده بود. او اکنون کاملاً از این امر مطمئن بود.

"تینا؟"

"او گفت: "متاسفم. من نباید با این مسئله زحمت می‌کشیدم. من واقعاً مطمئن نیستم که چرا من این کار را کردم

"دروغ گفت "من باید فوراً به پلیس زنگ زدم

او مخروط بستنی خود را لیسید، او را مورد مطالعه قرار داد و سپس لبخند زد. "من درک می‌کنم. کار سختی است

شما باید به آن نزدیک شوید. شما نمی‌دانید چگونه شروع کنید. بنابراین شما با این کار به سمت من می‌آیید

"داستان"

"داستان؟"

"مشکلی نیست"

"مایکل، این فقط یک داستان نیست"

"خجالت نکش"

"من خجالت نمی‌کشم. چرا باید خجالت بکشم؟"

آرامش. همه چیز درست است، تینا،" او به آرامی گفت

"کسی در حال ورود به خانه بوده است"

من درک میکنم چه حسی داری." لبخند او تغییر کرد؛ در حال حاضر قاجاق بود"

"مایکل"

من واقعاً می‌فهمم، تینا." صدای او اطمینان بخش بود، اما صدای او تسکین دهنده بود"

شما نیازی به بهانه ای ندارید تا از من بپرسید که اینجا برای پرسیدن به اینجا آمده اید. عزیزم، شما اینطور نیست"

به داستانی در مورد کسی که به خانه می‌شکند نیاز دارید. می‌فهمم، و من با تو هستم من

واقعاً هستم بنابراین پیش بروید در مورد آن احساس ناراحتی نکنید. درست به آن سر بزنید. جلو بروید

"و آن را بگو

"او گیج شد. "بگو چی؟"

ت: "ما اجازه می‌دهیم که ازدواج از ریل خارج شود. اما در ابتدا، برای سالهای خوب، ما چنین مواردی را داشتیم

"اتفاق عالی اگر واقعاً بخواهیم برای آن تلاش کنیم، می‌توانیم دوباره داشته باشیم

"او متحیر شده بود. "جدی هستی؟"

من چند روز گذشته در مورد آن فکر کرده‌ام. وقتی دیدم شما وارد یک کازینو می‌شوید"

ی که پیش، من می‌دانستم که درست است. به محض اینکه تو را دیدم، می‌دانستم همه چیز به نوبه خود خواهد بود

"دقیقاً مثل من فهمیده بودم

"شما می‌جدی است"

مطمئن." او حیرت او را به خاطر لذت غافلگیرانه اشتباه گرفت. "حالا که شما داشته اید"

عنوان یک تولیدکننده آماده هستید، شما آماده حل و فصل شدن هستید. این باعث می‌شود حس زیادی ایجاد شود، تینا

او با عصبانیت فکر کرد!

او همچنان در رابطه با او به عنوان یک زن پرواز که همچنان می خواست از وجود او تردد کند ادامه داشت یک تولید کننده وگاس. حرامزاده غیرقابل تحمل! او عصبانی بود اما هیچی نگفت؛ او به خودش اعتماد نکرد که صحبت کند ، از ترس اینکه او لحظه لحظه ای او را فریاد بزند دهانش را باز کرد

مایکل گفت: "زندگی بیشتر از داشتن یک حرفه اشتغال است." "خانه زندگی برای چیزی حساب می کند. خانه و خانواده. این هم باید بخشی از زندگی باشد. شاید همینطور باشد مهمترین بخش." "او به صورت مقدس تکان داد." خانواده. این چند روز گذشته ، به عنوان نمایش شما آماده افتتاح است ، من این احساس را داشتم که ممکن است در نهایت متوجه شوید به چیزی بیشتر در زندگی احتیاج دارید ، چیزی که بیش از هر چیز از نظر عاطفی رضایت بخش باشد " . این است که شما فقط می توانید از تولید نمایش های مرحله ای خارج شوید جاه طلبی تنها تا حدودی همان چیزی بود که منجر به انحلال ازدواج آنها شد. خوب ، نه جاه طلبی او به اندازه نگرش کودکانه مایکل نسبت به آن. او از بودن خوشحال بود فروشنده بزور و با تهدید؛ حقوق و نکات خوب او برای او کافی بود و او راضی بود ساحل در طول سال. اما صرفاً حرکت در جریان زندگی کافی نبود

تنها همانطور که او تلاش کرده بود از رقصنده به لباس مشتری به سمت رقصندگان به سمت بالا حرکت کند مایکل از هماهنگ کننده سالن تجدیدنظر در تولید ، از تعهد خود ناراضی بود برای کار. او هرگز از او و دنی غافل نبود. او مشخص شده بود که هیچکدام از آنها دلیلی برای احساس وجود اهمیت زندگی در زندگی وی کم کرده است. دنی فوق العاده بود دنی فهمیده بود مایکل نمی توانست یا نمی توانست. به تدریج ناراضی مایکل از تمایل او برای موفقیت ، با یک احساس تیره تر پیچیده شد

او نسبت به کوچکترین دستاوردهای خود حسادت کرد. او سعی کرده بود او را ترغیب به جستجوی خود کند به رئیس گودال به بالاترین کازینو floorman پیشرفت در حرفه خود - از فروشنده تا ، مدیریت - اما او هیچ علاقه ای به صعود از نردبان نداشت. او گور شد ، دلپذیر سرانجام او شروع به دیدن زنان دیگر کرد. او از واکنش او شوکه شد سپس گیج و در آخر عمیقاً غمگین شد. تنها راهی که او می توانست برای او نگه داشته باشد. شوهر قرار بود شغل جدید خود را رها کند ، و او از انجام این کار امتناع کرده بود

با گذشت زمان مایکل برای او روشن کرد که او واقعاً هرگز عاشق واقعی نبوده است کریستینا او مستقیماً به او نگفت ، اما رفتار او به همان اندازه گفت. او فقط عبادت کرده بود دختر ، رقصنده ، چیز ناز کوچکی که مردان دیگر دوست داشتند ، زن زیبا حضور او در کنار نفس او موجب هجوم او شده بود. تا زمانی که او یک رقصنده بود ، تا زمانی که او زندگی خود را به او اختصاص داد ، تا زمانی که او روی بازوی خود آویزان شد و به نظر خوشمزه رسید تأییدش کرد اما لحظه ای که او می خواست چیزی بیش از یک غنائم باشد .همسر ، او شورش کرد

او از این کشف که به شدت صدمه دیده بود ، آزادی را که می خواست به او داده بود و حالا او در واقع فکر کرد که او قصد دارد به او خزیدن. به همین دلیل بود لبخند زد وقتی او را در جدول بزور و با تهدید او دیده بود. به همین دلیل بود که او بسیار جذاب بود .اندازه نفس او را متحیر کرد

پیراهن سفیدش در مقابل آفتاب ایستاده و پیراهن سفیدش را با تارهای تابیده می لرزاند ، منعکس کننده نور است که اتومبیل های پارک شده را گزاف گوئی ، او را با خود راضی لبخند برتر که باعث می شد احساس سردی نسبت به این روز زمستان داشته باشد مدتی پیش ، او خیلی او را دوست داشت. حالا او نمی توانست تصور کند که چگونه یا چرا او تا به حال مراقبت کرده بود

"مایکل ، در صورتی که شما نشنیده اید ، مگیک است! ضربه بزرگی است. عظیم" گفت: "مطمئناً". "من این را می دانم ، عزیزم. و من از شما خوشحالم. از شما و من خوشحالم " . اکنون که هر آنچه را برای اثبات آن لازم داشتید ثابت کردید ، می توانید استراحت کنید " ... مایکل ، من قصد دارم به عنوان تهیه کننده به کار خود ادامه دهم. من نمی روم"

"او با بزرگواری گفت: "اوه ، من انتظار ندارم که این کار را انجام دهید

"شما ، نه؟"

نه ، نه. مطمئناً نه. برای شما خوب است که چیزی را به دام بیاندارید. اکنون این را می بینم. من"

دریافت پیام اما با مگیك! در حال اجرا با موفقیت ، شما همه چیز زیادی برای این کار ندارید

" انجام دادن. مثل گذشته نخواهد بود

او "مایكل" شروع کرد ، قصد داشت به او بگوید که قرار است نمایش دیگری را به صحنه ببرد

در سال بعد ، که او نمی خواست تنها با یک تولید در یک نمایش داده شود

زمان ، و او حتی طراحی های دور در نیویورک و برادوی ، جایی که بازگشت

ممکن است با تشویق و استقبال روبرو شوند Busby Berkeley موزیکال های سبك

اما او آنقدر درگیر خیال خود شد که او نمی دانست که هیچ آرزویی برای بودن ندارد

خشی از آن او قبل از اینکه چیزی بیشتر از نام او بگوید ، او را قطع کرد. "ما می توانیم این کار را انجام دهیم ، تینا

این یک سال ، آن سالهای اولیه برای ما خوب بود. دوباره می تواند خوب باشد. ما هنوز جوان هستیم ما

وقت بگذارید یک خانواده دیگر شاید حتی دو پسر و دو دختر باشند. این چیزی است که من

" همیشه می خواستم

وقتی مكث کرد که شیرینی بستنی خود را لیس کند ، گفت: "مایكل ، این طور نیست

می شود

خوب ، شاید حق با شما باشد. ممکن است یک خانواده بزرگ این روزها چنین تصویری عاقلانه نباشند ، چه چیزی"

با مشکل اقتصادی و همه آشفتگی های جهان. اما ما می توانیم از دو مراقبت کنیم

به راحتی به اندازه کافی ، و شاید ما خوش شانس باشیم و یک پسر و یک دختر داشته باشیم. البته ما

مود! حتی بعد از آن Magyck یک سال یا همین صبر کنید. من مطمئن هستم که کارهای زیادی در نمایش هایی مثل

باز می شود ما صبر خواهیم کرد تا یکنواخت اجرا شود ، تا زمانی که به زمان زیادی نیاز نداشته باشد

"-سپس ما می توانیم

مایكل ، آن را متوقف كن!" او به سختی گفت

مثل اینکه سیلی او را سیلی زد ، سرخ زد

وی گفت: "من این روزها احساس ناکامی ندارم." "من برای زندگی خانگی گره نمی زنم

" شما اکنون وقتی طلاق گرفتیم ، مرا کمی بهتر از آن چیزی که انجام دادید درک نمی کنید

ابراز تعجب او به آرامی در اخم فرو رفت

او گفت ، "من این داستان را در مورد کسی که وارد خانه شده بود ، درست نکردم

می تواند مرد قوی و قابل اعتماد را با زن ضعیف و ترسناک من بازی کند. کسی واقعاً چنین کرد

من به تو آمدم چون فکر کردم. . . باور دارم. . . خوب ، مهم نیست

" دیگر

او از او دور شد و به سمت ورودی عقب هتل شروع کرد ، که از آن خارج شد

آنها چند دقیقه پیش آمده بودند

"!صبر كن!" مایكل گفت. "تینا ، صبر كن"

او متوقف شد و او را با تحقیر و اندوه در نظر گرفت

او به او عجله کرد. "متاسفم. تقصیر من است ، تینا. من این را زحمت کشیدم

احمق ، مگر من نبودم؟ من نگذاشتم که این کار را بکنی من می دانستم که شما می خواهید چه بگویید ، اما من

ید به شما اجازه می داد که آن را با سرعت خودتان بگویید. من اشتباه می کردم. این فقط — من هیجان زده بودم ، تینا

این همه من باید تعطیل می کردم و اجازه می دادم که ابتدا به آن توجه کنید. متاسفم عزیزم. "او

ناسازگارانه ، پوزخند پسرانه برگشت. "به من دیوانه نشود ، باشه؟"

"زندگی خانگی، یک زندگی خوب خانوادگی. بیایید این شانس را کنار نگذاریم home چیز نگاهش کرد. "بله، شما درست می‌گویید، من زندگی خانگی، زندگی خانوادگی رضایت بخش می‌خواهم شما در مورد آن حق دارید اما شما در مورد هر چیز دیگری اشتباه می‌کنید. من نمی‌خواهم یکی باشم تولید کننده فقط به این دلیل که من به یک حاشیه نیاز دارم تا در آن دست بزنم، دابل! مایکل، این احمق است نمایش نمی‌دهد! خاموش کردن زمین نمی‌توانم باور کنم که گفتی Magyck هیچ کس مانند که! این یک پرت نبود. این یک تجربه ناتوان کننده ذهنی و جسمی بود

سخت — و من هر دقیقه آن را دوست داشتم! انشاءالله دوباره می‌خواهم این کار را انجام دهم. و دوباره را رقم بزنند! نگاه آماتور توسط Magyck و دوباره. من قصد دارم نمایش هایی تولید کنم که مقایسه ممکن است روزی دوباره مادر شوم. و من یک مادر خوب لعنتی هم خواهم بود یک مادر خوب و تهیه کننده خوب است. من هوش و استعداد بیشتری برای بودن دارم "فقط یک چیز. و من مطمئناً می‌توانم چیزی بیش از ریزه کاری و خانه دار شما باشم وی گفت: "حالا، یک دقیقه صبر کنید". "صبر کنید فقط یک دقیقه لعنتی. شما نکن"

او او را قطع کرد. سالها او پر از صدمه و تلخی بود. او هرگز هر عصبانیت سیاه خود را برانگیخت زیرا در ابتدا، او می‌خواست آن را از دنی مخفی کند. او نمی‌خواست او را علیه پدرش برگرداند بعداً، پس از مرگ دنی، سرکوب شد احساسات او به خاطر این که می‌دانست مایکل واقعاً از دست دادن بوده است فرزند او، و او نمی‌خواست به بدبختی خود اضافه کند. اما در حال حاضر او برخی از موارد را رها کرد. اسیدی که مدت طولانی در او می‌خورد، او را در میان تاب قطع کرد شما اشتباه فکر کردید که می‌خواهم دوباره خزنه شوم. چرا من روی زمین هستم؟ چه می‌کنید؟" ، باید به من بده که من نمی‌توانم در جای دیگری بروم؟ شما به هر حال هرگز زیاد اهدا کننده نبودید مایکل شما فقط وقتی می‌توانید دو برابر بیشتر از بازگشت خود استفاده کنید. شما اصولاً یک جمع کننده و قبل از این که به من دیگر از آن مطالب خیانتکارانه درباره عشق بزرگ شما صحبت کنید خانواده، بگذارید یادآوری کنم که من این نبودم که خانواده مان را از هم جدا کنیم. این من نبودم که "از تخت به رختخواب پرید "الکون، صبر کن"

شما کسی بودید که شروع به لعنتی کردن هر چیزی که نفس می‌کشید، می‌کردید و بعد از آن می‌گشتید" هر یک از امور کوچک ارزان برای من صدمه دیده است. این تو بودی که شب به خانه نیامدی. تو بودی که برای تعطیلات آخر هفته با دختران خود رفت. و آخر هفته تعطیلات من را شکست، مایکل، قلبم را شکست - این همان کاری است که شما می‌خواهید انجام دهید، پس از آن همه بود درست با تو اما آیا شما تا به حال متوقف شده اید که غیبت شما چه تاثیری بر دنی داشته است؟ اگر زندگی خانوادگی را خیلی دوست داشتید، چرا تمام آخر هفته ها را با زندگی خود نگذاشتید "فرزند پسر؟"

، صورتش روان شده بود، و معنای آشنایی در چشمان او وجود داشت. "بنابراین من اهدا کننده نیستم عجب؟ پس چه کسی خانه ای را که در آن زندگی می‌کنید به شما داده است؟ متعجب؟ چه کسی بود که باید وارد شود "یک آپارتمان وقتی از هم جدا شدیم و چه کسی خانه را نگه داشت؟ او به شدت تلاش می‌کرد تا او را منحرف کند و روند استدلال را تغییر دهد. او می‌توانست ببیند که او به چه چیزی رسیده است، و او قرار نبود از اصلی او منحرف شود قصد

او گفت ، "با احتیاط نباشید ، مایکل. شما می دانید که مبلغ پیش پرداخت را نیز لعنت کنید. خانه از درآمد من بیرون آمد شما همیشه پول خود را صرف ماشین های سریع ، لباس های خوب می کنید ، من هر قسط وام را پرداخت کردم تو می دانی که. و من هرگز از نفقه خواستم. به هر حال " . همه اینها در کنار نکته است. ما در مورد زندگی خانوادگی ، در مورد دنی صحبت می کردیم " اکنون ، شما به من گوش می دهید"

نه. نوبت شماست که گوش دهید. بعد از این همه سال نوبت به گوش دادن رسیده است. اگر شما" می دانم چگونه اگر نمی خواستید ممکن بود دنی را برای آخر هفته دور کنید نزدیک من. می توانستید با او به اردو بروید. شما می توانید او را به پایین دیزنی لند برای چند روز. یا به رودخانه کلرادو برای انجام برخی از ماهیگیری. اما تو بودی خیلی مشغول استفاده از همه آن زنها برای صدمه زدن به من و به خودتان بودن ثابت کردید که چه کاری دارید می توانستید از پسرش در آن زمان لذت ببرید. دلش تنگ شده شما می توانید آن را داشته باشید زمان گرانها با او اما شما آن را نمی خواستید. و همانطور که معلوم شد ، دنی نداشت " زمان زیادی مانده است

مایکل سفید و لرزان بود. چشمانش از عصبانیت تاریک بود. "شما همان هستید " .خدایا تو همیشه بودی

آهی کشید و آویزان شد. او خسته شد. پایان دادن به گفتن او ، احساس خوشایندی کرد پیچیده ، گویی برخی از انرژی های عصبی و عصبی از او تخلیه شده است "مایکل گفت: "شما همان توپ عوضی هستید

مایکل می گوید: "من نمی خواهم با شما جنگ کنم ، حتی اگر برخی از آنچه در مورد گفتم متاسفم ، به شما صدمه زد ، گرچه ، خدا می داند ، شما سزاوار آن هستید که آن را بشنوید. من واقعاً نمی خواهم صدمه ببینم شما. به اندازه کافی عجیب ، من واقعاً از شما متنفر نیستم. من چیزی را برای شما احساس نمی کنم. نه اصلاً

دور شد و او را در آفتاب رها کرد و بستنی در آن مخروط شد روی دستش

او دوباره از طریق گذرگاه خرید قدم زد ، پله برقی را تا کازینو سوار کرد و او از میان جمعیت پر سر و صدایی به سمت درهای جلو حرکت کرد. یکی از پارکینگ های نوکر حضار ماشین او را آوردند و او درایو خروجی شیب دار و شیب دار هتل را پایین آورد او به سمت هرم طلایی حرکت کرد ، جایی که یک دفتر داشت و محل کار در آنجا بود منتظر است که انجام شود

پس از آنکه فقط یک بلوک رانندگی کرده بود ، مجبور شد به سمت جاده بکشید. او نتوانست ببیند کجا می رود ، زیرا اشکهای گرم روی صورتش جاری می شود. او قرار داد ماشین در پارک با کمال تعجب ، او با صدای بلند آگاه شد در ابتدا او مطمئن نبود که درباره چی گریه می کند. او فقط تسلیم غلاف شد اندوهی که او را فرا گرفته و آن را زیر سوال نمی برد

پس از مدتی تصمیم گرفت که او برای دنی گریه می کند. بیچاره ، شیرین دنی. او به سختی شروع به زندگی کرد این عادلانه نبود و او هم برای خودش و مایکل گریه می کرد. او بود برای همه چیزهایی که ممکن است وجود داشته باشد گریه می کند ، و برای آنچه دیگر هرگز نمی تواند باشد در عرض چند دقیقه او کنترل خود را به دست آورد. او چشمانش را خشک کرد و بینی اش را باد کرد مجبور شد جلوی اینقدر غم انگیز را بگیرد. او در زندگی اش غم و اندوه کافی داشت. یک جهنم کامل

بسیاری از غم و اندوه

او با صدای بلند گفت: "مثبت فکر کن." "شاید گذشته چندان عالی نبود ، اما آینده به نظر می رسد

" .خوب لعنتی خوب

او صورت خود را در آینه عقب بازرسی کرد تا ببیند چقدر صدمه گریه شده است

انجام شده. او بهتر از آنچه انتظار داشت به نظر می رسید. چشمانش قرمز بود ، اما نمی گذشت

دراکولا او کیف خود را باز کرد ، آرایش خود را پیدا کرد و لکه های اشکی را به بهترین شکل ممکن پوشاند

میتوانست

.او هوندا را دوباره به سمت ترافیک کشاند و دوباره به سمت اهرام حرکت کرد

یک بلوک دورتر ، در حالی که منتظر یک چراغ قرمز بود ، فهمید که هنوز هم یک راز را پشت سر می گذارد

.دستانش او مثبت بود که مایکل در اتاق خواب دنی آسیب ندیده است

اما بعد ، چه کسی این کار را کرده بود؟ هیچ کس دیگری کلید نداشت. فقط یک سارق ماهر می توانست داشته باشد

بدون اینکه اثری از آن وارد شود شکسته شده است. و چرا یک سارق درجه یک بدون آن باقی می ماند

گرفتن هر چیزی؟ چرا فقط برای نوشتن روی تخته سیاه دنی و شکستن این کار شکستن

چیزهای پسر مرده؟

.عجیب و غریب

هنگامی که او به مایکل به انجام کارهای کثیف مشکوک شده بود ، آشفته شده بود

ناراحت بود ، اما او وحشت نکرده بود. اگر برخی غریبه ها می خواستند او درد بیشتری را احساس کند

با این حال ، از دست دادن فرزندش قطعاً نگران کننده بود. این ترسناک بود زیرا

معنی نداشت یک غریبه؟ باید اینگونه باشد. مایکل تنها شخصی بود که تا به حال داشته است

او را به علت مرگ دنی مقصر دانست. هیچ آشنایی نسبی دیگری تاکنون پیشنهاد نکرده است

که او حتی غیر مستقیم مسئول بود. با این وجود کلمات طعنه آمیز روی تخته سیاه و

به نظر می رسید تخریب در اتاق خواب کار کسی است که احساس کرد که او است

باید برای این حادثه پاسخگو باشند این بدان معنی بود که باید کسی باشد که او نبود

حتی می دانم چرا یک غریبه می تواند چنین احساسات پرشوری را در مورد مرگ دنی داشته باشد؟

.چراغ راهنمایی تغییر کرد

.شاخی که پشت سرش قرار داشت

همانطور که او در تقاطع و به در ورودی ورودی که منجر به طلایی شد سوار شد

تینا نمی تواند احساس وحشت زده ای را که از طرف تماشا می شود تکان دهد ، Pyramid هتل

کسی که قصد آسیب رساندن به او را داشت. او آینه عقب را بررسی کرد تا ببیند که هست

.دنبال کرد تا آنجا که او می تواند بگوید ، هیچ کس او را خیاطی نکرد

12

سومین طبقه از گلدن های پیرامید هاوتل توسط اشغال شد
مدیریت و پرسنل روحانی. در اینجا ، هیچ فلاش ، زرق و برق و گاس وجود ندارد ، این
جایی بود که کار انجام شد طبقه سوم ماشینهای پشتیبانی شده را در خود جای داده بود
دیوارهای خیالی ، که فراتر از آن گردشگران قمار می کردند
دفتر تینا بزرگ بود ، در کاجهای سفید ، دارای تزیینات راحت امروزی بود
اثاثه یا لوازم داخلی یک دیوار پوشیده از درهای سنگین بود که خورشید شدید کویر را مسدود می کرد
پنجره های پشت پرده روبرو نوار لاس وگاس بود
، در شب نوار افسانه دیدنی خیره کننده بود ، رودخانه ای بزرگ از نور: قرمز ، آبی ، سبز
زرد ، بنفش ، صورتی ، فیروزه ای - هر رنگی در طیف تصویری انسان است

تینا به بازرسی از صورتحساب نجار برگشت و آنجلا در پنج سالگی برگشت دقیقه چهار با سی صفحه از داده ها گذشته است.

"تینا گفت: "متشکرم

"مشکلی نیست"

"لرزد؟"

آنجلا با آغوش گرفتن خودش گفت: "آره". "باید در تهویه هوا مشکلی ایجاد کند

"چند دقیقه گذشته - دفتر من سرد شد

"تینا گفت: "اینجا به اندازه کافی گرم است

شاید فقط من باشد. شاید با چیزی پایین بیایم. مطمئناً امیدوار نیستم. من کردم

"برنامه های بزرگ امشب

"مهمانی - جشن؟"

"بله. بزرگی بزرگی روی حلقه رانچو است"

"ردیف میلیونر؟"

"رئیس پسر در آنجا زندگی می کند. به هر حال. سال نو مبارک ، تینا"

"سال نو مبارک"

"دوشنبه می بینمت"

اوه ، بله ، درست است. آخر هفته چهار روزه است. خوب ، فقط مراقب آن باشید

"خماری"

"آنجلا پوزخند زد. "حداقل یک نفر در آنجا وجود دارد که نام من در آن قرار دارد

تینا بررسی صورتحساب نجار را تمام کرد و آن را برای پرداخت تصویب کرد

او که اکنون در طبقه سوم است ، در استخر نور کهربا در میز کارش ، محاصره شده بود

سایه ها ، خمیازه کشیدن. او تا ساعت پنج عصر یک ساعت دیگر کار می کرد و بعد به خانه می رفت

او برای آماده شدن برای تاریخ خود با الیوت استریکر به دو ساعت زمان نیاز دارد

لبخند زد وقتی به او فکر کرد ، سپس برگه هایی را که آنجلا داشت ، برداشت

با توجه به اینکه اضطراب دارد کار خود را تمام کند

این هتل اطلاعات بسیار شگفت انگیزی در مورد مشتریان مورد علاقه خود دارد

، اگر او باید بداند که هر یک از این افراد در یک سال چقدر پول بدست آورده اند

ر می تواند به او بگوید. این می تواند مارک تجاری و ترجیحی مشروبات الکلی هر مرد را به او بگوید ، هر همسر

گل و عطر مورد علاقه ، ساخت اتومبیل سواری آنها ، نام ها و سن آنها

کودکان ، ماهیت هر بیماری یا سایر شرایط پزشکی که ممکن است داشته باشد ، دارند

غذاهای مورد علاقه ، رنگهای مورد علاقه آنها ، ذائقه آنها در موسیقی ، وابستگی های سیاسی آنها ، و

چندین واقعیت دیگر مهم و بی اهمیت است. این مشتریانی بودند که هتل داشتند

به ویژه از تهیه غذا مضطرب بود و هر چه هرم بیشتر درباره آنها می دانست ، بهتر است

می تواند به آنها خدمت کند. اگرچه هتل این داده ها را در بیشتر قسمت ها جمع آوری کرده است

شادی مشتریان در ذهن ، تینا با تعجب از یادگیری این افراد چقدر خوشحال است

که هرم طلایی پرونده های چربی را بر روی آنها حفظ کرده است

را که در افتتاحیه مگیک شرکت نکرده بودند ، اسکن کرد ! استفاده کردن VIP او لیست مشتریان

یک مداد قرمز ، او نامهایی را که به دنبال تاریخ های سالگرد به دنبال آن بودند ، به دور خود می چرخاند

معلوم کنید که تبلیغات چقدر بزرگ بود. او فقط بیست و دو شمارش کرده بود

وقتی به یک پیام باور نکردنی که کامپیوتر در لیست وارد کرده بود ، نام برد

سینه اش سفت شد. او نمی تواند نفس بکشد

او به آنچه رایانه چاپ کرده بود خیره شد و از ترس در چشمانش تاریک ، سرد و روغنی بود
بین نامهای دو غلطک بلند پنج خط از نوع قرار داشت که هیچ ارتباطی با آنها نداشت
اطلاعاتی که وی درخواست کرده بود

نمرده

نمرده

نمرده

نمرده

نمرده

وقتی دستانش شروع به لرزید ، کاغذ پیچید
اول در خانه در اتاق خواب دنی. هیچ کجا. چه کسی این کار را با او انجام می داد؟
آنجلا؟
شماره پوچ
آنجلا بچه شیرین بود. او به هیچ وجه قادر به شرارت نبود. آنجلا نبود
متوجه این وقفه در چاپ شد زیرا او وقت نداشت که آن را اسکن کند
علاوه بر این ، آنجلا نمی توانست وارد خانه شود. برای مثال آنجلا یک سارق استاد نبود
به خاطر خدا
تینا به سرعت در صفحات جنجال زد و بیشتر به دنبال کارهای شوخی بیمار بود. او
آن را پس از بیست و شش نام دیگر یافت

زننده DANNY

زننده DANNY

کمک

کمک

کمکم کنید

به نظر می رسید قلب او به جای خون مبرد را پمپ می کند ، و یخ زدگی تابش می کند
از آن
ناگهان او از اینکه چقدر تنها بود خبر داشت. به احتمال زیاد از نه ، او تنها بود
شخص در کل طبقه سوم
او در مرد کابوس خود به مردی فکر کرد ، مرد سیاهی که صورتش زنگ زده بود
با سایه ها ، و سایه هایی که در دفتر کارش بود تیره تر و عمیق تر به نظر می رسید
آنها لحظه ای پیش بوده اند
او چهل نام دیگر را اسکن کرد و هنگامی که دید رایانه دیگر چه چیزی دارد ، خرد شد
چاپ شده

میترسم

میترسم

با من بروم

من را از اینجا بیرون ببر

لطفا . . . لطفا

HELPHELPHELPHELP

این آخرین درج نگران کننده بود. لیست باقیمانده همانطور که باید بود
تینا چاپ را روی زمین انداخت و وارد دفتر بیرونی شد

آنجا چراغ را خاموش کرده بود. تینا آن را روشن کرد.
او به میز آنجا رفت ، در صندلی نشست و رایانه را روشن کرد. صفحه نمایش
پر از یک نور آبی نرم.
در کشو وسط قفل میز یک کتاب با شماره کد بود که مجاز بود
دسترسی به اطلاعات حساس که نه بر روی دیسک ، بلکه فقط در حافظه مرکزی ذخیره می شوند.
تینا از طریق این کتاب پیاده شد تا اینکه کدی را پیدا کرد که برای تماس با لیست مورد نیاز خود را پیدا کند
بهترین مشتریان هتل این شماره 1001012 بود که به عنوان دسترسی برای آن مشخص شد
که به معنای "میهمانان تعارف" ، یک حسن تعبیر برای "بازندگان بزرگ" ، که بودند "Comps"
هرگز از آنها خواسته نشده است که هزینه اتاق یا قبض رستوران را بپردازند زیرا به طور معمول کاهش یافته است
ثروت های کوچک در کازینو
تایپ کرد. از آنجا که بسیار مواد در Tina E013331555 شماره تینا شماره شخصی خود را
پرونده های هتل اطلاعات بسیار محرمانه در مورد غلطک های بالا و دلیل این موارد بود
از مشتریان مطلوب فقط برای رقبا بسیار ارزشمند است Pyramid لیست
ه می توانند این داده ها را بدست آورند ، و ضبط شده از هر کسی که به آن دسترسی داشته باشد ، نگهداری می شود
آی تی. پس از لحظه ای تردید رایانه نام او را پرسید؛ او وارد آن شد ، و
کامپیوتر با شماره و نام او مطابقت داشت. سپس

پاک شد

او برای لیست میهمانان تعارف ، کد را تایپ کرد و دستگاه پاسخ داد
یک بار.

آزمایش شده است

انگشتانش مرطوب بود. او آنها را روی تخته هایش پاک کرد و سپس به سرعت او را بیرون زد
درخواست. او همان اطلاعاتی را که آنجا درخواست کرده بود از رایانه پرسید
که در افتتاح آن از دست داده بودند VIP مدتی قبل. نام و آدرس مشتریان
مگیک! همزمان با سالگرد عروسی کسانی که ازدواج کرده بودند ، شروع شد
روی صفحه ظاهر می شود ، به سمت بالا حرکت می کند. همزمان پرینتر لیزری شروع به چیرگی کرد
از همان داده ها خارج شوید
تینا به محض رسیدن ، هر صفحه را از سینی پرینتر گرفت. لیزر از طریق زمزمه کرد
بیست نام ، چهل ، شصت ، هفتاد ، بدون تولید خطوط در مورد دنی که داشت
در چاپ اول بوده است تینا صبر کرد تا حداقل صد نفر از آنها ذکر شده باشد
قبل از اینکه تصمیم بگیرد که سیستم برای چاپ خطوط مربوط به دنی برنامه ریزی شده است
-فقط یک بار ، فقط در اولین درخواست داده دفتر بعدازظهر ، و در صورت عدم تماس بعدی
بالا
او این درخواست داده را لغو کرد و پرونده را بست. چاپگر متوقف شد
چند ساعت پیش او به این نتیجه رسیده بود که فرد پشت این آزار و اذیت بوده است
غریبه بودن اما چگونه ممکن است هر غریبه ای به راحتی بتواند به خانه خود و در خانه ورود کند
کامپیوتر هتل؟ آیا او ، پس از همه ، مجبور نبود کسی باشد که او می شناخت؟
اما چه کسی؟
و چرا؟

چه غریبه ای ممکن است خیلی از او منتظر باشد؟
ترس ، مانند یک مار ناقص ، درونش پیچ خورده و لکه دار شده و لرزید
بعد فهمید که تنها ترس نیست که باعث لرزیدن او شد. هوا سرد بود

او به یاد شکایتی که آنجلا قبلاً زده بود ، افتاد. مهم به نظر نمی رسید
به هنگام
اما اتاق وقتی گرم شده بود که تینا برای اولین بار برای استفاده از کامپیوتر و در حال حاضر وارد آن شده بود
باحال بود. چگونه می توان دمای هوا تاکنون در چنین مدت کوتاهی کاهش یافته است؟ او
به صدای تهویه مطبوع گوش می داد ، اما زمزمه های پخش کننده صدایی از آن صادر نمی شد
دریچه های دیواری با این وجود ، اتاق خیلی خنک تر از فقط چند دقیقه بود
پیش
با یک ضربه محکم و ناگهانی الکترونیکی که تینا را متحیر کرد ، کامپیوتر به طور ناگهانی شروع به کار کرد
، داده های اضافی را فریب دهید ، اگرچه او هیچ درخواستی نکرده است. او نگاهی به چاپگر انداخت
سپس با کلماتی که در صفحه می لرزد

مردن نباش
مردن نباش
در زمین نیست
نمرده
من را از اینجا بیرون ببر
بیرون پیام بیرون

پیام چشمک می زد و از روی صفحه محو می شد. چاپگر ساکت شد
دوم ثانیه اتاق سردتر شد
یا خیال او بود؟
او این احساس دیوانه وار را داشت که تنها نیست. مرد سیاه. حتی اگر او بود
فقط موجودی از کابوس ، و حتی اگر بودن برای او کاملاً ناممکن باشد
در اینجا در بدن ، او نمی تواند احساس دلگیرانه قلب او را که در اتاق است تکان دهد
مرد سیاه. مردی با چشمان شیطانی و آتشین. پوزه دندان زرد. پشت
او با دستی که سرد و مرطوب باشد به سمت او می رسید. دور خودش چرخید
صندلی او ، اما هیچ کس وارد اتاق نشده بود
البته. او فقط یک هیولا کابوس بود. چقدر احمق از او
با این حال او احساس کرد که تنها نیست
او نمی خواست دوباره به صفحه نگاه کند ، اما او این کار را کرد. مجبور شد
کلمات هنوز در همانجا سوزانده شده اند
سپس آنها ناپدید شدند
او توانست ترس از ترس او را فلج کند و انگشتانش را درآورد
صفحه کلید. او قصد داشت که آیا کلمات در مورد دنی قبلاً بوده است یا خیر
برنامه ریزی شده است تا از روی دستگاه خود چاپ کند یا اینکه فقط چند ثانیه قبل برای او ارسال شده بودند

توسط شخصی در یک رایانه دیگر در یک دفتر دیگر در هتل که بطور دقیق و دقیق در هتل قرار دارد
مجموعه ایستگاه های کاری
او تقریباً روانی داشت که مرتکب این شرارت بود
، در حال حاضر ساختمان ، شاید در طبقه سوم با او. او تصور کرد که از دفتر خود خارج شود
قدم زدن در راهرو طولانی ، باز کردن درها ، نگاه کردن به دفاتر خاموش و متروک ، تا
، در آخر او مردی را یافت که در ترمینال دیگری نشسته است. تعجب کرد
و او سرانجام می دانست که او کیست
و پس از آن چه؟
آیا او به او آسیب می رساند؟ او را بکش؟
این یک فکر جدید بود: احتمال اینکه هدف نهایی او این باشد که کاری بدتر انجام دهد
از عذاب و ترساندن او

او تردید کرد ، با انگشتان دست روی صفحه کلید ، مشخص نیست که آیا باید اقدام کند. او احتمالاً
جوابهای مورد نیاز خود را نمی گرفت و فقط حضور او را تصدیق می کرد
تا هر کس ممکن است در محل کار دیگری باشد. بعد فهمید که ، اگر او باشد
واقعاً در همان نزدیکی بود ، او از قبل می دانست که تنها در دفتر او است. او چیزی برای از دست دادن نداشت
، با تلاش برای دنبال کردن زنجیره داده اما هنگامی که او تلاش کرد تا دستورالعمل خود را تایپ کند
صفحه کلید قفل شد. کلیدها فشرده نمی شوند
چاپگر به صدا درآمد
اتاق مثبت قطب شمال بود
در صفحه ، پیمایش به بالا

من سرد شده ام و حتماً هستم
مادر؟ می توانید بشنوید؟
خیلی سردمه
من بدم
من را از اینجا بیرون ببر
لطفاً لطفاً لطفاً
مردن نباش

صفحه با آن کلمات درخشید و سپس خالی شد
باز هم ، او سعی کرد تا در سوالات خود تغذیه کند. اما صفحه کلید یخ زده باقی ماند
او هنوز از حضور دیگری در اتاق آگاه بود. در واقع احساس نامرئی و
هرچه اتاق سردتر می شد ، همراهی خطرناک در حال رشد و تقویت می شد
، چگونه او بدون استفاده از سیستم تهویه هوا می تواند اتاق را سردتر کند؟ هر کس او بود
او می تواند رایانه خود را از ترمینال دیگری در ساختمان رد کند. او می توانست بپذیرد
که اما چگونه او احتمالاً می تواند هوا را خیلی سریع سرد کند؟
ناگهان ، هنگامی که صفحه شروع به پر کردن همان پیام هفت خطی که تازه شده بود ، شده است
از آن پاک شد ، تینا به اندازه کافی بود. او دستگاه را خاموش کرد و درخشش آبی محو شد

از روی صفحه نمایش
در حالی که از صندلی پایین بلند می شد ، ترمینال خود را روشن کرد

من سرد شده ام و حتماً هستم
من را از اینجا بیرون ببر
لطفاً لطفاً لطفاً

"شما را از آنجا خارج کنید؟" او خواست. "قبر؟"

بیرون پیام بیرون

او مجبور بود از خودش چنگ بزند. او به تازگی با رایانه صحبت کرده بود که انگار واقعاً است
، فکر می کرد با دنی صحبت می کند. این دنی نبود که این کلمات را فاش کند. خدایا
!دنی مرده بود
.او کامپیوتر را خاموش کرد
خودش روشن شد

چشمه ای گرم از اشک باعث بینش او شد و او برای سرکوب آنها تلاش کرد. او مجبور بود
از دست دادن ذهنش چیز لعنتی نمی تواند خودش را روشن کند
او دور میز شتاب زد و لگن را در مقابل یک گوشه خم کرد و به سمت دیوار حرکت کرد
سوکت به عنوان چاپگر با تولید کلمات نفرت انگیز تر خاموش شد

من را از اینجا بیرون ببر
من را بیرون کنید
بیرون
بیرون

تینا در کنار پرریز برق که از آن کامپیوتر قدرت الکتریکی خود را دریافت کرده بود ، ایستاد
و داده های آن او دو خط را در دست گرفت ، یکی کابل سنگین و دیگری معمولی
، سیم عایق - و به نظر می رسید که آنها در دست او زنده می مانند مانند یک جفت مار
مقاومت در برابر او و او روی آنها تکان داد و هر دو شاخه را کشید
مانیتور تاریک شد
تاریک ماند
بلافاصله ، به سرعت ، اتاق شروع به گرم تر شدن کرد
."او با تکان گفت: "خدا را شکر
او در اطراف میز آنجلا شروع به کار کرد و در حال حاضر چیزی بیشتر از این که او را پیاده کند ، نمی خواهد
پاهای لاستیکی و روی صندلی و ناگهان درب سالن باز شد و او گریه کرد
در زنگ

مرد سیاه؟

الیوت استریکر با تعجب از فریادش در آستانه ایستاد و برای لحظه ای او را گرفت از دیدن او راحت شد.

"تینا؟ چه اشتباهی؟ همه شما درست است؟"

قدمی به سمت او برداشت ، اما بعد فهمید که او ممکن است مستقیم به اینجا بیاید از یک رایانه در یکی دیگر از دفاتر طبقه سوم. آیا او می تواند کسی باشد که بوده است اذیتش میکنی؟

"تینا؟ خدای من ، تو مثل یک روح سفید هستی"

به سمت او حرکت کرد.

"گفت: "متوقف شو! صبر کن

.او متوقف شد ، متحیر شد

"صدای صدا ، او گفت ، "اینجا چه کار می کنی؟

چشمک زد. "من در هتل در محل کار بودم. از این فکر کردم که آیا شما هنوز هم می توانید در میز خود باشید

" .متوقف شدم تا ببینم من فقط می خواستم سلام کنم

"آیا با یکی از رایانه های دیگر بازی می کردید؟"

چی؟" او پرسید ، آشکارا از این سوال ناراحت است"

در طبقه سوم چه کار می کردی؟" او خواست. "چه کسی ممکن است شما داشته باشید"

" دیدی؟ همه آنها به خانه رفته اند. من تنها اینجا هستم

الیوت گفت: هنوز هم گیج و مبهوت است اما با کمال میل و ناسازگاری با او ، گفت: "کار من تمام نشده است

با قهوه ، طبقه پایین طبقه ، ملاقات داشتم wayway طبقه سوم من با چارلی ماین

رستوران وقتی چند دقیقه پیش کارمان را تمام کردیم ، اومدم که ببینم تو هستی یا نه

" اینجا بودند چه مشکلی با شماست؟

.او مشتاقانه به او خیره شد

"تینا؟ چه اتفاقی افتاده است؟"

او هر علامتی که دروغ می گفت چهره اش را جستجو می کرد ، اما به نظر می رسید هتک حیرت او اصل. و اگر دروغ می گفت ، او داستان راجع به چارلی و

قهوه ، با این کار فقط با حداقل تلاش قابل اثبات یا رد کردن است. او

بهتر ظاهر می شد. او حقیقت را می گفت alibi اگر واقعاً به یکی از آنها احتیاج داشت ، با یک

"... او گفت ، "متاسفم. من فقط ... من چنین تجربه ای را تجربه کردم. اینجا یک عجیب ... عجیب

"او به سمت او رفت. "چه بود؟

در حالی که نزدیک شد ، بازوهای خود را باز کرد ، گویی این طبیعی ترین چیز در جهان است

او را نگه دارد و او را آسوده نگه دارد ، مثل اینکه قبلاً او را چندین بار نگه داشته بود ، و او تکیه داد

علیه او با همان روحیه آشنایی. او دیگر تنها نبود

یک کافه خوش ذوق در یک گوشه دفتر خود را برای کسانی که TINA KEPT
.مواردی نادر است که یک همکار تجاری بعد از یک جلسه کاری طولانی به نوشیدنی نیاز دارد
این نخستین باری بود که وی هرگز نیازی به شیر خوردن آن فروشگاه ها برای خودش نبود
.بنا به درخواست او ، الیوت رمی مارتین را درون دو رزمنده ریخت و یک لیوان به او داد

آنها روی میل بزرگ، بیستر در سایه ها و درختش از لامپ ها تسته بودند. او مجبور شد تا تندخواب کنیکی را در هر دو دست نگه دارد تا ثابت بماند. من نمی دانم از کجا شروع کنم. فکر می کنم باید با دنی شروع کنم. آیا می دانید در مورد این "دنی"؟

پسر شما؟" او پرسید.

"آره."

"به من گفت که او کمی بیش از یک سال پیش درگذشت wayway هلن ماین"

"آیا او به شما گفت چگونه این اتفاق افتاد؟"

"او یکی از گروه های جابورسکی بود. صفحه اول مقالات"

بیل جابورسکی یک متخصص بیابان و یک استاد پیشاهنگ بود. هر زمستان برای شانزده سالها، او گروهی از پیشاهنگان را به شمال نوادا، فراتر از رینو، به ارتفاعات برده بود. سیررا، در یک سفر بیست و هفت روزه بقای بیابان

تینا گفت: "قرار بود شخصیت بسازد." "و پسرها برای تمام سال با هم رقابت داشتند

شانس اینکه یکی از برگزیدگان برای سفر باشد. قرار بود کاملاً خوب باشد

بی خطر. بیل جابورسکی قرار بود یکی از ده کارشناس برتر بقا در زمستان باشد

کشور. این چیزی است که همه گفتند و بزرگسالی دیگر که همراهش بود، تام لینکلنی

او قرار بود تقریباً به اندازه بیل خوب باشد. به نظر می رسد. "صدای او نازک شده بود

"و تلخ" من به آنها اعتقاد داشتم، فکر کردم که بی خطر است

، شما نمی توانید خود را به خاطر این مقصر بدانید. در تمام این سالها آنها بچه ها را به کوه می بردند"

"هیچ کس حتی خراشیده نشده بود

تینا مقداری کنیاک را بلعید. در گلو او داغ بود، اما لرز را از بین نمی برد

مرکز او

یک سال پیش، گشت و گذار جابورسکی شامل چهارده پسر بین دوازده سال بود

و هجده همه آنها پویش رده بالا بودند و همه همراه آنها درگذشت

جابورسکی و تام لینکلن

آیا مقامات تاکنون دقیقاً فهمیده اند که چرا این اتفاق افتاد؟" الیوت پرسید

نه به همین دلیل. آنها هرگز نخواهند شد. همه آنها می دانند چگونه است. این گروه به کوهستان رفتند"

، چهار چرخ متحرک که برای استفاده در جاده های پشتی در زمستان ساخته شده است. لاستیک های عظیم زنجیرها

حتی یک برف در جلو. قرار نبود آنها به قلب واقعی قلب بروند

بیابان فقط در حاشیه. هیچ کس در ذهن درست خود پسرها را به همان اندازه جوان نمی برد

دوازده به عمیق ترین قسمت های سیراس، مهم نیست که چقدر به خوبی آماده، تهیه و

آنها فارغ از اینکه چه تعداد برادر بزرگ در آنجا حضور داشته باشند، آموزش دیده اند که مهم نیستند

"مراقب آنها باشید

جابورسکی قصد داشت مینی بوس را از بزرگراه اصلی، بر روی يك تخته سنگ قدیمی سوار کند

اگر شرایط مجاز باشد دنباله از آنجا قصد داشتند به مدت سه روز پیاده روی کنند

صندلی های برفی و کوله پشتی، دایره ای وسیع را در اطراف اتوبوس ایجاد می کنند و در آنجا به آن باز می گردند

.آخر هفته

آنها بهترین لباس های بیابان و بهترین کیسه خواب های کم مصرف، بهترین ها را داشتند"

چادرهای زمستانی، ذغال سنگ و منابع گرما فراوان، مواد غذایی فراوان و دو بیابان

کارشناسان برای راهنمایی آنها. همه گفتند که کاملاً ایمن است. کاملاً بی خطر. پس چه " فاک اشتباه شد؟

تینا دیگر نمی توانست هنوز بنشیند. او برخاست و شروع به حرکت کرد ، و پرستو دیگری گرفت .کنیاک

الیوت چیزی نگفت. به نظر می رسید که او می دانست که برای رسیدن به او باید کل داستان را طی کند از ذهنش خارج است

وی گفت: "چیزی که جهنم اشتباه پیش می رود ، " "به نوعی به دلایلی سوار شدند اتوبوس بیش از چهار مایل از بزرگراه اصلی ، چهار مایل دورتر و یک جهنم طولانی است a ، راه بالا ، درست تا ابرهای لعنتی. آنها یک مسیر شیب دار و متروکه را رها کردند خراب جاده خاکی بسیار خیانتکار ، آنقدر با برف خفه شده ، آنقدر یخ زده که فقط یک احمق " .کوشش کرده اند به هر روشی اما با پای پیاده مذاکره کنند

اتوبوس از جاده فرار کرده بود. هیچ پناهگاه در بیابان و گسترده وجود نداشت شانه های کنار جاده با شیب ملایم فراتر از آن. وسیله نقلیه کشید ، سپس یک سقوط کرد صد پا مستقیم روی صخره ها مخزن سوخت منفجر شد. اتوبوس مانند یک قوطی قلع باز شد .و صد پا دیگر را به درختان چرخاند

بچه ها ... همه. همه کشته شدند. " تلخی در صدای او باعث ناراحتی او شد زیرا " نشان داد که چقدر کمی شفا یافته است. " چرا؟ چرا مردی مثل بیل جابورسکی چنین کرد " چیزی به اندازه آن احمق؟

.هنوز روی نیمکت نشسته بود ، الیوت سرش را تکان داد و به کنیاک خیره شد .او انتظار نداشت که او جواب دهد. او در واقع سوال او را نمی پرسید. اگر او .از هر کس می پرسید ، او از خدا می خواست

چرا؟ جابورسکی بهترین بود. بهترین. او خیلی خوب بود که با خیال راحت توانست " چالش بسیاری از بقای دیگر زمستان است ، Sierras پسران جوان برای شانزده سال به کارشناسان دست نخواستند زد. بیل جابورسکی باهوش ، سخت ، باهوش و احترام آمیز بود خطر در کاری که انجام داد او احمق نبود. چرا او کاری را انجام می دهد که خیلی گنگ است ، بنابر این " بی پروا ، چگونه می توان در آن شرایط در آن جاده رفت و آمد کرد؟ الیوت نگاهش کرد. مهربانی چشم هایش را نشان داد ، یک همدلی عمیق. "شما احتمالاً " .هرگز جواب را یاد نگیر. من می فهمم که چقدر سخت است که هرگز بدانیم چرا " .او گفت: "سخت است. " "خیلی سخت

.برگشت به نیمکت

لیوانش را از دستش گرفت. خالی بود. او به یاد نمی آورد که او را تمام کند .کنیاک. به سمت نوار رفت

" .او گفت: "دیگر برای من نیست. " "من نمی خواهم مست بخورم گفت: "مزخرف". "در شرایط شما ، تمام آن انرژی عصبی را به روشی که می کنید پرتاب کنید " .دو کنیاک کوچک شما را تحت تأثیر قرار نمی دهد او با ریمی مارتین بیشتر از نوار برگشت. این بار او قادر به نگه داشتن شیشه در یک دست " .متشکرم ، الیوت"

وی گفت: "فقط یک نوشیدنی مخلوط نپرسید. " "من بدترین متصدی جهان هستم. می توانم بریزم " . هر چیزی مستقیم یا بیش از یخ باشد ، اما من حتی نمی توانم ودکا و آب پرتقال را به درستی مخلوط کنم " .من از شما برای نوشیدنی تشکر نمی کردم. من از شما متشکرم که شنونده خوبی بودید " " .بیشتر وکلا زیاد صحبت می کنند"

.برای لحظه ای آنها در سکوت نشسته بودند و کنیاک را می نوشیدند

.تینا هنوز تنش داشت ، اما دیگر احساس سردی در داخل نمی کرد

الیوت گفت ، "از دست دادن فرزندی مانند این ... ویران کننده است. اما یادآوری شما نبود پسری که چندی پیش ناراحت شدی

"به طریقی بود"

"اما چیز دیگری"

او درباره اتفاقات عجیب و غریبی که اخیراً برای او رخ داده است به او گفت: پیام ها

در صندوقچه دنی. خرابه ای که در اتاق پسر پیدا کرده بود. نفرت انگیز

کلماتی که در لیست رایانه ها و در مانیتور ظاهر شده اند

البوت چاپ را مطالعه کرد و با هم کامپیوتر را در دفتر آنجا بررسی کردند

هم وصل کردند و سعی کردند آن را تکرار کنند تا آنچه را که قبلاً انجام داده بود ، تکرار کند ، اما هیچ چیز نداشت

شانس؛ دستگاه دقیقاً همانطور که منظور از رفتار بود رفتار کرد

"البوت گفت: "کسی می توانست آنرا برنامه ریزی کند تا درباره این موضوع درباره دنی پردازی کند

". اما من نمی بینم که چگونه او می تواند خود ترمینال را فعال کند"

"او گفت: "این اتفاق افتاد

". من به شما شک ندارم. فقط نمی فهمم"

"... و هوا ... خیلی سرد"

"آیا تغییر دما می تواند ذهنی بوده است؟"

"تینا اخم کرد. "آیا شما از من می پرسید که آیا من آن را تصور کردم؟

"شما ترسیده اید"

اما من مطمئن هستم که آن را تصور نمی کردم. آنجا وقتی که اولی را گرفت ، احساس سرمازدگی کرد"

". چاپ با آن خطوط در مورد دنی. به احتمال زیاد آنجا نیست و من هر دو تصور می کردیم

". درست است، واقعی. "با خیال راحت به کامپیوتر خیره شد. "بیا دیگه"

"جایی که؟"

". در مطب شما برگشتم. من نوشیدنی خود را آنجا گذاشتم. نیاز به روان کردن افکارم"

. او او را به داخل پناهگاه داخلی با تخته های چوبی دنبال کرد

او اسنپفوری براندی خود را از روی میز پایین جلوی مبل برداشت و روی آن نشست

"لبه میز او "چه کسی؟ چه کسی می تواند این کار را برای شما انجام دهد؟

". من سرخ ندارم"

". شما باید شخصی را در ذهن داشته باشید"

". بکاش می کردم"

بدیهی است ، این کسی است که حداقل شما را دوست ندارد ، اگر او واقعاً متفکر نیست"

شما. کسی که می خواهد شما را تحمل کند. او شما را به علت مرگ دنی سرزنش می کند. . . و آن

". ظاهراً ضرر شخصی برای او است ، بنابراین به سختی نمی تواند غریبه باشد

تینا از تجزیه و تحلیل خود ناراحت بود زیرا این موضوع با خودش مطابقت داشت و باعث شد او به درونش بیاید

- همان کوچه کور که قبلاً سفر کرده بود. او بین میز و پارچه قدم زد

پنجره های پوشیده "بعد از ظهر امروز من تصمیم گرفتم آن است به یک غریبه. من نمی توانم از فکر می کنم

هر کسی که من می دانم چه کسی قادر به این نوع کارها باشد حتی اگر آنها به اندازه کافی از من متفکر باشند

فکر کردن و من از کسی به جز مایکل نمی دانم که مقصر آن است

". مرگ دنی بر من

"البوت ابروهایش را بلند کرد. "مایکل همسر سابق شما است؟

"آره"

"و او شما را به خاطر مرگ دنی سرزنش می کند؟"

او می گوید من هرگز نباید اجازه می دادم او را با جابورسکی بروم. اما این کثیف مایکل نیست"

کار

". او برای من مثل یک کاندیدای عالی به نظر می رسد"

"نه"

الیوت کنیاک خود را چشید. "شما احتمالاً به کمک حرفه ای احتیاج دارید تا او را در یکی از موارد جلب کنید
ترفندهای او
"منظور شما پلیس است؟"
من فکر نمی کنم پلیس خیلی کمک کند. آنها احتمالاً فکر نمی کنند این جدی باشد"
"به اندازه کافی وقت خود را تلف می کنند. از این گذشته ، شما مورد تهدید قرار نگرفته اید
"تهدید ضمنی در همه اینها وجود دارد"
اوه ، بله ، من موافقم. ترسناک است. اما پلیس ها یک دسته تحت اللفظی هستند ، خیلی تحت تأثیر قرار نمی گیرند"
تهدیدهای ضمنی علاوه بر این ، به درستی خانه خود را تماشا کنید. . . که به تنهایی به چیزهای زیادی احتیاج دارد
نیروی انسانی بیشتری از پلیس می تواند برای هر چیزی بجز یک پرونده قتل ، یک داغ صرفه جویی کند
"آدم ربایی یا شاید تحقیقات مواد مخدر
او قدم زدن را متوقف کرد. "پس منظور شما وقتی گفتید که احتمالاً احتیاج دارم
" کمک حرفه ای برای گرفتن این خزش؟
"کار آگاهان خصوصی"
"آیا این ملودرام نیست؟"
لبخندی زد لبخند زد. "خوب ، کسی که شما را آزار می دهد خط ملودرامی دارد
مایل پهن
. . . آهی کشید و مقداری کنیاک را نوشید و روی لبه مبل نشست. "من نمی دانم
"شاید من کار آگاهان شخصی را استخدام می کردم و آنها جز من کسی را نمی گیرند
"دوباره آن یکی را توسط من بفرست"
او قبل از اینکه بتواند آنچه را که روی او بود بگوید ، مجبور بود یک جرعه کوچک کنیاک بخورد
ذهن ، و او متوجه شد که او در مورد مشروبات الکلی درست است که تأثیر کمی بر او داشته است
او نسبت به ده دقیقه قبل احساس آرامش می کرد ، اما حتی کمی هم دلگرم نبود
این برای من اتفاق افتاده است ... شاید من آن سخنان را روی تخته سیاه نوشتم. ممکن است / خراب شود"
"اتاق دنی
"تو مرا گم کرده ای"
"می توانستم این کار را در خوابم انجام دهم"
"مضحک است ، تینا"
فکر می کنم من در ماه سپتامبر شروع به غلبه بر مرگ دنی کردم. خوابم را شروع کردم"
ز آن من وقتی تنها بودم ، روی آن کار نکردم ، همانطور که مدتها این کار را کرده بودم. من فکر کردم قرار داده ام
بدترین درد پشت سرم. اما یک ماه پیش دوباره خواب راجع به دنی شروع کردم
هفته اول ، این اتفاق دو بار افتاد. هفته دوم ، چهار شب. و دو هفته گذشته ، من
هر شب بدون شکست رویای او بود. رویاها همیشه بدتر می شود. آنها هستند
"کابوسهای تمام عیار اکنون
"الیوت به نیمکت برگشت و در کنار او نشست. "آنها چیست؟"
، من می بینم که او زنده است ، جایی که به دام افتاده است ، معمولاً در یک گودال عمیق یا دره یا چاه
جایی در زیر زمین او به من زنگ می زند ، التماس می کند که من او را نجات دهم. اما نمی توانم من هستم

هرگز نتوانید به او برسید. سپس زمین شروع به لرزیدن کرد و من اطراف همیشه ایستادم و در خواب بیدارم که شوم نیست این دوام زیادی به طول نمی انجامد ، اما وقتی برای اولین بار از خواب بیدار می شوم ، مطمئنم او زنده است جایی می بینید ، من ذهن آگاهانه خود را متقاعد کرده ام که پسر من فوت کرده است ، اما کی خوابم این ذهن ناخودآگاه من است که مسئول است؛ و ناخودآگاه من اینطور نیست | " متقاعد شد که دنی از بین رفته است " بنابراین شما فکر می کنید شما چه چیزی هستید ، خواب می خوانید؟ در خواب ، شما در حال نوشتن رد هستید؟ " مرگ دنی در تخته وی؟ " آیا شما باور نمی کنید که ممکن است؟ "

لیوت گفت: "نه ، خوب ... شاید. من حدس می زنم که این طور باشد. " من روانشناس نیستم. اما من آن را نمی خرم ف خواهیم کرد که من هنوز همه شما را خوب نمی شناسم ، اما فکر می کنم شما را به اندازه کافی می دانم که بگویید شما از این طریق واکنش نشان نخواهید داد. شما فردی هستید که با مشکلات روبرو می شود. اگر شما ناتوانی در پذیرفتن مرگ دنی یک مشکل جدی بود ، شما آن را تحت فشار قرار نمی دهید " ناخودآگاه شما یاد خواهید گرفت که با آن کنار بیایید " او خندید. " شما نظر بسیار بالایی در مورد من دارید " گفت: "بله". " من این کار را می کنم. علاوه بر این ، اگر این کسی بود که روی تخته سیاه نوشت و سر و صدا کرد چیزهایی که در اتاق پسر است ، پس شما نیز هستید که شبانه به اینجا وارد شده اید کامپیوتر هتل را برنامه ریزی کرد تا مطالب مربوط به دنی را فاش کند. آیا واقعاً فکر می کنید شما آنقدر از بین رفته اید که می توانستید کاری از این دست انجام دهید و آن را به خاطر نیابورید؟ آیا تو " فکر کنید شخصیت های مختلفی دارید و یکی نمی داند دیگران به چه چیزی علاقه دارند؟ " او دوباره روی مبل غرق شد ، کوبید. " نه " خوب " " بنابراین این ما را به چه نتیجه ای می رساند؟ " " ناامید نشوید. ما پیشرفت می کنیم " " ما هستیم؟ " گفت: " مطمئناً. ما امکانات را از بین می بریم. فقط لیست شما را از لیست خارج کرده ایم مژگونین و مایکل. و من مثبت هستم که نمی تواند غریبه باشد ، که بیشتر آنها را رد می کند " جهان " و من به همان اندازه مثبت هستم که دوست و یا خویشاوندی نیستند. بنابراین می دانید که آن را ترک می کند؟ " من؟ " جایی که؟ " او به جلو تکیه داد ، برف کفی خود را روی میز گذاشت و برای لحظه ای با او نشست صورت در دستان او " تینا؟ " ش را بلند کرد. " من فقط سعی می کنم فکر کنم چگونه بهترین چیزی را که در ذهن من است بیان کنم. این یک است " " ایده وحشی شگفت آور. احتمالاً حتی بیمار " من نمی خواهم فکر کنم شما آجیل هستید " ، الیوت به او اطمینان داد. " این چیست؟ به من بگویید " او دریغ کرد و سعی کرد شنیده باشد که چگونه پیش از گفتن این صدا به گوش می رسد ، با تعجب از اینکه

او واقعاً به اندازه کافی باور داشت حتی به آن جسدی که پیش از آنجا بود
 "در آخر به او فقط به آن را فرو برد: "آنچه من فکر شاید دنی... است زنده است
 "الیوت سرش را لگد زد ، او را با آن چشم های تاریک و مشروبات الکلی مطالعه کرد. "زنده؟
 "من هرگز جسد او را ندیدم"
 "شما نکردید؟ چرا نه؟"
 ی گفت: "ولیعهد و متعهد گفتند که این وضعیت در شرایط وحشتناکی قرار دارد و به طرز وحشتناکی مثله شده است
 فکر نمی کردم فکر خوبی برای من یا مایکل باشد که آن را ببیند
 مایل به دیدن بدن حتی اگر از نظر شکل کاملاً مطلوبی بوده باشد ، بنابراین ما آن را پذیرفتیم
 " توصیه های پزشک. این یک تشییع جنازه تابوت بسته بود
 "مقامات چگونه جسد را شناسایی کردند؟"
 "آنها از دنی خواستند. اما عمدتاً فکر می کنم آنها از پرونده های دندانپزشکی استفاده می کردند"
 "پرونده های دندانپزشکی تقریباً به اندازه اثر انگشت خوب هستند"
 تقریباً. اما شاید دنی در آن تصادف جان نداد. شاید زنده ماند. شاید"
 کسی در آنجا می داند کجاست. شاید آن کسی باشد که سعی دارد آن را به من بگوید
 دنی زنده است. شاید هیچ تهدیدی در این اتفاقات عجیبی که برای من رخ می دهد وجود نداشته باشد

شاید کسی فقط یک سری نکات را رها کند ، سعی دارد من را از این واقعیت بیدار کند
 "دنی مرده نیست
 . "او گفت: "خیلی زیاد میخکها
 "شاید نه"
 الیوت دست خود را روی شانه اش گذاشت و به آرامی فشرد
 "بتینا ، شما می دانید که این تئوری معنی ندارد. دنی مرده است"
 "مشاهده شما نمی فکر می کنم من دیوانه هستم"
 "نه. فکر می کنم شما ناراحت هستید ، و این قابل درک است"
 "آیا شما حتی احتمال زنده بودن او را در نظر نمی گیرید؟"
 "چگونه او می تواند باشد؟"
 "من نمی دانم"
 چگونه او می تواند از حادثه ای که شما توضیح دادید زنده بماند؟" الیوت پرسید
 "من نمی دانم"
 "و اگر او این همه زمان بوده است اگر نه ... در قبر؟"
 "من آن را نمی دانم"
 الیوت با صبر گفت: "اگر او زنده بود ، کسی به سادگی می آمد و به شما می گفت. آنها
 " آیا این راز آلودانه در مورد آن نخواهد بود ، مگر نه؟
 "شاید"
 آگاه از اینکه جواب وی او را ناامید کرده بود ، به دستانش نگاه کرد ، که بودند
 آنقدر محکم به هم چسبیده بود که ناخن هایش سفید بود
 الیوت صورتش را لمس کرد ، آن را به آرامی به سمت او چرخاند
 به نظر می رسید چشمان زیبا و رسا او از نگرانی او پر شده است

تینا و شما، می‌گرانید که / چنانچه شجریه تیرا این خمور در بر روی شعله آتش از این می‌کارانید انگلیم نمی‌بخود
 " نه با همه این نکات چشمگیر. من درسته؟
 "شاید"
 "دنی از بین رفته است"
 هیچی نگفت
 الیوت گفت: "اگر خود را متقاعد کنید که او زنده است، شما فقط می‌خواهید خود را تنظیم کنید
 سقوط دیگر
 "عمیق به چشمانش خیره شد. سرانجام آهی کشید و آهی کشید. "حق با شماست
 "دنی از بین رفته است"
 "ناز گفت: "بله
 "شما واقعاً در این مورد قانع هستید؟"
 "آره"
 "خوب"
 تینا از روی نیمکت بلند شد، به سمت پنجره رفت و پرده‌ها را باز کرد. او داشت
 اصرار ناگهانی برای دیدن نوار. پس از صحبت‌های زیاد در مورد مرگ، او به یک نگاه اجمالی نیاز داشت
 حرکت، عمل، زندگی؛ و گرچه نوار گاهی اوقات در تابش تابش تاب و تاب داشت
 آفتاب صحرا، بلوار همیشه، روز یا شب، شلوغ و پر از زندگی بود
 اکنون غروب اوایل زمستان بر فراز شهر مستقر شد. در امواج رنگی خیره‌کننده، میلیون‌ها نفر
 چراغ‌ها در علائم عظیم چشمک می‌زدند. صدها اتومبیل با سرعت کم پشت سر هم پیشرفت کردند
 خیابان شلوغ، تاکسیرانی که به داخل و خارج جرات می‌کنند، بی‌پروا به دنبال مزیت کوچک هستند
 جمعیت در امتداد پیاده‌روها، از مسیر این کازینو به آن کازینو، از
 یک سالن به دیگری، از یک نمایش به دیگری
 "تینا دوباره به الیوت روی آورد. "شما می‌دانید چه کاری می‌خواهم انجام دهم؟"

"چی؟"
 "گور را باز کنید"
 "آیا بدن دنی بازدم شده است؟"
 "بله. من هرگز او را ندیدم. به همین دلیل است که چنین سختی را می‌پذیرم که او از بین رفته است"
 به همین دلیل کابوس می‌کنم. اگر جسد را می‌دیدم، مطمئناً می‌دانستم. من
 " قادر به خیال پردازی درباره دنی که هنوز زنده است، خیال پردازی می‌کند
 "... اما وضعیت جسد"
 "او گفت: "من اهمیتی نمی‌دهم
 الیوت اخم کرد، و به خرد نبوغ اعتقاد نداشت. "بدن در هوای آزاد
 تابوت، اما اکنون حتی از سال گذشته که دوباره توصیه می‌کنند، خراب تر می‌شود
 " اصلاح کرد که به آن نگاه نکنید
 "من باید ببینم"
 - "شما می‌خواهید به خودتان اجازه دهید برای یک وحشتناک
 سریع گفت: "این ایده است." "شوک. یک درمان شوک قدرتمند که در نهایت خواهد شد
 همه شک و تردیدهای من را از بین ببرد اگر من دنی را می‌بینم. . . باقی می‌ماند، من قادر نخواهم بود
 "هرگونه شک و تردید دیگری را سرگرم کنید. کابوس‌ها متوقف می‌شوند"

"شاید. یا شاید شما با رویاهای بدتر باد خواهید کرد"

"سرش را تکان داد. "هیچ چیز نمی تواند بدتر از مواردی باشد که اکنون دارم وی گفت: "مطمئناً ، بازجویی بدن جواب سوال اصلی را نخواهد داد "

" به شما کمک می کند تا دریابید چه کسی شما را آزار داده است -تینا گفت: "ممکن است." "هر کس خزش باشد ، هر چه انگیزه او باشد ، او به خوبی نیست متعادل او یک نوع بیمار یا دیگری است. درست؟ چه کسی می داند چه چیزی می تواند یک شخصی که خود را نشان می دهد؟ اگر فهمید که یک بازدم است ، ممکن است " . او به شدت واکنش نشان می دهد ، خود را واگذار می کند. هر کاری ممکن است "من فکر می کنم شما می توانید درست باشد"

او گفت: "به هر حال ، حتی اگر باز کردن گور نیز به من کمک نمی کند که چه کسی مسئول باشد برای این شوخی های بیمار یا هر چه جهنم هستند حداقل این ذهن من را حل می کند دنی مطمئناً این وضعیت روحی و روانی من را بهبود می بخشد و من بهتر قادر خواهم بود که کنار بیایم با خزش ، هر کس او باشد. بنابراین به بهترین نحو کار خواهد کرد. "بازگشت از پنجره ، دوباره روی نیمکت نشسته ، کنار الیوت. "من به یک وکیل برای رسیدگی نیاز دارم این ، من نیستم؟"

"بازدم؟ بله"

"آیا شما نماینده من هستید؟"

"او دریغ نکرد. "مطمئن"

"چقدر دشوار خواهد بود؟"

خوب ، هیچ دلیل فوری قانونی برای جبران مجدد بدن وجود ندارد. منظورم این است که وجود ندارد علت مرگ شک و تردید وجود ندارد ، هیچ دادگاهی مبنی بر گزارش جدید منتخب دادگاه مبنی بر تیرئه شدن. اگر که ما شرایط را داشتیم ، خیلی سریع می خواهیم گور را باز کنیم اما حتی در این صورت ، این نباید باشد بسیار دشوار است من زاویه زجر و ناراحتی مادر را بازی خواهم کرد ، و دادگاه باید دلسوز باشید "

"آیا تاکنون چنین چیزی را قبلاً انجام داده اید؟"

الیوت گفت: "در واقع ، من دارم." وی گفت: "پنج سال پیش. این دختر هشت ساله به طور غیر منتظره درگذشت یک بیماری مادرزادی کلیه هر دو کلیه تقریباً یک شبه شکست خوردند. یک روز او بود یک بچه خوشحال ، عادی به نظر می رسد روز بعد او لمس آنفولانزا و روز سوم شد او مرد. مادرش متلاشی شد ، اما تحمل دیدن بدن را نداشت دختر همانگونه که دنی انجام داد ، آسیب جسمی قابل توجهی متحمل نشده است. مادر

، حتی قادر به حضور در این سرویس نبود. چند هفته پس از دفن دخترک " .مادر نسبت به عدم احترام به او احساس گناه کرد "

"با یادآوری مصیبت های خود ، تینا گفت ، "من می دانم. او ، من می دانم چگونه است گناه سرانجام به مشکلات عاطفی جدی تبدیل شد. زیرا مادر"

جسد را در خانه تشییع جنازه ندیده بود ، او فقط نتوانست خودش را بیاورد تا او را باور کند دختر واقعاً مرده بود ناتوانی وی در پذیرش حقیقت بسیار بدتر از شما بود. او بیشتر اوقات با یک حرکت حرکتی کند و هیستریک بود. ترتیب دادم که گور بازگشایی شد در ضمن تهیه درخواست بازدم برای مقامات ، من کشف کرد که واکنش مشتری من معمولی است. ظاهراً ، هنگامی که کودکی درگذشت ، یکی از موارد دیگر

«والدین می توانند انجام دهند ، امتناع از نگاه کردن بدن در حالی که در یک صندوق دراز کشیده است ، است. شما لازم است که وقت را با آن مرحوم سپری کنید ، کافی است تا بپذیرید که بدن هرگز نخواهد بود " دوباره متحرک شد

"آیا مشتری شما در بازدم کمک کرده است؟"

"اوه ، بله. فوق العاده"

"می بینی؟"

"البوت گفت: "اما فراموش نکنید ، بدن دخترش مثله نشده است

تینا گریم را تکان داد

و ما فقط دو ماه بعد از تشییع جنازه قبر را مجدداً گشودیم ، نه یک سال بعد"

"بدن هنوز در وضعیت بسیار خوبی قرار داشت. اما با دنی. . . اینگونه نخواهد بود

وی گفت: "من از این امر آگاه هستم." "خدا می داند ، من از این موضوع خوشحال نیستم ، اما اطمینان دارم که

"کاری که باید انجام دهم

"باشه. من مراقبش هستم"

چه مدت شما نیاز دارید؟" او پرسید"

"آیا شوهر شما با آن مخالفت خواهد کرد؟"

او وقتی چند ساعت پیش او را ترک کرده بود نفرت در چهره مایکل را به یاد آورد. "بله او

احتمالاً

البوت عینک های خالی کنیاک خالی خود را به گوشه گوشه منتقل کرد و چراغ را روشن کرد

بالای سینک "اگر احتمالاً شوهرتان باعث ایجاد مشکل شود ، ما سریع حرکت خواهیم کرد

بدون فن اگر باهوش باشیم ، او نمی داند چه کاری انجام می دهیم تا زمانی که بازدم انجام شود

فایت کفی تعطیلات فردا است ، بنابراین تا زمان رسمی نمی توانیم کاری انجام دهیم

جمعه"

"احتمالاً حتی در آن زمان ، آخر هفته چهار روزه چیست"

البوت بطری صابون مایع و روتختی را که در زیر سینک ذخیره شده بود پیدا کرد

معمولاً می گویم باید منتظر بمانیم تا دوشنبه. اما این اتفاق می افتد که من خیلی می دانم"

قاضی معقول هارولد کنکب. ما با هم در اطلاعات ارتش خدمت کردیم. او بود

"-افسر ارشد من اگر من

"اطلاعات ارتش؟ شما یک جاسوس بودید؟"

"هیچ چیز به اندازه آن بزرگ نیست. بدون روکش سنگر. هیچ کوچه ای در کوچه های تاریک وجود ندارد"

کاراته ، کپسول سیانید ، این نوع مواد؟" او پرسید"

خوب ، من آموزش های رزمی زیادی را تجربه کرده ام. من هنوز هم در چند هفته در هفته کار می کنم"

زیرا این یک روش خوب برای شکل دادن است. با این حال ، واقعاً مانند آن چیزی نیست که می بینید

فیلمها. هیچ اتومبیل جیمز باند با مسلسل که در پشت چراغهای جلو پنهان شده است. بود

"بیشتر جمع آوری اطلاعات کسل کننده است

او گفت: "به نوعی ، احساس می کنم که بسیار جالب تر از شما بوده است

"

یک راه طولانی برگردید ما به هم احترام می گذاریم ، و من مطمئن هستم که او می تواند برای من کاری انجام دهد من او را فردا بعد از ظهر در یک مهمانی در سال نو می بینم. من در مورد وضعیت بحث خواهم کرد با او. شاید او مایل باشد روز جمعه به اندازه کافی بلند داخل دادگاه شود درخواست بازدم خود را بررسی کنید و درباره آن حکم کنید. او فقط به چند دقیقه زمان نیاز دارد. سپس ما " می تواند اوایل شنبه گور را باز کند .

تینا به میله رفت و روی یکی از سه مدفوع ، کنار پیشخوان الیوت ، نشست هر چه زودتر بهتر. حالا که من فکر کردم این کار را بکنم ، مضطربم که این کار را تمام کنم' یا

این قابل درک است. و مزیت دیگری برای انجام این کار در آخر هفته وجود دارد. اگر ما" حرکت کنید ، به احتمال زیاد مایکل متوجه نخواهد شد که ما به چه چیزی رسیده ایم. حتی اگر او به طریقی عمل کند او را مجبور به یافتن یک قاضی دیگر کرد که مایل به ماندن یا مرخص کردن آن باشد دستور بازدم

"شما فکر می کنید او قادر به انجام چنین کاری است؟"

نه. این حرف من است. در طول تعطیلات قاضی زیادی وجود خواهد داشت" وظیفه با آرایشی و وثیقه برای رانندگان مستی و برای آنها محاصره خواهد شد افراد درگیر در حملات مست. به احتمال زیاد ، مایکل قادر نخواهد بود از یک " تا دوشنبه صبح قضاوت کنید ، و تا آن زمان خیلی دیر خواهد شد "مودی"

این نام وسط من است." او شستشوی اولین اسمبل کنیاک را به پایان رساند ، آنرا با آب گرم بشوید" آب ، و آن را در قفسه زهکشی بگذارید تا خشک شود .

"او گفت: "الیوت اسنیک استریکر "او لبخند زد. "در خدمت شما

"خوشحالم که وکیل من هستی"

"خوب ، بیایید ببینم که آیا من واقعاً می توانم آن را از بین ببرم"

"شما می توانید. شما فردی هستید که با مشکل روبرو می شوید"

"وی با تکرار حرفهایی که به او گفته بود گفت: "شما نظر من نسبتاً بالایی دارید زودتر

"او خندید. "بله ، من انجام می دهم

به نظر می رسید تمام صحبت ها در مورد مرگ و ترس و وحشت و جنون اتفاق افتاده است در گذشته بیش از چند ثانیه قبل. آنها می خواستند کمی سرگرم کننده باشند در طول شب که در پیش بود ، و اکنون آنها شروع به قرار دادن خود را در روحیه برای این

همانطور که الیوت اسکیت دوم را شست و شو را در رک قرار داد ، تینا گفت: "شما همین کار را می کنید خوب"

"اما من ویندوز را نمی شستم"

"من دوست دارم یک مرد خانگی را ببینم"

"پس شما باید مرا آشپز ببینید"

"تو آشپزی؟"

"مثل یک رویا"

"بهترین ظرف شما چیست؟"

"همه چیز را می سازم"

"بدیهی است ، شما پای فروتنانه نمی کنید"

وی گفت: "هر آشپز بزرگ وقتی به هنر آشپزی خود می آید باید اهل بیت باشد. او باید باشد " اگر قرار باشد در آشپزخانه خوب عمل کند ، در ارزیابی استعدادهایش کاملاً ایمن است

"اگر شما چیزی برای من طبخ کنید ، و من آن را دوست ندارم؟"
 سپس من می خواهم غذای شما را بخورم و همچنین از آن استفاده کنم"
 "و چه می خورم؟"
 "قلب شما بیرون است"

بعد از ماهها غم و اندوه ، چه حسی داشت که شبی را با یک شب به اشتراک بگذارید
 مردی جذاب و سرگرم کننده
 البوت مایع ظرفشویی و دستمال مرطوب را کنار گذاشت. همانطور که دستانش را خشک کرد
 حوله ، او گفت ، "چرا فراموش نمی کنیم که برای شام بیرون برویم؟ بگذارید من برای شما آشپزی کنم
 بجای."

"در چنین اخطار کوتاهی؟"
 ی برنامه ریزی غذا احتیاج ندارم. من یک جادوگر هستم. علاوه بر این ، شما می توانید با انجام این کار کمک کنید"
 " طبخ ، مانند تمیز کردن سبزیجات و خرد کردن پیاز
 ".او گفت: "من باید به خانه بروم و خوشبو شوم
 "شما در حال حاضر بیش از حد برای من تازه است"

"-ماشین من"
 "شما می توانید آن را رانندگی کنید. مرا به جای من دنبال کنید"
 آنها چراغ ها را روشن کردند و از اتاق خارج شدند و درب آنها را بستند
 در حالی که از مسیر ورودی به سالن از محل پذیرایی عبور می کردند ، تینا عصبی نگاه کرد
 در رایانه آنجلا. او می ترسید که دوباره روی آن کلیک کند ، همه به تنهایی
 اما او و البوت دفتر بیرونی را ترك کردند و چراغ ها را همانطور که می رفتند ، خاموش کرد
 کامپیوتر تاریک و ساکت ماند.

الیوت استریکر در خانه ای معاصر ، دلپذیر ، معاصر زندگی کرد ، مشرف به زمین گلف در کلپ کشور لاس وگاس. اتاق ها گرم بود دعوت شده ، تزئین شده با رنگهای خاکی ، با مبلمان جی رابرت اسکات که تعدادی از آنها تکمیل شده است تکه های عتیقه ، و فرش های ادوارد فیلد با بافت غنی. او متعلق به یک مجموعه خوب از نقاشی های ایوندیند ارل ، جیسون ویلیامسون ، لری دبلیو دایک ، شارلوت آرمسترانگ ، کارل جی اسمیت ، و سایر هنرمندانی که خانه های خود را در غرب ایالات متحده ساخته اند و چه کسی معمولاً موضوع خود را از غرب قدیمی یا جدید گرفته می شد. او وقتی او را از طریق خانه نشان داد ، مشتاق شنیدن واکنش او نسبت به آن بود و او. او را طولانی صبر نکرد.

"او گفت: "زیباست." "خیره کننده. چه کسی تزئین کننده داخلی شما بود؟
"شما به او نگاه می کنید"
"واقعاً؟"

وقتی فقیر بودم ، منتظر روزی بودم که خانه ای زیبا و پر از خانه داشته باشم چیزهای زیبا ، همه با بهترین دکوراتور داخلی تنظیم شده است. بعد وقتی داشتم پول ، من نمی خواستم غریبه ای که آن را برای من تهیه کند. دلم می خواست همه سرگرم کننده باشم خودم. نانسی ، همسر فقید من و من اولین خانه خود را تزئین کردیم. پروژه تبدیل شد. برای او مشغول به کار شدم و تقریباً همان زمان را که در عمل قانونی ام انجام دادم صرف آن کردم. دو تا از ما فروشگاه های مبلمان از وگاس گرفته تا لس آنجلس تا سان فرانسیسکو ، عتیقه فروشی. مغازه ها ، گالری ها ، همه چیز از بازار کک تا گران ترین فروشگاه هایی که می توانیم پیدا کنیم. وقت خوبی داشتیم. و هنگامی که او درگذشت. . . فهمیدم که نمی توانم یاد بگیرم کنار بیام با از دست دادن اگر در مکانی بمانم که آنقدر شلوغ باشد که خاطراتی از او داشته باشد. برای پنج یا شش ماه من خراب عاطفی بودم زیرا هر شیء در خانه مرا به یاد می آورد. نانسی سرانجام چند یادداشت گرفتم ، دوازده قطعه که همیشه از آنها یاد خواهم کرد او و من بیرون رفتیم ، خانه را فروختیم ، این یکی را خریدیم و همه چیز را شروع به تزئین کردیم. "از نو."

تینا گفت: "من نفهمیدم که همسرت را گم کرده ای." "منظورم این است که فکر می کردم حتماً الف بوده است " طلاق یا چیزی

"او سه سال پیش درگذشت"

"چی شد؟"

"سرطان"

"من خیلی متاسفم ، الیوت"

حداقل حداقل سریع بود. سرطان لوزالمعده ، بسیار ویروسی. او دو ماه از بین رفت بعد از تشخیص آن

"مدتها ازدواج کردی؟"

"دوازده سال"

او "فهیست که آله او حتی بایفد و از گناش دستم" دواندی هرالد مک شریک ای فدر گورسفلد ایستقی شعل دگشاید
 "دنی نزدیک به دوازده سال
 ، با من ، البته ، تنها چیزی بیش از یک سال از من تنها نگذشته است. با تو"
 " . این سه سال است شاید بتوانید به من بگویید
 "چی؟"
 "آیا تا کنون متوقف می شود؟" او پرسید
 "صدمه دیده است؟"
 "آره."

تاکنون چنین نیست. شاید بعد از چهار سال باشد. یا پنج. یا ده سال. اکنون به بدی آسیب نمی رساند"
 " . همانطور که یک بار و درد دیگر ثابت نیست. اما هنوز هم لحظاتی وجود دارد که
 او او را از طریق بقیه خانه نشان داد ، که او می خواست آن را ببیند. توانایی او
 ایجاد یک نمایش صحنه ای شیک و بی پروا نبود. او طعم و چشمانی تیز داشت که فوراً
 تفاوت بین زیبایی و زیبایی واقعی ، بین زیرکی و هنر را می دانست
 او از گفتگو با عتیقه و نقاشی با او لذت برد و یک ساعت در آن گذشت
 به نظر می رسید فقط ده دقیقه است
 این تور در آشپزخانه عظیم ، که دارای یک سقف مس ، یک کاشی سانتافه بود ، به پایان رسید
 کف و تجهیزات با کیفیت رستوران. وی کولر پیاده روی را بررسی کرد و بازرسی کرد
 -کوره حیاط مربع ، کباب ، دو محدوده گرگ ، مایکروویو ، و آرایه کار
 لوازم صرفه جویی "شما یک ثروت کوچک را در اینجا گذرانده اید. فکر می کنم عمل قانون شما فقط نیست
 " . یک کارخانه طلاق دیگر وگاس
 و ... هستم Coffey ، Dwyer ، West ، Stryker الیوت پوزخند زد. "من یکی از شرکای بنیانگذار
 نیکولز ما یکی از بزرگترین موسسات حقوقی در شهر هستیم. من نمی توانم اعتبار زیادی برای آن کسب کنم
 که ما خوش شانس بودیم. ما در زمان مناسب در مکان مناسب قرار داشتیم. من و اوون وست
 دوازده سال پیش ، درست در شروع کار ، در یک دفتر فروشگاه ارزان قیمت برای تجارت باز شد
 بزرگترین رونق این شهر تاکنون دیده است. ما نماینده برخی افراد بودیم که هیچ کس دیگری نمی خواست
 لمس ، کارآفرینانی که ایده های خوب زیادی داشتند اما پول زیادی برای راه اندازی قانونی ندارند
 هزینه برخی از مراجعان ما حرکات هوشمندانه انجام داده و به سمت بالا به سمت بالا منتقل شدند
 رشد انفجاری صنعت بازی و بازار املاک و مستغلات وگاس ، و ما فقط
 " . با آنها شلیک کنید ، و به بسترهای خود آویزان شدید
 " . تینا گفت: "جالب است
 "این است؟"
 "شما هستید"
 "من هستم؟"
 شما نسبت به ساختن یک قانون شاد و باشکوه بسیار متواضع هستید ، اما شما یک اهل بیت هستید"
 " . وقتی صحبت از آشپزی شما می شود
 او خندید. "به این دلیل که من آشپز بهتری از وکیل هستم. گوش دهید ، چرا ما را مخلوط نمی کنید
 یک زن و شوهر نوشیدنی در حالی که من از این لباس تغییر می کنم. بعد از پنج دقیقه برمی گردم
 " . خواهید دید که چگونه یک نبوغ آشپزی واقعی عمل می کند
 اگر این کار به نتیجه نرسد ، ما همیشه می توانیم در اتومبیل پرش کرده و برای یک به مک دونالد برویم"

"همبرگر
فلسطین".

"همبرگرهای آنها سخت است"

"من شما را به خوردن کلاغ"

"چگونه آن را طبخ می کنی؟"

"خیلی خنده دار"

"خوب ، اگر شما آن را بسیار خنده دار ، من نمی دانم که آیا می خواهم آن را بخورم"

گر من داد طبخ کلاغ،" او گفت، "این امر می تواند خوشمزه است. شما می توانید هر تکه از آن را بخورم، لیسیدن"
" . انگشتان خود را ، و برای بیشتر التماس کنید

لبخند او آنقدر دوست داشتنی بود که می توانست تمام عصر در آنجا بایستند ، فقط به خیره نگاه کرد
منحنی شیرین لبهای او

• • •

الیوت از تأثیری که تینا بر او داشت ، متحیر شد. او هرگز نتوانست به یاد آورد
نیمه شب که در آشپزخانه نیمی از دست و پا چلفتی بود. قاشق ها را ریخت. او
قوطی ها و بطری های ادویه را زدم. او فراموش کرد که یک گلدان را تماشا کند ، و آن را جوش آورد. او
در ترکیب سس سالاد اشتباه کرد و مجبور شد دوباره از ابتدا شروع کند. او
او را گل زد ، و او آن را دوست داشت

"الیوت ، آیا مطمئن هستید که آن دسته از کنیاک هایی را که در دفتر من داشتیم احساس نمی کنید؟"
"قطعاً نه"

"سپس نوشیدنی که شما در اینجا نوشیده اید"

"نه. این فقط سبک آشپزخانه من است"

"ریختن چیزها سبک شماست؟"

"آن را می دهد آشپزخانه دلپذیر / استفاده کرده است"

"آیا مطمئن هستید که نمی خواهید به مک دونالد بروید؟"

"آیا آنها زحمت دادن آشپزخانه خود لذت بخش / استفاده کنید؟"

"آنها نه تنها همبرگر خوب دارند"

"همبرگر آنها یک لذت بخش / استفاده کنید"

"سبب زمینی سرخ کرده آنها فوق العاده است"

"وی گفت: "بنابراین من چیزهایی را می ریزم. "یک آشپز لازم نیست که یک آشپز خوب باشد"

"آیا او باید حافظه خوبی داشته باشد؟"

"متعجب؟"

"آن پودر خردل که می خواهید سس سالاد را بگذارید"

"در مورد آن چیست؟"

"شما در حال حاضر آن را در یک دقیقه قبل قرار داده است"

" . متشکرم. من نمی خواهم سه بار این مواد لعنتی را مخلوط کنم

او یک خنده گلو داشت که بر خلاف نانسی نبود

اگرچه او از جهات مختلفی با نانسی متفاوت بود ، اما بودن با او مانند بودن بودن بود
با نانسی صحبت کردن با او آسان بود - روشن ، خنده دار ، حساس
شاید خیلی زود برای اطمینان گفت ، اما خیلی زود شروع کرد به فکر سر نوشت
غیر قابل توصیف از سخاوت ، شانس دوم برای خوشبختی به او داده بود

...

وقتی او و تینا دسر را تمام کردند ، الیوت فنجان دوم قهوه را ریخت. "هنوز هم می خواهم بروم
" به مک دونالد برای همبرگر؟
بسیار عالی بودند. "شما zabaglione آلفردو و fettuccine ، سالاد قارچ
" . واقعاً می تواند طبخ کند
"آیا به شما دروغ می گویم؟"
"من حدس می زنم که حالا باید آن کلاغ را بخورم"
"من اعتقاد دارم شما فقط چنین کردید"
"و من حتی متوجه پرها نشدم"
در حالی که تینا و الیوت در آشپزخانه به شوخی می پرداختند ، حتی قبل از شام بود
او به طور کامل آماده شده بود ، او شروع کرده بود فکر کند که ممکن است با هم به رختخواب بروند. تا آن زمان
آنها می دانستند که شام را می خورند. الیوت او را تحت فشار قرار نمی داد. برای همین
مهم نیست ، او هم به او فشار نمی آورد. هر دو توسط نیروهای طبیعی هدایت می شدند
مثل عجله آب در پایین دست. مانند ساختمان بی امان باد طوفانی و پس از آن
آذرخش. هر دو فهمیدند که از نظر جسمی و دیگری به یکدیگر احتیاج دارند
از نظر ذهنی و عاطفی و اینکه هر چه بین آنها اتفاق افتاد خوب خواهد بود

سریع اما درست ، اجتناب ناپذیر بود
در آغاز عصر ، غافلگیر شدن تنش جنسی او را عصبی کرد. او
از چهار سال گذشته با هیچ مردی به جز مایکل در رختخواب نبوده است
نوزده او تقریباً دو سال با کسی در رختخواب نبود . ناگهان
به نظر می رسید که وقتی مانند یک راهبه پنهان شده بود ، او یک کار احمقانه و احمقانه انجام داده است
برای دو سال. البته ، در اولین سال از این دو سال ، او هنوز هم با او ازدواج کرده بود
مایکل و احساس می کرد که مجبور است به او وفادار بماند ، حتی اگر جدائی باشد
سپس طلاق در کارها بوده است ، و گرچه او هیچ کس احساس محدودیت نمی کرده است
حس اخلاقی مشابه بعداً ، با نمایش صحنه برای تولید و با مرگ ضعیف دنی
او که سنگین وزن او بود ، حال و هوای عاشقانه را نداشت. حالا او مانند یک احساس
دختر بی تجربه از او پرسید که آیا می داند چه باید بکند. او می ترسید که او
ست ، دست و پا چلفتی ، مسخره ، احمقانه در رختخواب خواهد بود. او به خودش گفت که رابطه جنسی درست است
که قیاس نیست frivolousness سوار دوچرخه ، غیر ممکن است برای سازمان ملل متحد یاد بگیرند، اما
اعتماد به نفس او را افزایش دهید
به تدریج ، هر چند که او و الیوت از مناسک عرفانی در مهمانی ، گذر کردند
، فشار های غیرمستقیم جنسی و بندهای یک رابطه جوانه زنی ، هر چند با سرعتی شتاب
آشنایی این بازی ها او را اطمینان داد. شگفت انگیز است که باید آنقدر آشنا باشد. شاید

بعد از صرف شام ، آنها به محوطه محل نشستند ، جایی که الیوت در سیاه گز انیلی آتش آتش ساخت بخاری. اگرچه روزهای زمستان در صحرا غالباً به اندازه زمان بهار گرم است در جای دیگر ، شیبهای زمستان همیشه خنک و گاه تلخ بود. با سرما وزش باد شبانه در ویندوز و زوزه بی وقفه در زیر مبهوت ها ، چشمگیر است آتش استقبال شد.

تینا کفشهایش را لگد زد.

آنها کنار هم روی مبل جلوی شومینه نشسته و شعله های آتش را مشاهده می کردند. های گاه به گاه از جرقه های نارنجی ، گوش دادن به موسیقی و صحبت کردن ، صحبت کردن ، تینا احساس می کرد که تمام شب بدون مکث صحبت کرده اند ، با فوریت آرام صحبت می کنند ، گویی هر یک از اطلاعات بسیار مهمی در زمین برخوردار بودند که باید منتقل شود قبل از اینکه مشارکت کنند هر چه بیشتر صحبت می کردند ، بیشتر مشترک بودند. مانند یک ساعت جلوی آتش گذشت و بعد از آن ساعتی دیگر ، تینا کشف کرد که دوست دارد الیوت استریکر بیشتر با هر چیز جدیدی که درباره او آموخت.

او هرگز مطمئن نبود که اولین بوسه را آغاز کرد. او ممکن است به سمت او تکیه کرده باشد ، یا شاید او به سمت او کج شد. اما قبل از فهمیدن آنچه اتفاق می افتد ، لب های آنها ملاقات کرد آرام ، مختصر بعد دوباره و بار سوم و سپس شروع به کاشت بوسه های کوچک کرد پیشانی ، روی چشمان ، روی گونه ها ، بینی ، گوشه های دهان ، چانه هایش. او ، را دوباره بوسید ، دوباره چشمانش را بوسید و زنجیر بوسه ای در امتداد گردن خود باقی گذاشت ، و چه موقع آخر او به دهان بازگشت ، او را عمیقاً از قبل بوسید ، و او پاسخ داد. یک بار ، دهانش را به روی او باز کرد.

دستانش روی او حرکت کرد و استحکام و مقاومت آن را آزمایش کرد و او را لمس کرد همچنین ، به آرامی شانه ها ، بازوها ، عضلات سخت پشت او را فشرده کنید. هیچ چیز نداشت. تا به حال احساس بهتری نسبت به آنچه در آن لحظه احساس کرده بود داشته است گویی که در خواب غرق می شود ، آنها از جیب خارج شده و به اتاق خواب می روند. او روشن کرد لامپ کوچکی که روی کمد ایستاده بود ، و او صفحات را خاموش کرد در طی دقایقی که او از او دور بود ، می ترسید که طلسم شکسته شود. ولی وقتی برگشت ، او به طور آزمایشی او را بوسید ، فهمید که هیچ چیز تغییر نکرده است ، و بار دیگر علیه او فشار آورد.

احساس می کرد که انگار این دو نفر در اینجا بوده اند ، مثل این ، بارها در آغوش قفل شده اند قبل از.

"وی گفت: "ما به سختی همدیگر را می شناسیم"

"آیا این راهی است که شما احساس می کنید؟"

"نه"

"من هم نه"

"من شما را به خوبی میشناسم"

"برای سال ها"

"هنوز فقط دو روز گذشته است"

"پرسید: "خیلی سریع؟"

"شما چی فکر میکنید؟"
"خیلی سریع برای من نیست"

او خیلی سریع نیست ، " او موافقت کرد

"مطمئن؟"

"مثبت"

"شما دوست داشتنی هستید"

"من را دوست داشته باش"

او یک مرد به خصوص بزرگ نبود ، اما او را در آغوش گرفت انگار که او است
کودک.

او را به او چسباند. او در چشمان تاریک خود احساس اشتیاق و نیاز داشت ، یک قدرتمند که خواستار آن بود
فقط جزئی از جنس بود و او می دانست همان نیاز به دوست داشتن و ارزشمند بودن باید در او باشد
چشم او را می ببند

او را به رختخواب برد ، او را دراز کشید و از او خواست که دراز بکشد. بدون عجله ، با
پیش بینی نفسی که چهره اش را روشن کرد ، او را لمس کرد

او به سرعت لباس های خود را جدا کرد و به تخت او پیوست ، او را در آغوش گرفت

او بدن خود را به آهستگی ، عمدا ، ابتدا با چشمان خود ، سپس با دستان دوست داشتنی خود کشف کرد
سپس با لب و زبان

تینا فهمید که اشتباه کرده است که فکر کند شجاعت بخشی از دوره اوست

عزاداری. درست برعکس درست بود. عشق ورزی خوب و سالم با مردی که مراقبت می کند

زیرا او به او کمک می کرد خیلی سریعتر از آنچه انجام داده بود بهبود یابد ، زیرا رابطه جنسی بود
پادزهر مرگ ، جشن شاد زندگی ، انکار وجود مقبره

نور کهربا به ماهیچه هایش می چسبید

صورت خود را به سمت پایین آورد. آنها بوسیدند

یک دست بین آنها کشید ، او را فشرد و نوازش کرد

او احساس بی احتیاطی ، بی شرمی ، سیری ناپذیری داشت

به محض ورود به او ، به او اجازه داد دستانش را بر روی بدن او بگذراند ، در امتداد پهلوهایی لاغر

"گفت: "تو خیلی شیرین"

او ریتم قدیمی عشق را آغاز کرد. مدت طولانی و طولانی ، آن مرگ را فراموش کردند

وجود داشته است ، و آنها سطوح خوشمزه و ابریشمی عشق را کاوش کرده اند ، و به نظر می رسد آنها ، در
آن ساعت های درخشان ، که هر دو برای همیشه زندگی می کنند

تینا شب را با الیوت ماند و او فهمید که فراموش کرده است چقدر می تواند تختخواب خود را با کسی که واقعاً از او مراقبت می کند به اشتراک بگذارد. او می خواست ، در طول دو سال گذشته زنان دیگری نیز در این رختخواب بودند و تعداد معدودی در آن شب مانده بودند اما هیچ یک از این عاشقان دیگر او را تنها به خاطر او احساس رضایت نکرده است . طور نبود ، lagniappe حضور ، همانطور که تینا انجام داد. با او ، رابطه جنسی یک جایزه لذت بخش بود ، یک دلیل اصلی او او را در کنار او می خواست. او عاشق بسیار خوبی بود ، ابریشمی ، صاف و در پی جلب رضایت خود بی نظیر است - اما او نیز آسیب پذیر و مهربان بود . شکل مبهم و سایه ای از او در زیر پوشش ، در تاریکی ، یک طلسم بود از تنهایی دور شوید سرانجام او به خواب رفت ، اما در ساعت چهار صبح ، او با گریه های بیدار شد پریشانی او مستقیم نشست ، ورق های گره زده در مشت هایش ، از کابوس بیرون کشید. او بود لرزیدن ، گاز گرفتن در مورد مردی که همه آن را به رنگ سیاه پوشیده بود ، چهره ای شگرف از رویای او . الیوت چراغ تختخواب را روشن کرد تا به او ثابت کند که تنها در اتاق هستند او در مورد رؤیاها به او گفته بود ، اما او تا به حال متوجه نشده بود که چقدر وحشتناک هستند بود. بیرون زندگی بدن دنی بدون توجه به وحشت ، برای او خوب خواهد بود هنگامی که درب تابوت بلند شد ، او ممکن است مجبور به مقابله شود. اگر باقیمانده را ببینید پایان دادن به این کابوس های خونین ، او می تواند از این مزیت بهره مند شود تجربه ناخوشایند او چراغ کنار تخت را خاموش کرد و او را ترغیب کرد که دوباره دراز بکشد. او را نگه داشت تا او لرزید . او لرزید در کمال تعجب ، ترس او به سرعت به میل تغییر یافت. آنها به راحتی در سرعت حرکت کردند و ریتمی که قبلاً به بهترین وجه آنها را خوشحال کرده بود. پس از آن ، آنها دوباره خوابیدند .

هنگام صرف صبحانه ، او از او خواست که با او به مهمانی بعد از ظهر که در آن می رفت بروید به گوشه قاضی کنبک برسید که در مورد بازدم. اما تینا می خواست به عقب برگردد جای او را بگیرد و اتاق دنی را تمیز کنید. او اکنون به چالش احساس کرد و قصد داشت قبل از اینکه دوباره عصبش را از دست بدهد ، کار را تمام کند

ما امشب یکدیگر را خواهیم دید ، مگر نه؟" او پرسید"

"آره"

"من دوباره برای شما آشپزی خواهم کرد"

"لبخند لبخندی زد. "منظور شما از چه معنایی است؟"

از صندلی بلند شد ، تکیه داد روی میز ، او را بوسید

بوی او ، آبی پر جنب و جوش چشمان او ، احساس چربی پوستش در حالی که دستش می دهد

به چهره او - آن چیزها موج عاطفی و اشتیاق در او ایجاد می کرد

او او را به سمت هوندا در جاده رانندگی کرد و پس از آنکه در پنجره باشد ، تکیه داد

، پشت فرمان ، او را برای پانزده دقیقه دیگر در حالی که او برنامه ریزی شده به تعویق انداخته بود

جناح ، هر ظرف شام این شب

هنگامی که در آخر او فرار کرد ، او ماشین خود را تماشا کرد تا آن که به گوشه تبدیل شد

ناپدید شد ، و هنگامی که او از بین رفت ، او دانست که چرا نمی خواست او را رها کند. او می خواست

در تلاش بود تا عزیمت خود را به تعویق بیندازد زیرا می ترسید هرگز او را نبیند

دوباره بعد از اینکه پیاده شد

او دلیل منطقی برای سرگرم کردن چنین افکار تاریکی نداشت. مطمئناً شخص ناشناس

که تینا را آزار می داد ممکن است نیت خشن داشته باشد. اما خود تینا در آنجا فکر نکرده است

خطر جدی بود و الیوت تمایل داشت با او موافقت کند. عذاب مخرب

، می خواست که او دچار درد و رنج روحی شود ، اما او نمی خواست که او بمیرد

زیرا این کار سرگرمی او را خراب می کند

ترسی که الیوت هنگام عزیمتش احساس کرد ، کاملاً خرافی بود. او متقاعد شده بود که ، با

با ورود او به صحنه ، به او خوشبختی زیادی داده شد ، خیلی سریع ، خیلی زود ، خیلی زود

به راحتی. او شک بدی داشت که سرنوشت او را برای سقوط سخت دیگری تنظیم می کند. او

می ترسید تینا ایوانز درست مانند نانسی از او دور شود

او با تلاش ناموفق برای برطرف کردن پیش شرط سخت ، وارد خانه شد

ک ساعت و نیم را در کتابخانه خود گذراند و از کتاب های حقوقی پیچ می گرفت ، و از این طریق جایزه می گرفت

مواردی برای بازدم بدن که همانطور که دادگاه آن را اعلام کرده بود "بود

صرفاً به دلایل انسانی ، در غیاب یک نیاز قانونی فشرده ، متفرق شده است

با توجه به بازماندگان خاص آن مرحوم. "الیوت فکر نمی کرد هارولد کنیک

او هر مشکلی به وجود می آورد ، و او انتظار نداشت که قاضی لیستی از موارد قبلی را درخواست کند

برای چیزی به همان نسبت ساده و بی ضرر به عنوان بازگشایی قبر دنی ، اما او

در نظر گرفته شده به خوبی آماده شده است. در اطلاعات ارتش ، کنیک منصفانه اما همیشه بوده است

خواستار افسر برتر

خود را به سمت سال نو سوار کرد S600 در ساعت یک شب الیوت کویه نقره ای مرسدس

مهمانی در کوه طلوع آفتاب. آسمان به رنگ آبی و شفاف مخروطی بود و آرزو می کرد که او داشته باشد

چند ساعت طول می کشد تا سسنا بلند شود. این یکی از هوای مناسب برای پرواز بود

آن روزهای کریستالی هنگام قرار گرفتن در بالای زمین باعث می شود که او احساس تمیز و آزاد کند

روز یکشنبه ، هنگامی که بازدم خارج شد ، شاید او تینا را پرواز کند

برای آریزونا یا به لس آنجلس برای روز

- در کوه طلوع آفتاب اکثر خانه های بزرگ و گران قیمت دارای محوطه سازی طبیعی هستند

، که به معنی سنگها ، سنگهای رنگی و کاکتوسهای مرتب شده ای به جای چمن ، درختچه ها

و درختان - در تصدیق اینکه چنگ انسان در این قسمت از بیابان تازه و جدید بود

شاید تنش در شب نمای لاس وگاس از کنار کوه غیرقابل انکار بود

تماشایی ، اما الیوت نتوانسته است دلایل دیگری را که ممکن است کسی داشته باشد درک کند

برای انتخاب زندگی در اینجا و نه در محلات قدیمی تر و سبزتر شهر. داغ

روزهای تابستان ، این دامنه های بی تاب و شنی خدای ناکرده به نظر می رسید ، و نخواهد بود

حداقل ده سال دیگر سرسبز و سرسبز ساخته شده است. در تپه های قهوه ای ، خانه های عظیم

مانند بناهای بی نظیر یک دین باستانی و مرده رانده شوید. ساکنان طلوع آفتاب
 ره می تواند انتظار داشته باشد تا گاه و بیگاه و عرشه و پیش بند استخر خود را به طور گاه به گاه به اشتراک بگذارد
 بازدید از عقرب ها ، تارنتول ها ، و ججغه ها. در روزهای بادی گرد و غبار به اندازه غلیظ بود
 مه ، و آن را پا گربه کوچک کثیف خود را زیر درها ، اطراف پنجره ها ، و از طریق اتاق زیر شیروانی فشار داد
 منافذ

مهمانی در یک خانه بزرگ به سبک توسکانی بود ، که در نیمه راه از دامنه ها قرار داشت. فن سه طرفه
 چادر به شکل چوبی در پشت چمن پشتی ، به یک طرف استخر شصت پا ، با
 سمت باز روبروی خانه. یک ارکستر هجده قطعه در قسمت پشتی گلی اجرا شد
 ساختار بوم راه راه. تقریباً دوپست مهمان در مورد رقص یا آسیاب کردن بودند
 پشت خانه ، و صد نفر دیگر در بیست اتاق خود مشرف شدند

بسیاری از چهره ها با الیوت آشنا بودند. نیمی از میهمانان وکیل و آنها بودند
 همسران اگرچه ممکن است یک پاکدام قضایی مخالفت کند ، دادستان و عموم مردم
 مدافعان و وکلای دادگستری و وکلای کیفری و مشاوران شرکت در حال اختلاط بودند
 و با قضاتی که قبل از آنها بیشتر از همه بحث می کردند ، مستی شد
 هفته لاس وگاس از سبک قضایی و استانداردهای خاص خود برخوردار بود
 بعد از بیست دقیقه مخلوط کردن دقیق ، الیوت هارولد کنیک را پیدا کرد. قاضی بود
 مردی بلند قد و خوشگل و موهای سفید و موهای سفید. او به گرمی استقبال الیوت کرد و آنها صحبت کردند
 در مورد علاقه های متقابل آنها: آشپزی ، پرواز ، و قایق سواری رودخانه
 درخواست کمک کند Kennebeck الیوت نمی خواست از شنیدن وکالت در مورد شنیدن یک دوجین وکیل ، از
 امروز هیچ کجای خانه ای نبود که بتوان از آنها از حریم شخصی اطمینان حاصل کرد. آنها رفتند
 بیرون و قدم زدن در خیابان ، گذشته از اتومبیل های مهمانی ، که وسط حرکت را از آنجا دور می کرد
 Rolls-Royces to Range Rovers.

کنیک با علاقه به احساس غیررسمی الیوت در مورد شانس رسیدن گوش فرا داد
 گور دنی دوباره افتتاح شد. به همین دلیل الیوت در مورد شوخی بدخواهان به قاضی نگفت
 به نظر می رسید یک عارضه غیر ضروری است. او هنوز هم معتقد بود که روزی واقعیت دنی
 مرگ با استفاده از بازدم ، سریعترین و مطمئن ترین راه مقابله با آن صورت گرفت
 آزار و اذیت برای استخدام یک شرکت درجه یک از بازرسان خصوصی برای پیگیری این کار بود
 مرتکب حال ، به نفع قاضی ، و توضیح اینکه چرا یک نفر به طور ناگهانی یک بازدم انجام شد
 به چنین موضوعی حیاتی تبدیل شوید ، الیوت اضطراب و آشفتگی را که تینا داشت ، اغراق کرد
 به عنوان یک نتیجه مستقیم که هرگز بدن فرزندش را ندیده است ، تحمل می شود
 dark-، حال یک چهره پوکر است که همچنین نگاه مثل پوکر سخت و ساده Kennebeck هری
 و دشوار بود که بگوییم آیا او به خاطر گرفتاری تینا دلسوزی کرده است یا خیر. همانطور که او و
 کنیک در مورد خیابان پر از آفتاب در کمین است ، اما مشکل خود را برطرف کرد
 تقریباً یک دقیقه سکوت کنید. آخرش گفت: پدر چطور؟

"من امیدوار بودم که شما سؤال نکنید"

"کنیک گفت: "آه"

"پدر اعتراض خواهد کرد"

"شما مثبت هستید؟"

"آره"

"به دلایل مذهبی؟"

کمی قبل از درگذشت پسر ، یک طلاق تلخ رخ داد. مایکل ایوانز از سابق خود متنفر است
همسر
"آه ، بنابراین او بخاطر اینکه باعث غم و اندوه او شود ، استرداد را محاصره می کند؟"
"البوت گفت: "درست است." "هیچ دلیل دیگری. هیچ دلیل موجهی
". هنوز هم باید خواسته های پدر را در نظر بگیرم"

تا زمانی که هیچ اعتراض مذهبی وجود نداشته باشد ، قانون فقط به اجازه نیاز دارد"
یک پدر و مادر در یک مورد مانند این ، "البوت گفت
". با این وجود ، من وظیفه دارم از منافع هرکسی در این موضوع محافظت کنم"
البوت گفت: "اگر پدر فرصتی برای اعتراض داشته باشد ،" احتمالاً ما درگیر می شویم
". ضرب و شتم نبرد حقوقی. این یک جهنم از بسیاری از زمان دادگاه خواهد شد
کنبک فکرانه گفت: "من این را دوست ندارم." "تقویم دادگاه بازگیری شده است
اکنون. ما به اندازه کافی قاضی یا پول کافی نداریم. سیستم خرنده و
". ناله کرد
البوت گفت: "و هنگامی که گرد و غبار بالاخره حل شد ، مشتری من حق تجدید نظر را کسب می کند
". بدن به هر حال
". شاید"
البوت گفت: "قطعاً". وی گفت: "شوهرش به غیر از کینه تیزی مشغول کار دیگری نبود
انسداد گرایی در روند تلاش برای صدمه زدن به همسر سابق خود ، او چند روز از این کار را هدر داد
زمان دادگاه ، و نتیجه نهایی دقیقاً به همان شکلی خواهد بود که گویی هرگز به او داده نشده است
شانس اعتراض
". کنبک با اخم کمی گفت: "آه"
آنها در انتهای بلوک بعدی متوقف شدند. کنبک با چشمان بسته و او ایستاد
چهره به آفتاب گرم زمستان تبدیل شده است
". در آخر قاضی گفت: "شما از من می خواهید گوشه ها را قطع کنم
نه واقعاً. به سادگی حکم بازدم را به درخواست مادر صادر کنید. قانون اجازه می دهد"
". آی تی
". فرض می کنم: "شما شما می خواهید سفارش را فوراً انجام دهید
". فردا صبح در صورت امکان"
". و شما فردا بعد از ظهر دوباره قبر را بازگشایی خواهید کرد"
". شنبه حداکثر"
". کنبک گفت: "قبل از آنکه پدر بتواند حکم دیگری را از قاضی دیگری دریافت کند
". اگر هیچ مشکلی وجود نداشته باشد ، ممکن است پدر هرگز از بازدم مطلع نشود"
". آه"
می کنند. دادگاه زمان و تلاش زیادی را صرفه جویی می کند. مشتری من از یک چیز عالی صرفه جویی می شود"
برخورد اضطراب غیر ضروری. و شوهرش وجهی را در هزینه های وکیل که می خواست ، پس انداز می کند
". فقط در تلاش نامیدانه ای برای متوقف کردن ما ، دور می شویم
". کنبک گفت: "آه"
در سکوت به خانه برگشتند ، جایی که مهمانی با صدای بلندتر برگزار می شد

دقیقه

، در وسط بلوک ، سرانجام کنبک گفت: "من باید مدتی آن را جویدم

" .الیوت

"چه مدت؟"

"آه. آیا شما بعد از ظهر اینجا خواهید بود؟"

"من شک دارم. با این همه وکلا ، این یک نوع تعطیلات اتوبوس است ، فکر نمی کنید؟"

رفتن از اینجا به خانه؟" کنبک پرسید

"آره."

"آه" او یک رشته فرفری از موهای سفید را از پیشانی هل داد. "سپس من با شما تماس می گیرم"

" .این شب در خانه است

"آیا می توانید حداقل به من بگویید که چطور تکیه می کنید؟"

"فکر می کنم "به نفع شما

"شما می دانید من حق دارم ، هری"

کنبک لبخند زد. "من استدلال شما را شنیده ام ، مشاور. بیایید فعلاً این کار را انجام دهیم
" .امروز بعد از اینکه فرصتی برای فکر کردن در موردش داشتم ، با شما تماس می گیرم
حداقل کنبک درخواست را رد نکرده است. با این وجود ، الیوت انتظار سرعت بیشتری داشت
،و پاسخ رضایت بخش تر او از قاضی درخواست نفع زیادی نمی کرد. بعلاوه
این دو نفر واقعاً یک مسیری طولانی را پشت سر گذاشتند. او می دانست که کنبک محتاط است
انسان ، اما معمولاً بیش از حد چنین نیست. تردید قاضی در این ماده نسبتاً ساده است
الیوت را عجیب کرد ، اما او چیزی بیشتر گفت. او چاره‌ای جز صبر کردن نداشت
تماس کنبک

، با نزدیک شدن به خانه ، آنها در مورد لذت های ماکارونی با نازک سرو می شوند
سس سبک روغن زیتون ، سیر و ریحان شیرین

...

الیوت فقط دو ساعت در مهمانی ماند. وکلا خیلی زیاد بودند و نه
به اندازه کافی غیرنظامی برای جالب توجه کردن هر جا که می رفت ، صحبت هایی را می شنید
، شکنجه ها ، نوشتارها ، لباسهای کوتاه ، لباس ، لباسهای تبلیغاتی ، حرکات ادامه ، تجدید نظر ، دادخواست دعوی
و آخرین پناهگاه های مالیاتی گفتگوها مانند صحبت هایی بود که وی در آن شرکت داشت
کار ، هشت یا ده ساعت در روز ، پنج روز در هفته ، و او قصد نداشت تعطیلات را بگذراند
در مورد همان چیزهای لعنتی
ساعت چهار بعد از ظهر دوباره در خانه بود و در آشپزخانه کار می کرد. قرار بود تینا برسد
نیل از آمدن او کارهای مختلفی برای پایان دادن به آنها داشت ، بنابراین آنها مجبور نیستند هزینه زیادی را خرج کنند
زمان انجام کار گالی همانطور که شب گذشته انجام داده بودند. ایستاده در سینک ، او را پوست کنده و
یک پیاز کوچک خرد کرده ، شش ساقه کرفس را تمیز کرده و چندین هویج باریک را پوست کنده اید. او
تازه یک بطری سرکه بالزامیک باز کرده بود و چهار اونس داخل یک فنجان اندازه گیری ریخته بود
وقتی صدای پشت سرش را شنید
در حال چرخاندن ، او مردی عجیب و غریب را از اتاق ناهار خوری وارد آشپزخانه کرد. آن مرد بود

در حدود پنج پا هشت با صورت باریک و ریش بلوند مرتب و مرتب. او لباس پوشید کت و شلوار آبی تیره، پیراهن سفید و کراوات آبی، و او یک کیف پزشک را حمل می کرد. عصبی بود. چه جهنمی؟" الیوت گفت.

مرد دوم پشت اولین ظاهر شد. او بسیار قابل توجه تر از او بود همکار: قد بلند، لبه ای خشن، با دست های چرمی بزرگ و بزرگ، مانند چیزی فرار کرده بود و در حال آزمایش در تلافی بودند DNA که از آزمایشگاه نوترکیب انسان با خرس در میان وعده های تازه فشرده شده، یک پیراهن آبی ترد، کراوات الگوی و یک ژاکت ورزشی خاکستری، او ممکن است یک هیتمن حرفه ای باشد که ناراحت شدیداً پیدا نشد. بخاطر غسل تعمید نوه مافیایی اما به نظر نمی رسید او اصلاً عصبی باشد. این چیه؟" الیوت خواست.

هر دو متجاوز در نزدیکی یخچال، دوازده یا چهارده پا از الیوت متوقف شده اند. مرد کوچک، و مرد قد بلند لبخند زد.

"چطور وارد اینجا شدی؟"

"مرد قد بلند گفت: "اسلحه قفل شده است. "باب اینجا"

"نشان داد که انسان کوچکتر "دارای مرتب ترین ابزار ابزار است. کار را آسان تر می کند."

"این چه جهنمی است؟"

"مرد قد بلند گفت: "استراحت کن"

"من اینجا پول زیادی نگه نمی دارم"

"مرد قد بلند گفت: "نه، نه". "این پول نیست"

باب با توافق سر خود را تکان داد، اخم کرد، انگار از اینکه فکر کند می تواند دلخور شود، ناراحت شد. با یک دزد معمولی اشتباه کنید.

"مرد قد بلند تکرار کرد: "فقط استراحت کن."

"الیوت به آنها اطمینان داد: "شما مرد اشتباهی دارید."

"تو یکی هستی، درست است."

"باب گفت: "بله". "شما یکی هستید. هیچ اشتباهی وجود ندارد"

گفتگو از کیفیت ناسازگاری مبادلات غیرقانونی بین آلیس برخوردار بود.

Wonderland و نجیب زشت عجایب.

الیوت گفت: بطری سرکه را پایین انداخت و چاقو را برداشت، گفت: "فاک را از دست بده."

"اینجا."

"قد بلند گفت: "آرام باش، آقای استریکر."

"باب گفت: "بله". "لطفاً آرام باش"

الیوت قدمی به سمت آنها برداشت.

مرد قد بلند یک تپانچه مجهز به صدا خفه کن را از زیر شانه ای که در آن بود بیرون کشید.

"در زیر ژاکت ورزشی خاکستری خود پنهان شده است. "آسان. فقط تو این کار را خیلی خوب و آسان می کنی."

الیوت در برابر سینک پشتیبان گرفت.

"مرد قد بلند گفت: "این بهتر است."

"باب گفت: "خیلی بهتر."

"چاقو را پایین بیاورید، و همه ما خوشحال خواهیم شد."

"باب موافقت کرد: "بیایید این را خوشحال کنیم
"آره ، خوب و خوشحال"

دیوانه هاتور اکنون هر دقیقه خواهد بود

"مرد قد بلند گفت: "پایین با چاقو." "بیا ، بیا

سرانجام الیوت آن را کنار گذاشت

"آن را دور از پیشخوان ، دور از دسترس قرار دهید"

"الیوت همانطور که به او گفته شد انجام داد. "شما چه کسی هستید؟

"مرد قد بلند به او اطمینان داد: "تا زمانی که همکاری کنید ، صدمه نخواهید دید

"باب گفت: "بیایید با آن شروع کنیم. وینس

"وینس ، مرد قد بلند گفت: "ما از قسمت صبحانه در آنجا در گوشه ای استفاده خواهیم کرد

، باب به سمت میز گرد افرا رفت. او کیف پزشکی سیاه را پایین آورد ، آن را باز کرد

و ضبط کننده نوار کاست جمع و جور را برداشت. او چیزهای دیگر را از کیف جدا کرد

بیش از حد: طول لوله لاستیکی انعطاف پذیر ، اسفنجومتر برای کنترل خون

فشار ، دو بطری کوچک مایع به رنگ کهربا و یک بسته یکبار مصرف

سرنگ هایپودرمی

، ذهن الیوت لیستی از مواردی را که در حال حاضر موسسه حقوقی وی در حال رسیدگی بود ، طی کرد

به دنبال برقراری ارتباط با این دو متجاوز بود ، اما او نتوانست به یکی از اینها فکر کند

"مرد قد بلند با اسلحه حرکت کرد. "برو روی میز و بنشین

"نه تا زمانی که شما به من بگویید که این همه چیز در مورد چیست"

"من دستورات اینجا را می دهم"

"اما من آنها را نمی گیرم"

"اگر حرکت نکنید سوراخ در شما قرار خواهد داد"

"الیوت با بیان اینکه آرزو می کند احساس اعتماد به نفس داشته باشد ، گفت: "نه ، شما این کار را نمی کنید

"شما چیز دیگری را در ذهن دارید ، و تیراندازی به من باعث خراب شدن آن می شود"

"الاغ خود را به آن جدول منتقل کنید"

"تا زمانی که خودتان توضیح ندهید"

وینس به او خیره شد

الیوت با چشمان غریبه آشنا شد و به دور نگاه نکرد

"سرانجام وینس گفت: "منطقی باشید. ما فقط باید از شما سوالاتی بپرسیم

مصمم است که اجازه ندهد آنها را ببینند که او وحشت کرده است ، آگاه است که هر نشانه ای از ترس دارد

به عنوان اثبات ضعف ، الیوت گفت: "خوب ، شما یک جهنم از رویکرد عجیب و غریب دارید

" برای کسی که فقط یک نظرسنجی در افکار عمومی انجام می دهد

"حرکت"

"سوزن هایپودرمی برای چیست؟"

"حرکت"

"آنها برای چه کاری هستند؟"

"وینس آهی کشید. "ما باید مطمئن باشیم که شما حقیقت را به ما می گوید

"باب گفت: "تمام حقیقت"

مواد مخدر؟" الیوت پرسید

"باب گفت: "آنها مؤثر و قابل اعتماد هستند و هنگامی که شما به پایان رسید ، من مغز قوام زله آنکور را خواهم داشت"

باب گفت: "نه ، نه". "این داروها صدمات جسمی و روانی پایدار نخواهند داشت چه نوع سؤالی؟" الیوت پرسید.

"وینس گفت: "من صبر و شکیبایی خود را با شما از دست می دهم الیوت به او اطمینان داد: "این دو طرفه است."

"حرکت"

الیوت یک اینچ حرکت نکرد. وی از نگاه کردن به پوزه تپانچه خودداری کرد. او آنها را می خواست فکر کند که اسلحه ها او را نمی ترسانند. در داخل ، او مانند یک چنگال تنظیم لرزید

"!ای پسر عوضی ، حرکت کن"

"چه نوع سؤالی را می خواهید از من بپرسید؟"

مرد بزرگ جنجال کشید

باب گفت ، "به خاطر مسیح ، وینس ، به او بگویید. او به هر حال سوالات را می شنود"

"وقتی بالاخره نشست. بیایید این کار را با هم تقسیم کنیم و تقسیم کنیم وینس چانه بلوک بتونی خود را با بیل دست خود خراشیده و سپس به داخل آن رسید

ژاکت او از جیب داخلی چند برگ کاغذ تایپ تاشو برداشت

اسلحه موج زد ، اما به اندازه کافی دور از موقعیت قرار نگرفت تا به الیوت فرصتی بدهد

"وینس با تکان دادن تاشو گفت: "من قرار است هر سؤالی را در این لیست از شما بپرسم مقاله در الیوت. "خیلی ، سی یا چهل سؤال در کل است ، اما اگر شما طول نکشید"

"فقط در آنجا بنشینید و همکاری کنید

سوال در مورد چه؟" الیوت اصرار داشت

"کریستینا ایوانز"

این آخرین چیزی بود که الیوت انتظار داشت. او گنگ بود. "تینا ایوانز؟ در مورد او؟"

"من می دانم که چرا او می خواهد قبر پسر کوچکش بازگشایی شود"

"الیوت با تعجب به او خیره شد. "چگونه می دانید در مورد آن؟"

"وینس گفت: "هرگز مهم نیست"

"باب گفت: "بله". "هرگز توجه نکنید که چگونه می دانیم. نکته مهم این است که ما می دانیم"

"آیا شما حرامزاده هایی هستید که به تینا آزار داده اید؟"

"متعجب؟"

"آیا شما کسانی هستید که پیام های او را ارسال می کنید؟"

چه پیامهایی؟" باب پرسید

"آیا شما هستید که اتاق پسر را خراب کردید؟"

"چی میگویی تو؟" وینس پرسید. "ما چیزی در این مورد نشنیده ایم"

کسی در مورد بچه پیام می دهد؟" باب پرسید

به نظر می رسد که آنها واقعاً از این خبر غافلگیر شده اند ، و الیوت کاملاً مطمئن بود که آنها کسانی نبودند که سعی در ترساندن تینا داشتند. علاوه بر این ، هر چند که هر دو مورد حمله قرار گرفتند به نظر می رسد که او به اندازه کمی تند و زننده ، صرفاً کلاهبردار یا روانپزشکی های مرزی نیست که با ترساندن زنان بی دفاع ، لگد های خود را گرفتند. آنها نگاه می کردند و مانند آن رفتار می کردند

مردان سازمان ، حتی اگر یک فرد بزرگ به اندازه کافی خشن در لبه ها بود تا بتواند از آن عبور کند ارادل و اوباش مشترک یک تپاچه مجهز به صدا خاموش ، اسلحه قفل شده ، سرمهای حقیقت - آنها دستگاه نشان می دهد که این بچه ها بخشی از یک لباس پیشرفته و قابل توجه بودند

منابع

در مورد پیام هایی که او دریافت کرده چیست؟" وینس پرسید ، هنوز هم از نزدیک الیوت را تماشا می کند.

"الیوت گفت: "من حدس می زنم این فقط یک سؤال دیگر است که شما نمی خواهید برای آن پاسخی بگیرید وینس با سرد گفت: "ما جوابش را می گیریم

"باب موافقت کرد: "ما همه جوابها را می گیریم

وینس گفت: "مشاور ، آیا می خواهید روی میز بروید و الاغ خود را بنشینید

پایین است ، یا من مجبورم از این بابت به شما انگیزه بدهم؟ "او با تپانچه خود را نشان داد

از نو

کنیک! "الیوت گفت ، با یک بینش ناگهانی میهوت شد. "تنها راهی که می توانستید داشته باشید"

" اگر کنیک به شما گفته باشد ، خیلی سریع در مورد بازدم اطلاع پیدا می کنید

این دو مرد به یکدیگر نگاه می کردند. آنها از شنیدن نام قاضی ناراضی بودند

که؟" وینس پرسید ، اما خیلی دیر شده بود تا چهره آشکار را که آنها رد و بدل کرده بودند ببوشانند

الیوت گفت: "به همین دلیل او مرا متوقف کرد." "او می خواست به شما وقت بدهد تا به من برسید. چرا؟

جهنم باید به کنیک اهمیت دهد که آیا قبر دنی باز می شود یا نه؟ چرا باید

" شما مهم است؟ تو چه جهنمی مردم؟

فرار اورسین از جزیره دکتر مورو دیگر بی تاب بود. او

عصبانی بود. "گوش کن ، شما احمق احمق ، من دیگر شما را طنز نخواهم کرد. من نمیخواهم

به سؤالات دیگر پاسخ دهید ، اما اگر حرکت نکنم می خواهم یک گلوله را در گلدان خود قرار دهم

" روی میز و نشستن

الیوت وانمود کرد که تهدید را نشنیده است. تپانچه هنوز او را ترساند ، اما او بود

حالا به چیز دیگری فکر کنید که او را بیش از اسلحه ترساند. لرز از

پایه ستون فقرات او ، از پشت ، به عنوان متوجه شد که حضور این مردان چیست

در مورد حادثه ای که دنی را کشته بود

چیزی در مورد مرگ دنی وجود دارد. چیزی عجیب در مورد نحوه همه اینها"

پیشاهنگان درگذشت. حقیقت آن چیزی نیست مثل نسخه ای که به همه گفته شده است. اتوبوس

" تصادف . . . این دروغ است ، اینطور نیست؟

هیچ کس به او پاسخ نداد

الیوت گفت: "حقیقت بسیار بدتر است." "چیزی بسیار وحشتناک است که برخی از افراد قدرتمند

می خواهم آن را هجوم آورم کنیک . . یک بار عامل ، همیشه یک عامل کدام مجموعه نامه ها انجام می دهند

نیست. آنها همه این روزها پیچک ، تحصیل کرده اند FBI شما بچه ها کار می کنید؟

نیست؛ هیچ نظم و انضباط نظامی وجود ندارد CID برای سیا هم همینطور شما خیلی خام هستید مطمئناً

در مورد شما بگذار حدس بزنم. شما برای مجموعه ای از نامه هایی کار می کنید که عموم حتی حتی نشنیده اید

" در مورد هنوز چیزی مخفی و کثیف

صورت وینس مانند تخته های هرزنامه بر روی کباب داغ تیره شد. "لعنتی آن، گفت: من شما شد

" از این پس به سؤالات پاسخ خواهم داد

ت گفت: "آرامش کنید." "من بازی شما را انجام داده ام. من وقتی در ارتش اطلاعات داشتم در گذشته بودم. من هستم

دقیقاً یک فرد خارجی نیست. من می دانم که چگونه کار می کند - قوانین ، حرکات. شما لازم نیست که باشید

" خیلی سخت با من باز کن. به من استراحت بده و من به شما استراحت می دهم

بدیهی است که ضربه قریب به اتفاق وینس را حس کرده و می دانید که این به آنها کمک نمی کند باب به سرعت گفت: "گوش کن ، استریکر ، ما نمی توانیم بیشتر جواب دهیم سوالات شما زیرا ما نمی دانیم بله ، ما برای یک آژانس دولتی کار می کنیم. بله آن است یکی که شما هرگز نشنیده اید و احتمالاً هرگز چنین نخواهید کرد. اما ما نمی دانیم چرا این دنی بچه اوانز بسیار مهم است. ما جزئیات آن را نگفتیم ، حتی نیمی از آنها. و ما نمی خواهیم همه اینها را بشناسیم. شما می فهمید که چه می گویم - کمتر مرد می داند ، کمتر می توان او را بعداً میخ زد. مسیح ، ما عکس های بزرگی در این لباس نیستیم. بود به شدت استخدام شده اید آنها فقط به ما می گویند تا آنجا که ما باید بدانیم. بنابراین شما آن را خنک خواهید کرد؟ فقط اینجا بیایید ، بنشینید ، بگذارید من به شما تزییق کنم ، چند جواب به ما بدهید ، و همه ما می توانیم " با زندگی ما ادامه دهید ما فقط نمی توانیم برای همیشه در اینجا بایستیم اگر در حال کار برای یک سازمان اطلاعاتی دولتی هستید ، پس بروید و برگردید " " .الیوت گفت: "با اسناد قانونی ،" حکم جستجوی و احضار نامه ها را به من نشان دهید " .وینس به سختی گفت: "شما بهتر از این می دانید باب گفت: "آژانس کاری که برای آن کار می کنیم رسماً وجود ندارد. " "بنابراین چگونه یک آژانس که می تواند " .آیا وجود ندارد به دادگاه احضار شوید؟ جدی بگیرید ، آقای استریکر اگر دارو را تحویل بگیرم ، بعد از اینکه پاسخ های خود را گرفتم ، برای من چه می شود؟" الیوت پرسید

"وینس گفت: "هیچ چیز

"باب گفت: "هیچ چیز

"چگونه می توانم مطمئن باشم؟"

در این نشانه تسلیم قریب الوقوع ، مرد قد بلند استراحت کرد ، اگرچه او ، هنوز چهره پر از عصبانیت برافروخته شد. "من به شما گفتم. وقتی به آنچه می خواهیم ، رسیدیم ما ترک خواهیم کرد فقط باید دقیقاً دریابیم که چرا زن ایوانز قبر را می خواهد بازگشایی شد ما باید بدانیم که آیا کسی به او رأی داده است یا خیر. اگر کسی دارد ، پس ما باید الاغ خود را به درهای انبار بست. اما ما هیچ کاری در برابر شما نداریم. نه شخصاً ، تو " .می دانم پس از فهمیدن آنچه می خواهیم بدانیم ، می رویم .و اجازه بدهید من به پلیس بروم؟" الیوت پرسید

وینس با تکبر گفت: "پلیس ما را نمی ترسانند. " "جهنم ، شما نمی توانید به آنها بگویید که ما کی هستیم بودند و یا از کجا می توانستند به دنبال ما بگردند. آنها به جایی نمی رسند. هیچ کجا. زیب .و اگر آنها/انجام انتخاب کنید تا دنباله ما به نحوی، ما می تواند فشار بر آنها را به رها کردن آن سریع است این تجارت ملی امنیت است ، بزرگترین ، بزرگترین زمان بزرگ. دولت است " .اگر بخواهد مجاز است قوانین را خم کند. پس از همه ، آنها را می سازد " .الیوت گفت: "این دقیقاً راهی نیست که آنها سیستم را در دانشکده حقوق توضیح دادند " .باب گفت: "آره ، خوب ، این برج برج عاج است " .وینس گفت: "درست است. " "و این زندگی واقعی است. حالا مانند یک پسر خوب روی میز بنشینید " .باب گفت: "خواهش می کنم آقای استریکر

"نه"

، وقتی جواب آنها را می گرفتند ، او را می کشیدند. اگر آنها قصد داشتند به او اجازه دهند زندگی کند ، آنها نمی توانستند از اسامی واقعی خود در مقابل او استفاده کنند. و آنها هدر نمی رفتند خیلی وقت او را برای همکاری متقاعد می کند. آنها بدون تردید از زور استفاده می کردند آنها می خواستند بدون خشونت همکاری های او را بدست آورند زیرا تمایلی به این کار ندارند .او را علامت بزنید؛ قصد آنها این بود که به نظر می رسد مرگ وی یک حادثه یا یک خودکشی باشد سناریو * واضح بود. احتمالاً خودکشی است. در حالی که او هنوز تحت تأثیر بود ، این دارو ممکن است بتواند به او یک یادداشت خودکشی بنویسد و آن را با خوانا امضا کند اسکرپیت قابل شناسایی سپس او را به گاراژ می رسانند و در کوچک خود به او سوق می دهند مرسدس ، کمربند ایمنی را به طور محکم در اطراف خود قرار دهید و موتور را بدون باز کردن موتور شروع کنید

درب گاراژ او برای جابجایی بیش از حد به مواد مخدر می شود و مونوکسید کربن نیز این کار را انجام می داد ، مانده. در یک یا دو روز کسی او را در آنجا پیدا می کند ، چهره اش به رنگ آبی-خاکستری-خاکستری ، چهره اش زبان تیره و شلخته است ، چشمانش در حالی که به درون خیره شده بود ، در جیب هایشان پرت شد شیشه جلو مانند که در حال رانندگی به جهنم است. اگر هیچ علامتی غیرمعمول روی بدن او نبود ، نه پلیس می تواند صدمات ناسازگار با تعیین کننده از خودکشی باشد سریع راضی شد بار دیگر گفت: "نه" بار دیگر بلندتر شد. "اگر حرامزاده ها می خواهید من بنشینم " .پایین در آن جدول ، شما باید مرا به آنجا بکشید

16

را در اتاق دنی پاک کرد و او را بست TINA ResolutelY MESS
 وسایل او قصد داشت همه چیز را به صنایع گودیل اهدا کند.
 چندین بار او در آستانه اشك بود به هنگام دیدن يك چیز یا يك چیز دیگر آزاد شد
 سیل خاطرات. با این حال ، او دندان های خود را ریز کرد و تمایل به ترک این کار را مهار کرد
 .اتاق با کار ناقص

کارهای زیادی انجام نشده است: محتویات سه کارتن در قسمت عمق
 کمد باید مرتب شود. او سعی کرد یکی از آنها را بلند کند ، اما خیلی سنگین بود. او آن را کشید
 داخل اتاق خواب ، در سراسر فرش ، به درون آفتاب های خورشید بعد از ظهر مایل به قرمز مایل به قرمز
 .از طریق درختان پناهگاه در خارج و سپس از طریق پنجره گرد و غبار فیلتر می شود
 وقتی کارتن را باز کرد ، دید که شامل بخشی از مجموعه دنی است
 .کتاب های طنز و رمان های گرافیکی. آنها بیشتر طنزهای ترسناک بودند
 او هرگز نتوانسته است این خط مرض در او را بفهمد. فیلم های هیولا وحشت
 کمیک رمان های خون آشام. داستان های ترسناک از هر نوع ، در هر رسانه. در ابتدا او
 برای او کاملاً سالم به نظر نمی رسید ، اما او داشت makabre جذابیت رو به رشد با
 هرگز آزادی او را دنبال نکرد. بیشتر دوستان وی علاقه مشتاق او را به اشتراک گذاشته بودند
 در ارواح و ارواح؛ علاوه بر این ، گروتسک تنها علاقه او نبود ، بنابراین او داشت
 .تصمیم گرفت نگران آن نباشید

در کارتن دو پشته از کتابهای طنز بود و دو موضوع در مورد اسپرت برتر
 پوشش های وحشتناک و پر رنگ. در اولین ، یک کالسکه سیاه ، که توسط چهار اسب سیاه کشیده شده است
 با چشمان خیره کننده بد ، در امتداد یک بزرگراه شبانه ، زیر یک ماه جادوگری ، و یک
 مرد بی سر دست حاشیه ها را نگه داشت و اسب های عصبانی را به جلو تر غیب کرد. خون روشن جاری شد
 از لک لک شده گردن مربی و لخته های ژلاتینی خون به او چسبیده است
 پیراهن سفید و سفید. سر خنده دار او روی صندلی راننده در کنار او ایستاد و پوزخند زد
 شیطانی ، پر از زندگی بدخواهانه ، حتی اگر به طرز وحشیانه ای از او جدا شده بود
 بدن

تینا گریم زد. اگر این چیزی بود که دنی قبل از رفتن به رختخواب در شب خوانده بود ، حال او چگونه بود
 توانسته خیلی خوب بخوابی؟ او همیشه یک خواب عمیق و بی تحرک بوده و هرگز از این مسئله رنج نمی برد
 خوابهای بد

او یک کارتن دیگر را از کمد بیرون کشید. به اندازه اول سنگین بود و او فهمید
 .این کتاب های کمیک بیشتر بود ، اما او آن را باز کرد تا مطمئن شود
 .او از شوک گاز گرفت

از داخل جعبه به او خیره شده بود. از روی جلد یک رمان گرافیکی. به او

مرد همه لباس سیاه پوشیده بود. همان چهره بیشتر گوشت های جمجمه و پژمرده است. برجسته سوکت های استخوانی ، و چشمان تیره و غیر انسانی ناشایست ، از نفرت شدید خیره می شوند ، خوشه جلبک ها در گوشه ی او ، گوشه ی یک چشم ، می لرزد. فاسد نازک دندان زرد. در هر جزئیات دافعه ، او دقیقاً مانند موجودی شرور بود . که کابوسهایش را به صدا درآورد . او چطور می توانست فقط شب گذشته در مورد این موجود مخوف خواب ببیند و سپس آن را پیدا کند امروز منتظر او هستم ، امروز فقط چند ساعت بعد؟ . او از جعبه مقوا عقب رفت . به نظر می رسید که چشمهای سوزناک و مضراب چهره هیولا در نقاشی ، او را دنبال می کند وقتی دنی برای اولین بار آورده بود ، او باید این تصویر جلد پرده را دیده باشد مجله به خانه . حافظه آن در ناخودآگاه او ثابت می شد ، تا حدی . سرانجام او آن را در کابوسهایش گنجانده

به نظر می رسید این تنها توضیح منطقی است . اما او می دانست که این درست نیست . او قبلاً این نقاشی را ندیده بود . وقتی دنی برای اولین بار جمع آوری وحشت را آغاز کرده بود کمیک با کمک هزینه خود ، او از نزدیک آن کتابها را بررسی کرده بود تا تصمیم بگیرد یا خیر نه آنها برای او مضر بودند . اما بعد از اینکه ذهنش را جزم کرد به او اجازه خواندن چنین مواردی را داد . چیزهای دیگر ، او هرگز بعد از آن حتی به خریدهای خود نگاه نکرد . با این حال او در مورد مرد سیاه و سفید خواب دیده بود . و اینجا بود پوزخندی به او زد . کنجکاو درباره داستانی که از آن تصویر گرفته شده است ، تینا قدم به قدم گذاشت جعبه دوباره برای ربودن رمان گرافیکی . ضخیم تر از کتاب طنز بود و روی آن چاپ می شد کاغذ نرم . در حالی که انگشتانش پوشش براق را لمس می کرد ، زنگ ای زنگ زد . لبخند زد و گاز گرفت . زنگ دوباره زنگ خورد و فهمید که کسی در ورودی است . با لرزیدن قلب ، او به سمت پیشو رفت . از طریق لنزهای چشم ماهی که در آن بود ، مردی جوان و تمیز را دید که دارای کلاه آبی است . با یک نماد ناشناخته روی آن لبخند می زد و منتظر بود تا تصدیق شود "در را باز نکرد. "چه چیزی می خواهید؟ "تعمیرات شرکت گاز. ما باید خطوط خود را بررسی کنیم که آنها به خانه شما وارد می شوند" "تینا اخم کرد. "در روز سال نو؟ این تعمیرکار از طریق درهای بسته گفت: "خدمه اضطراری". "ما در حال تحقیق در مورد "نشت گاز احتمالی در محله "او تردید کرد ، اما پس از آن بدون باز کردن زنجیره امنیتی سنگین ، در را باز کرد "او او را از طریق شکاف باریک مورد مطالعه قرار داد. "نشت گاز؟ او با اطمینان خاطر لبخند زد. "احتمالاً هیچ خطری نیست. ما برخی از فشارها را از دست داده ایم خطوط ما ، و ما در تلاش هستیم تا علت آن را پیدا کنیم. هیچ دلیلی برای تخلیه مردم و وحشت نیست یا هر چیز دیگری اما ما در حال تلاش برای بررسی هر خانه هستیم. آیا اجاق گاز دارید "آشپزخانه؟

"شماره برق"

"سیستم گرمایش چیست؟"

"بله. یک کوره بنزینی وجود دارد"

، بله. من فکر می‌کنم همه خانه‌های این منطقه دارای کوره‌های گازی هستند. من بهتر است به آن نگاه کنم"

"اتصالات ، خوراک ورودی ، همه موارد را بررسی کنید

او او را با دقت نگاه کرد. او لباس شخصی شرکت بنزین پوشیده بود ، و او بود

حمل یک کیت ابزار بزرگ با نشان شرکت گاز بر روی آن

"او گفت ، "آیا می‌توانم برخی از شناسایی‌ها را ببینم؟"

مطمئن. "وی از جیب پیراهن خود کارت شناسایی چند لایه را با شرکت گاز خارج کرد"

مهر ، تصویر ، نام او ، و آمار بدنی وی

تینا احساس کمی احمقانه ، مانند پیرزنی که به راحتی جادو می‌کند ، گفت: "متأسفم

"-که شما به من به عنوان یک فرد خطرناک یا هر چیز دیگری اعتصاب می‌کنید. من فقط

، سلام ، اشکالی ندارد. عذرخواهی نکنید. شما درست کار کردید ، برای شناسه درخواست کردید. این روزها"

اگر بدون اینکه دقیقاً بدانید چه کسی در آن طرف است ، دیوانه می‌شوید

"آی‌تی

او به اندازه کافی بلند درب را بست تا از زنجیره امنیتی خاموش شود. سپس دوباره آن را باز کرد

"و عقب عقب رفت "بفرمایید تو، بیا تو

"کوره کجاست؟ در گاراژ؟"

"معدود خانه وگاس زیرزمین داشت. "بله. گاراژ

"اگر می‌خواهید ، من فقط می‌توانم از طریق درب گاراژ وارد شوم"

"نه. این درست است. بیا"

او از آستانه عبور کرد

در را بست و قفل کرد

"مکان خوب شما اینجا"

"متشکرم"

دنچ. حس خوب رنگ. همه این تن‌های زمین. من آن را دوست دارم. این کمی شبیه خانه ما است"

"همسرم احساس خوبی از رنگ دارد

"تینا گفت: "این آرامش دارد

"این طور نیست؟ خیلی خوب و طبیعی است"

"وی گفت: "این گاراژ از این طریق است

او او را پشت آشپزخانه ، داخل سالن کوتاه ، داخل اتاق لباسشویی و از آنجا دنبال کرد

داخل گاراژ

تینا چراغ را روشن کرد. تاریکی برطرف شد ، اما سایه‌ها در امتداد آن باقی مانده اند

دیوارها و گوشه‌ها

گاراژ کمی پر پیچ و خم بود ، اما تینا قادر به تشخیص بوی بنزین نبود

"او گفت: "بو نیست که مشکلی در اینجا وجود داشته باشد

شما احتمالاً درست است. اما شما هرگز نمی‌توانید بگویید. این می‌تواند یک شکست زیرزمینی برای شما باشد"

ویژگی. ممکن است بنزین در زیر تخته بتونی نشسته باشد و در آنجا نیز در پایین ساختمان ایجاد شود

بن صورت این امکان وجود دارد که شما آن را فوراً تشخیص ندهید ، اما هنوز هم می‌توانید در بالای صفحه بنشینید

یک بمب
 "چه فکر زیبایی است"
 "زندگی را جالب می کند"
 "این یک چیز خوب است که شما در بخش روابط عمومی شرکت گاز کار نمی کنید"
 او خندید. "نگران نباشید. اگر واقعاً معتقدم حتی کوچکترین احتمال وجود داشت
 " آیا می خواهم اینجا خیلی شاد باشم؟
 "فکر نکنم"
 "می توانید روی آن شرط بندی کنید. واقعاً نگران نباشید. این فقط یک بررسی معمول است"
 او به کوره رفت ، کیت ابزار سنگین خود را روی زمین گذاشت و شکار کرد. او
 یک صفحه لولا باز کرد و جلوی کار کوره را گرفت. حلقه ای از شعله درخشان و ضربان دار
 در آنجا قابل رویت بود ، و صورتش را در یک چراغ آبی روشن و خشن غرق کرد
 "خوب؟" او گفت.
 "نگاهش کرد. "این ممکن است به من پانزده یا بیست دقیقه طول بکشد
 "اوه. من فکر کردم این فقط یک چیز ساده است"
 "بهتر است در چنین شرایطی کاملاً دقیق باشید"
 "به هر معنی ، کامل باشید"
 لام ، اگر کاری برای انجام دادن داشته باشید ، احساس راحتی کنید که با آن پیش بروید. من نیازی به این کار ندارم"
 "هر چیزی"
 تینا به رمان گرافیکی با مرد به رنگ سیاه روی جلد خود فکر کرد. او کنجکاو بود
 در مورد داستانی که از آن موجود قدم گذاشته بود ، زیرا او احساس عجیب و غریب داشت
 که به نوعی ، شبیه به داستان مرگ دنی است. این یک عجیب بود
 مفهوم ، و او نمی دانست که از کجا آمده است ، اما او نمی تواند آن را برطرف کند
 "او گفت ، "خوب ، من اتاق را تمیز می کردم. اگر مطمئن هستید
 "او گفت: "اوه ، مطمئناً." "جلو بروید. اجازه ندهید کارهای خانه شما را قطع کنم"

او او را در آنجا در گاراژ سایه ای ، چهره اش که با تابش نور آبی تابناک ، رنگ شده بود ، رها کرد
 چشم ها با بازتاب های دوقلوی از آتش می درخشد.

رد شد به دور از سینک به میز صبحانه منتقل شود ELLIOT هنگامی که در گوشه دور آشپزخانه بزرگ ، باب ، کوچکتر از این دو مرد ، درنگ کرد . با اکراه قدمی به سمت او برداشت .
"وینس گفت: "صبر کن

باب متوقف شد ، بدیهی است که از این که همدستان هولناک خود قصد دارد با آن کنار بیاید ، راحت شد

الیوت
وینس توصیه کرد: "راه من را نگیرید." او صفحات سوالات تحریر را در آن پیچید
"جیب کتش" اجازه دهید من با این حرامزاده رفتار کنم

باب به پشت میز عقب نشست و الیوت توجه خود را به مزاحم بزرگتر روی آورد
وینس تپانچه را در دست راست خود نگه داشت و با سمت چپ مشت به او مشت زد. "شما واقعاً فکر می کنید
می خواهی با من درنگ کنی ، مرد کوچولو؟ جهنم ، مشت من تقریباً به اندازه سر شما است. شما
" می دانید که این مشت وقتی به آن برخورد می کند چه حسی دارد ، مرد کوچولو؟
الیوت ایده خوبی داشت که چه احساسی دارد و زیر او عرق می کرد
بازوها و در کوچک پشت او ، اما او حرکت نکرد ، و او به آن پاسخ نداد
طعنه غریبه

رر خواهد شد که مانند یک قطار باری که مستقیم از درون شما حرکت می کند احساس کند." "بنابر این متوقف شود
خیلی لجوج بودن

آنها برای جلوگیری از استفاده از خشونت به مسافت های زیادی می رفتند که این امر الیوت را تأیید کرد
ظن اینکه آنها می خواستند او را بدون علامت رها کنیم ، تا بعداً بدن وی خیر
بریدگی یا کبودی ناسازگار با خودکشی

، مرد خرس-که-می شود-یک-مرد به سمت او متلاشی شد. "شما می خواهید نظر خود را تغییر دهید
" تعاونی باشید؟

الیوت زمین خود را نگه داشت

وینس گفت: "یک مشت خوب در شکم ، و شما می توانید روده های خود را به بیرون فشار دهید
"کفش"

یک قدم دیگر

نفت: "و هنگامی که کار خود را به بیرون کشیدید و روده های خود را بیرون کشیدید ،" من قصد دارم شما را بگیرم
"توپ های خود را بکشید و شما را به سمت میز بکشید

یک قدم دیگر

سپس مرد بزرگ متوقف شد

آنها فقط یک بازو از هم فاصله داشتند

الیوت نگاهی به باب ، که هنوز در کنار میز صبحانه ایستاده بود ، بسته سرنگ بود
در دستش

"وینس گفت: "آخرین فرصت برای انجام این کار آسان است

در یک حرکت صاعقه سریع و صاعقه ، الیوت جام اندازه گیری را که در آن بود ، گرفت

دقایقی پیش چهار اونس سرکه ریخته بود و او محتویات آنرا ریخت

صورت وینس. مرد بزرگ در کمال تعجب و درد گریه کرد ، موقتی کور شد. الیوت

لیوان اندازه گیری را کنار گذاشت و اسلحه را به دست گرفت ، اما وینس با عکس العمل یک شوت را فشرد

آن چهره الیوت را نسیم کرد و پنجره پشت سینک را شکست. الیوت اردک زد

پانچ خانه ای وحشی ، راه پله نزدیک ، همچنان به تپانچه ای که آن مرد دیگر بود نگه داشته شده است

تسلیم نمی شد او یک بازو را به اطراف چرخاند و آرنج خم شده خود را به سمت وینس کوبید

گلو. سر بزرگ مرد به عقب برگشت و الیوت سیب در معرض آدم را خرد کرد

با تیغه صاف دستش. او زانوی خود را به خنجر و پاره شدن طرف مقابلش زد

اسلحه از دست خرس پنجه بیرون می آمد زیرا انگشتان چنگال خسته می شدند. وینس خم شد

، جلو ، عقب افتاد و الیوت لبهی اسلحه را به طرف سر خود کوبید
با صدایی مثل سنگ ملاقات سنگ

عقب عقب رفت

وینس به زانو دراز کشید ، سپس روی صورتش. او در آنجا ماند و زبان را بوسیدن کف زمین
کاشی

کل نبرد کمتر از ده ثانیه طول کشید

این مرد بزرگ غافلگیر شده بود ، یقین داشت که مزیت شش اینچی قد و قدش
هشتاد پوند اضافی از عضله او را بی نظیر کرد. او اشتباه کرده بود

الیوت با اشاره به تیپانچه مصادره ، به سمت متجاوز دیگر چرخید

باب قبلاً از آشپزخانه خارج شده بود ، در اتاق ناهار خوری ، به سمت جلوی در حال دویدن
خانه بدیهی است که او اسلحه حمل نمی کرد ، و از سرعت و سهولت تحت تأثیر قرار می گرفت
که با او شریک زندگی خود را از عمل گرفته شده بود

الیوت به دنبال او رفت اما توسط صندلیهای اتاق ناهار خوری که مرد فراری آهسته شده بود ، کند شد
در پی او واژگون شده بود. در اتاق نشیمن ، مبلمان دیگر بهم خورد ، و

کتابها روی زمین پخش شده بودند. مسیر حرکت به سمت ورودی ورودی یک مسیر مانع بود

با رسیدن الیوت به درب جلو و با عجله از خانه بیرون رفتیم ، باب کار را اجرا کرد

، طول جاده و عبور از خیابان. او در حال صعود به رنگ سبز تیره بود

الیوت به موقع وارد خیابان شد تا لاستیک را تماشا کند Chevy. سدان بدون مارک

فشار ، غرش موتور

او نمی تواند شماره مجوز را بدست آورد. بشقابها با گل آغشته شده بودند

او با عجله به خانه بازگشت

مرد در آشپزخانه هنوز بیهوش بود و احتمالاً برای همین راه باقی می ماند

ده یا پانزده دقیقه دیگر. الیوت نبض خود را چک کرد و یکی از پلکهایش را عقب کشید

وینس زنده می ماند ، اگرچه ممکن است نیاز به بستری شدن در بیمارستان داشته باشد ، و قادر نخواهد بود
روزهای آینده بدون درد بلعیده می شود

، الیوت از جیب ارادل و اوباش عبور کرد. او یک تغییر کوچک ، یک شانه ، یک کیف پول

و برگه کاغذهایی که روی آن سؤالاتی که الیوت انتظار داشت ، تایپ شده بودند

پاسخ دادن

صفحات را جمع کرد و آنها را درون جیب لگن خود پر کرد

کیف پول وینس حاوی نود و دو دلار ، بدون کارت اعتباری ، گواهینامه رانندگی ، خیر

نیست. مردان دفتری دارای گواهینامه های مناسب بودند FBI شناسایی از هر نوع قطعاً

سیا هم نیست. مأمورین سیا با داشتن شناسه بارگیری شده اند ، حتی اگر به اسم مستقل باشد. مانند

از آنجا که الیوت نگران بود ، نبود شناسنامه ضرورانه تر از مجموعه بود

اوراق بهادر کاذب به نظر می رسید ، زیرا این ناشناس بودن مطلق باعث می شود که یک

سازمان پلیس مخفی

پلیس مخفی چنین امکانی جهنم الیوت را ترساند. در ایالات متحده خوب قدیمی نیست

الف - مطمئناً نه. در چین ، در روسیه جدید ، در ایران یا عراق - بله. در آمریکای جنوبی

جمهوری موز — بله. در نیمی از کشورهای جهان ، پلیس مخفی ، مدرن وجود داشته است

، و شهروندان از ترس از دست زدن به اواخر شب روی درب زندگی می کردند. اما نه در آمریکا ، gestapos
لعنتی

با این حال ، حتی اگر دولت یک نیروی پلیس مخفی ایجاد کرده بود ، چرا اینطور شد؟

مایل به پوشاندن حقایق واقعی مرگ دنی هستید؟ آنچه را که آنها سعی در پنهان کردن آنها داشتند

فاجعه سیرا؟ واقعاً در آن کوهها چه اتفاقی افتاده است؟

تینا

ناگهان فهمید که او به همان اندازه که در خطر است قرار دارد. اگر این افراد بودند، مصمم بودند که فقط برای متوقف کردن بازدم، او را بکشند، آنها باید تینا را بکشند. در حقیقت او باید هدف اصلی آنها باشد.

او به طرف تلفن آشپزخانه دوید، گوشی را گرفت و فهمید که او را نمی شناسد عدد. او به سرعت از طریق فهرست تلفن تماس گرفت. اما هیچ لیست وجود ندارد کریستینا ایوانز

او هرگز نمی تواند یک شماره ثبت نشده از فهرست راهنما را حذف کند اپراتور. آنها وقتی به پلیس زنگ زدند و توانستند اوضاع را توضیح دهند. ممکن است خیلی دیر شود برای کمک به تینا

به طور خلاصه او در بی احتیاطی وحشتناک ایستاده بود، که با چشم انداز از دست دادن تینا ناتوان بود. او به لبخند کمی کج او فکر کرد، چشمانش سریع و عمیق و سرد و آبی به همان اندازه جریان کوه خالص. فشار در سینه او به حدی بزرگ شده بود که نتوانست خودش را بدست آورد نفس

سپس آدرس او را به خاطر آورد. او آن را دو شب پیش در مهمانی به او داده بود او دور از او زندگی نکرد. او می تواند در جای خود باشد *Magyck!* بعد از نمایش برتر پنج دقیقه

او هنوز تپانچه مجهز به صدا خفه کن را در دست داشت و تصمیم گرفت آن را نگه دارد او در حال رانندگی به سمت ماشین سوار شد

18

نماینده تعمیر از شرکت گاز در گاراژ و TINA به اتاق دنی بازگشت. او رمان گرافیکی را از کارتن بیرون آورد و روی آن نشست لبه تخت در تابش آفتاب مسی لکه دار که مانند دوش سکه در آن سقوط کرد پنجره.

این مجله حاوی نیمی از داستانهای ترسناک مصور بود. کسی که از آن طول نقاشی روی جلد شانزده صفحه بود. در نامه هایی که قرار بود به نظر می رسد که اگر آنها از پارچه پوشیده کفن پوشیده شده بودند ، این نقاش را مزین کرده است عنوان در بالای صفحه اول ، بالای صحنه ای کاملاً شگفت انگیز و باران از جوی باران قبرستان. تینا در کفر شوکه شده به آن سخنان خیره شد

بچه ای که نمی میرد

او به کلمات روی تخته سیاه و چاپ کامپیوتر فکر کرد: مرده نیست ، نیست . . . مرده نیست ، مرده نیست .

دستانش لرزید. او مشکل داشت که مجله را به اندازه کافی پایدار بخواند داستان در اواسط قرن نوزدهم تنظیم شد ، زمانی که درک یک پزشک از نازک خط بین زندگی و مرگ اغلب ابری بود. این داستان یک پسر به نام کوین بود که از کار افتاد پشت بام را گرفت و با ضربات ناخوشایند روی سر گرفت و پس از آن به حالت کما عمیق فرو رفت. پسر ها علائم حیاتی برای فناوری پزشکی آن دوره غیرقابل کشف بودند. دکتر او را مرده اعلام کردند و والدین غمگین او کوین را به قبر متعهد کردند. در آن روزها جنازه قاطی نشده بود. بنابراین ، پسر در حالی که هنوز زنده بود دفن شد والدین کوین بلافاصله پس از مراسم تشییع جنازه ، قصد گذراندن از شهر را ترک کردند یک ماه در خانه تابستانی آنها در کشور ، جایی که می توانند از مطبوعات آزاد شوند شغل و وظایف اجتماعی ، بهتر است که فرزند گمشده خود را عزادار کنید. اما شب اول در کشور ، مادر چشم انداز دریافت کرد که در آن کوین زنده زنده دفن شد و خواستار او شد این چشم انداز چنان واضح و آشفتہ بود ، نگران کننده بود که او و همسرش به شهر برگشتند همان شب برای باز کردن گور در سپیده دم. اما مرگ تصمیم گرفت که کوین به او تعلق داشت ، زیرا قبلاً مراسم تشییع جنازه برگزار شده بود و به دلیل وجود قبر بسته شده است مرگ مشخص شد والدین به موقع به گورستان نمی رسند برای متوقف کردن مادر و Death برای نجات فرزندشان بیشتر داستان با تلاش های پدر در سفر شبانه ناامیدشان. به هر شکل پیاده روی مورد حمله قرار گرفتند مرده ، هر نوع جسد زنده و خون آشام و ارواح و زامبی و ارواح ، اما آنها پیروز شدند. آنها تا سحرگاه وارد گور شدند ، در را باز کردند و فرزند خود را پیدا کردند زنده ، از حالت کما رها شد. آخرین تابلوی داستان مصور ، والدین را نشان داد

و پسری که در حال قدم زدن از قبرستان بود در حالی که مرگ تماشای آنها را ترک می کرد. مرگ بود گفت: "فقط یک پیروزی موقتی است. دیر یا زود همه شما مال من خواهید بود. شما عده ای را برمی گردانید " .روز من منتظر شما خواهم بود

.تینا بی روح بود ، ضعیف

.او نمی دانست که چه چیزی را لعنتی می کند

این فقط یک کتاب طنز احمقانه بود ، یک داستان ترسناک پوچ. هنوز . . . موازی های عجیب وجود داشته است .بین این داستان وحشتناک و زشتی های اخیر در زندگی خودش

، او مجله را کنار گذاشته ، به طور خلاصه ، بنابراین دیگر نیازی به ملاقات با شیر مادر نیست .نگاه چشم قرمز

پسری که مرد نشده بود

.عجیب بود

او خواب دیده بود که دنی زنده زنده دفن شده است. به رویای خود او ناخوشایند را در بر گرفت

.شخصیت از شماره قدیمی یک مجله کمیک ترسناک که در مجموعه دنی بود

داستان اصلی در این شماره در مورد پسری بود ، تقریباً سن دنی ، به اشتباه

، مرده تلفظ می شود ، سپس زنده زنده دفن می شود

اتفاقی؟

.بله ، مطمئناً ، دقیقاً همانند طلوع آفتاب که به دنبال غروب خورشید است

با تعجب ، تینا احساس کرد که کابوسش از درون او نبوده است ، اما از همان گذشته نیز هست

... اگر برخی از افراد یا نیروها تلاش خود را به ذهن خود انداختند

برای چه؟

به او بگویم که دنی زنده زنده دفن شده است؟

، غیرممکن او نمی توانست زنده زنده دفن شود. پسر مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود ، سوخته

یخ زده ، وحشت زده در تصادف ، مرده فراتر از هر سایه شک. این چیزی است که

هم مقامات و هم فقیه به او گفته بودند. علاوه بر این ، این واسط نبود

قرن نوزدهم؛ این روزها ، پزشکان می توانند حتی مبهم ترین ضربان قلب ، یعنی

.تنفس کم عمق ، کمرنگ ترین آثار فعالیت موج مغز

.وقتی که او را دفن کردند ، مطمئناً مرده بود

، و اگر ، با احتمال چند میلیون به یک ، پسر وقتی دفن شده بود زنده بود

چرا یک سال تمام طول می کشد تا وی از جهان روح تصویری دریافت کند؟

این آخرین فکر او را عمیقاً شوکه کرد. دنیای روح؟ چشم انداز؟ آخوند

تجربیات؟ او به هیچ یک از این موارد روانی و فوق طبیعی باور نکرد. حداقل او می خواست

همیشه فکر می کرد که او به آن اعتقاد ندارد. با این حال اکنون او به طور جدی فکر می کرد

.محض بود claptrap احتمال اینکه رویاهای او اهمیت دنیای دیگری داشته باشد. این

بی معنی ریشه های همه رویاها در فروشگاه تجربیات در این کشور یافت می شد

روان؛ رویاها مانند تلگرام های اثیری از ارواح یا خدایان یا شیاطین ارسال نمی شدند. او

قابلیت چسبندگی ناگهانی او را ناراحت کرد و به او زنگ زد ، زیرا این امر نشان می داد که تصمیم به

بدن دانی که تجدید نظر کرده است تأثیر تثبیت کننده بر احساسات او نبوده است

او امیدوار بود که

، تینا از رختخواب بلند شد ، به سمت پنجره رفت و به خیابان آرام ، کف دست ها نگاه کرد

او مجبور بود روی واقعیت های غیرقابل انکار تمرکز کند. تمام این مزخرفات را در مورد این دختران زردپهین . رویائی که توسط نیروی خارجی فرستاده شده باشد. این رویای او بود ، کاملاً از ساخت او اما در مورد طنز ترسناک چیست؟

تا آنجا که می دید ، فقط یک توضیح منطقی خود را ارائه داد. او باید داشته باشد هنگامی که دنی برای اولین بار ، چهره گر انقیمت مرگ را روی جلد مجله دید .موضوع را از روزنامه به خانه آورد .به جز اینکه او می دانست که او چنین نیست و حتی اگر او قبلاً تصویر رنگی را دیده بود ، می دانست که لعنت کرده است داستان را نخوانده بود - پسری که مرد نشده بود. او فقط دو مورد از صفحه را پشت سر گذاشته بود مجله هایی که دنی خریداری کرده بود ، دو مورد اول ، هنگامی که او سعی در ساختن او داشت .به خاطر داشته باشید که آیا چنین مطالب خواندن غیر معمول می تواند اثرات مضر برای او داشته باشد از تاریخ روی جلد آن ، او می دانست که این موضوع شامل پسری است که نبود مرده نمی تواند یکی از اولین قطعه های مجموعه دنی باشد. فقط منتشر شده بود .دو سال پیش ، مدت ها بعد از آنکه تصمیم گرفته بود که طنزهای وحشت بی ضرر باشند .او آنجا بود که شروع کرده بود

رویای او پس از تصاویر در داستان ترسناک ترسیم شده است. این غیرقابل انکار به نظر می رسید .اما او تا چند دقیقه پیش داستان را نخوانده بود. این یک واقعیت نیز بود به خاطر ناتوانی در حل معما ، از خودش ناامید و عصبانی شده بود ، او از سمت خود برگشت پنجره او دوباره به رختخواب رفت تا نگاهی دیگر به مجله داشته باشد ، که او می گذاشت آنجا .کارگر شرکت گاز از جلوی خانه صدا کرد و تینا را مبهوت کرد .او را پیدا کرد که منتظر درب جلو است .وی گفت: "من تمام شده ام." "من فقط می خواستم به شما اطلاع دهم که می روم ، بنابراین می توانید قفل کنید " درب پشت من "همه چیز درست است؟"

اوه ، بله. مطمئناً. همه چیز در اینجا بسیار عالی است. اگر نشستی در این مورد وجود دارد" . محله ، این جایی در مال شما نیست او از او تشکر کرد ، و او گفت که او فقط کار خود را انجام می دهد. هردو گفتند "خوب باش روز ، "و او درب را قفل کرد پس از ترک او به اتاق دنی بازگشت و مجله کمدهی را برداشت. مرگ با گرسنگی نگاه کرد او را از روی جلد با نشستن در لبه تخت ، او دوباره امید داستان را خواند به امید دیدن چیزی .مهم این است که او در خواندن اول فراموش کرده بود .سه یا چهار دقیقه بعد ، صدای زنگ در خانه صدا کرد - یکی ، دو ، سه ، چهار بار با اصرار با حمل مجله ، او به جواب زنگ رفت. در طول دوره سه بار زنگ زد .ده ثانیه ای که او برای رسیدن به درب جلو گرفت

در کمال تعجب ، از طریق لنزهای چشم ماهی ، او "الیوت گفت: "و این قصد می‌تواند عجب باشد
وقتی در را باز کرد ، سریع وارد شد ، تقریباً در یک ملافه ، به گذشته نگاه کرد ، سمت چپ و
درست ، به سمت اتاق نشیمن ، سپس به سمت اتاق ناهار خوری ، با سرعت ، سریع صحبت می‌کنیم
"خوبی؟ خوبی؟"
"من خوبم. چه مشکلی با تو وجود دارد؟"
"تنهایی؟"
"نه اکنون که اینجا هستید"
"در را بست ، قفل کرد. "یک چمدان را بسته بندی کنید
"چی؟"
"من فکر نمی‌کنم که ماندن در اینجا برای شما بی‌خطر باشد"
"الیوت ، این اسلحه است؟"
"بله. من بودم"
"اسلحه واقعی؟"
"بله. من آن پسر را که سعی در کشتن من داشتم ، از آن دور کردم"
او بیشتر می‌توانست باور کند که او شوخی می‌کند تا اینکه واقعاً در معرض خطر بوده است
"چه مرد؟ کی؟"
"چند دقیقه پیش. در جای من است"
"ولی"
گوش کن ، تینا ، آنها فقط می‌خواستند من را بکشند زیرا من قصد داشتم به شما کمک کنم تا دنی را بدست آورید
بازدم بدن
"او را به او گریست. "چی میگی تو؟"
"قتل. توطئه. چیزی لعنتی عجیب. آنها احتمالاً قصد دارند شما را نیز بکشند"
"اما این"

"گفت: "دیوانه است." "من می‌دانم. اما این درست است
"الیوت"
"آیا می‌توانید سریع یک چمدان را بسته بندی کنید؟"
در ابتدا او نیمه اعتقاد داشت که او سعی در خنده دار بودن ، بازی ای را برای سرگرم کردن او انجام می‌دهد ، و
او قصد داشت به او بگوید که هیچکدام از اینها به او خنده دار نیستند. اما او به خود خیره شد
چشمان تاریک و بیانگر ، و او می‌دانست که منظور او از هر کلمه ای است که او گفته است
"خدای من ، الیوت ، آیا کسی واقعاً سعی کرده است شما را بکشد؟"
"من بعداً در موردش می‌گم"
"آیا صدمه دیدی؟"
"نه ، نه. اما ما باید دراز بکشیم تا بتوانیم این موضوع را تشخیص دهیم"
"آیا به پلیس زنگ زدیدی؟"
"من مطمئن نیستم که این ایده خوبی است"
"چرا که نه؟"
"شاید آنها به نوعی بخشی از آن باشند"
"بخشی از آن؟ پلیس؟"
"چمدان های خود را کجا نگه دارید؟"

"احساس سرگیجه می کرد. "کجا می رویم؟
 "من هنوز نمی دانم"
 "-ولی"
 بیا. عجله کنید. بیایید قبل از هر چیز دیگری شما را جمع کنیم و جهنم را از اینجا دور کنیم"
 بچه ها حاضر شدند
 "من در کمد اتاق خوابم چمدان دارم"
 او دست خود را در برابر پشت خود قرار داد ، به آرامی اما محکم او را از فضای طعمه بیرون زد.
 او به اتاق خواب استاد رفت ، گیج و شروع به ترسیدن
 "او پشت سرش را دنبال کرد. "آیا کسی امروز بعد از ظهر اینجا بوده است؟
 "فقط من"
 "منظور من این است که کسی در حال گول زدن است؟ کسی در در خانه است؟"
 "نه"
 "من نمی توانم درک کنم که چرا آنها برای اولین بار برای من آمده اند"
 "تینا گفت: "خب ، آنجا مرد گازی بود"
 اتاق خواب اصلی
 "چه؟"
 "تعمیرکار شرکت گاز"
 الیوت یک دست را روی شانه اش گذاشت ، جلوی او را گرفت و درست همانطور که وارد شد او را چرخاند
 "اتاق خواب. "یک کارگر شرکت گاز؟
 "بله. نگران نباشید. من خواستم مدارک وی را ببینم"
 "الیوت اخم کرد. "اما این یک تعطیلات است"
 "او یک خدمه اضطراری بود"
 "چه اضطراری؟"
 آنها فشارهای زیادی را در خطوط گاز از دست داده اند. آنها فکر می کنند ممکن است نشتی در این امر رخ دهد
 "محلّه "
 "ابروهای موجود در ابرو الیوت عمیق تر شد. "این کارگر برای دیدن شما به چه چیزهایی نیاز داشت؟
 "او می خواست کوره من را بررسی کند ، اطمینان حاصل کند که هیچ فرار از گاز وجود ندارد"
 "شما به او اجازه ندادید؟"
 وی گفت: "مطمئناً. او یک کارت شناسایی عکس از شرکت گاز داشت. او کوره را بررسی کرد ، و این بود
 "پاشه."

"کی این بود؟"
 "او فقط چند دقیقه قبل از ورود به خانه خود را ترک کرد"
 "چه مدت او در اینجا بود؟"
 "پانزده ، بیست دقیقه"
 "طول کشید تا کوره را بررسی کند؟"
 "او می خواست دقیق باشد. او گفت"
 "آیا شما همیشه با او بودید؟"
 "نه. من اتاق دنی را تمیز می کردم"
 "کوره شما کجاست؟"

"در گاراژ"

"به من نشان بده"

"چمدان ها چگونه؟"

"وی گفت: "ممکن است زمان نباشد"

او رنگ پریده بود. دانه های ریز عرق در امتداد موهای او ظاهر شده بود

احساس کرد که جریان خون از صورتش بیرون می آید

"او گفت ، "خدای من ، شما فکر نمی کنید"

"اکوره"

"بدین ترتیب"

او هنوز هم مجله را حمل می کرد ، با عبور از خانه ، گذشته از آشپزخانه ، به داخل خانه رفت

اتاق لباسشویی در انتهای این منطقه باریک مستطیل کار ایستاده بود. همانطور که او

به دستگیره رسید ، او بو را در گاراژ بو کرد

آن درب را باز نکنید! "الیوت هشدار داد"

انگار تقریباً تارنتولا برداشت ، دستش را از روی دستگیره گرفت

الیوت گفت: "این قفل ممکن است باعث ایجاد جرقه شود." "بیایید جهنم را بیرون کنیم. درب جلو. بیا

"!بر. سریع

آنها به همان روشی که آمده بودند ، عجله کردند

تینا از گیاهان سبز برگدار ، چهارپای بلند و فلزی که از آن زمان متعلق به آن بود ، گذشت

قدش فقط یک چهارم قد بلند بود ، و او خواستار مجنون شدن برای متوقف کردن و خطر کردن بود

گرفتار شدن در انفجار آینده به اندازه کافی طولانی برای برداشتن گیاه و گرفتن آن است

با او اما تصویری از چشمان زرشکی ، پوست زرد - چهره تحریک کننده مرگ - درخشید

در ذهنش ، و او همچنان حرکت می کرد

او چنگ خود را در مجله طنز وحشت در دست چپ خود محکم کرد. مهم بود

که او آن را از دست نمی دهد

در راهپیمایی ، الیوت با صدای شوخی جلوی درب را باز کرد ، او را جلوتر از او سوق داد ، و آنها

هر دو در آفتاب اواخر بعد از ظهر طلایی فرو رفتند

به خیابان! "الیوت خواست"

تصویری از خون یخ زده در پشت ذهن او بلند شد: خانه ای که توسط یک قشر عظیم از هم پاشیده شده است

انفجار ، چوب درختان و شیشه و فلز سوت به سمت او ، صدها تیز

قطعات او را از سر تا پا سوراخ می کند

به نظر می رسید پیاده روی سنگ پرچم که به طرف چمن جلوی او حرکت کرده یکی از این تردمیل ها است

مسیرهای رویا ، در حالی که سخت تر از او فرار می کند ، جلوتر از جلو می ایستد اما در

آخر او به انتهای آن رسید و به خیابان فرو رفت. مرسدس الیوت در پارکینگ بود

-مهار دور ، و او شش یا هشت فوت از ماشین بود که ناگهانی به بیرون

شوک فراگیر انفجار او را به جلو سوق داد. او خفه شد و به پهلو افتاد

از ماشین اسپرت ، زانوی او را دردناک می کند

در ابتدا گاراژ بالا رفته بود ، درب بزرگی از لولاش پاره می شد و به داخل شکاف می خورد .جاده باریک ، پشت بام حل شده در یک حمام دوش از زونا لرز و بقایای شعله ور اما حتی به عنوان تینا نگاه از الیوت به آتش ، قبل از همه زونا به عقب افتاده بود به زمین ، یک انفجار دوم که به درون خانه پیچیده شد ، و ابر شعله ای از آتش از یک انتهای سازه به طرف دیگر غرق شد و آن چند پنجره را که داشت پشت سر گذاشت .به طور معجزه آسایی از اولین انفجار جان سالم به در برد .تینا تماشا ، حیرت زده بود ، همانطور که شعله های آتش از پنجره خانه بیرون می زد و خشک می شد درختان نخل بر روی درخت نزدیک الیوت او را از مرسدس دور کرد تا بتواند در را به روی مسافر باز کند " .سمت. سریع وارد شوید " "اما خانه من در آتش است" "شما اکنون نمی توانید آن را ذخیره کنید" "ما باید منتظر شرکت آتش نشویم" "هر چه ما در اینجا بیشتر ایستاده باشیم ، اهداف بهتری را خواهیم گرفت" او بازوی او را گرفت و او را از خانه در حال سوختن دور کرد ، که بینایی از آن تأثیر می گذارد .او به اندازه ای که انگار ساعت خواب جیب آهسته هیپنوتیزم بوده است "به خاطر خدا ، تینا ، سوار ماشین شوید و قبل از شروع تیراندازی بروید" ، وحشت زده ، از سرعت باورنکردنی که دنیای او شروع به تجزیه شدن کرده ، غافلگیر شد .او همانطور که او گفت هنگامی که او در ماشین بود ، او درب خود را بست ، به طرف راننده سوار شد و در پشت بالا رفت .فرمان ماشین .حال شما خوب است؟" او پرسید "او با گنگ لال شد "وی گفت: "حداقل ما هنوز زنده هستیم او تپانچه را در دامن خود قرار داد ، پوزه ای که به سمت درب وی قرار دارد ، به دور از تینا .کلیدها در احتراق بودند او ماشین را شروع کرد. دستانش می لرزید بنا از پنجره کناری نگاه کرد ، و در حالی که شعله های آتش از طرف آن پخش می شد ، با کمال ناباوری روبرو شد ، سقف گاراژ خرد شده به پشت بام اصلی خانه ، زبانهای طولانی از آتش خاموش ، لیس ، لیس ، گرسنه ، در آخرین نور پرتقال ظهر بعد از ظهر خون ریزی می شود

همانطور که الیوتی دور از خانه می سوزد ، حس غریزی او را نشان می دهد
خطر آنقدر حساس بود که در روزهای نظامی وی وجود داشت. او روی این خط نازک بود
هوشیاری حیوانات از دیوانگی عصبی جدا شده است
او به آینه عقب نگاه کرد و دید که یک ون سیاه مشکلی دارد که از کنار آن دور می شود ، نیم
پشت سر آنها بلوک کند

"وی گفت: "ما دنبال می شویم"

تینا به خانه خود نگاه کرده بود. حالا او همه راه را چرخاند و خیره شد
از طریق پنجره عقب ماشین اسپرت. "من شریک شریک خواهم کرد که کوره من را تقلب کند
در آن کامیون
شاید"

"اگر می توانستم دست هایم را به پسر عوضی بگیرم ، چشم های او را بیرون می کشم"
خشم او الیوت را شگفت زده و خوشحال کرد. در اثر خشونت غیر منتظره ، با خسران احمق شده است
به نظر می رسید که از خانه اش ، و با قلم مو نزدیک او با مرگ ، در خلصه قرار داشته است. اکنون
او از آن بیرون رفته بود. او از مقاومت او تشویق شد
"گفت: "کمر بند ایمنی خود را بگذارید." "ما سریع و سست حرکت خواهیم کرد
"روبرو شد و جلو خم شد. "آیا می خواهید سعی کنید آنها را گم کنید؟
"من فقط سعی نمی کنم"

در این محله مسکونی حد مجاز سرعت بیست و پنج مایل در ساعت بود. الیوت
روی شتاب گیر افتاد و مرسدس کم و براق ، دو صندلی به جلو پرید
پشت سر آنها ون به سرعت فروکش کرد ، تا اینکه یک بلوک و نیم دور بود. پس از آن
متوقف شد و به سرعت کاهش یافت

ند با ما درگیر شود. " "بهترین کاری که او امیدوار است انجام دهد این است که از دست دادن بیشتر خودداری کنید
زمین "

در امتداد خیابان ، مردم به دنبال منبع انفجار از خانه هایشان بیرون آمدند
هنگامی که مرسدس از گذشته عبور کرد ، سرشان چرخید
وقتی الیوت بعداً دو بلوک را به گوشه خود زد ، از شصت مایل در ساعت ترمز کرد
به نوبه خود لاستیک فشرده شد و ماشین به پهلوی لغزید ، اما سیستم تعلیق فوق العاده
فرمان هدایت و پاسخگو ، مرسدس را محکم در چهار چرخ محکم نگه داشت
قوس

شما فکر نمی کنید که آنها واقعاً تیراندازی به ما را آغاز کنند؟" تینا پرسید
جهنم اگر من می دانم. آنها می خواستند که به نظر می رسد که اگر شما در یک انفجار گاز تصادف درگذشت
ی کنم آنها یک خودکشی جعلی برای من برنامه ریزی کرده بودند. اما اکنون که آنها می دانند ما به این راه رسیده ایم
آنها ممکن است هراس داشته باشند. من نمی دانم. تنها چیزی که من می دانم این است
" آنها نمی توانند به ما اجازه دهند فقط از آنجا دور شویم
"اما چه کسی"

"من آنچه را که می دانم برای شما تعریف می کنم ، اما بعداً"

"آنها چه ارتباطی با دنی دارند؟"

"او با بی تاب گفت: "بعداً"

"اما همه اینقدر دیوانه است"

"تو به من میگی؟"

او به دور گوشه دیگری چرخید ، و سپس گوشه ای دیگر ، در تلاش برای ناپدید شدن از مردان در داخل
ون به اندازه کافی طولانی است که آنها را با انتخاب های زیادی در خیابان ها رها می کند تا از آنها پیروی کند

و سر به زیر بن بست باریک ، با چیزی جز ردیف ده گانه کوچک
خانه ها از هر طرف
"لعنتی!"
"گفت بهتر است"
"و مستقیم به درون آنها فرار کنید"
"تو اسلحه داری"
"احتمالاً بیش از یکی از آنها وجود دارد و آنها مسلح خواهند شد"
در خانه پنجم در سمت چپ ، درب گاراژ باز بود و داخل آن ماشین وجود نداشت
"الیوت گفت: "باید خیابان و خیابان را از بین ببریم
، او چنان جسورانه وارد گاراژ باز شد که گویی مال خودش است. او موتور را خاموش کرد
از ماشین پیاده شد و به سمت درب بزرگ فرار کرد. پایین نمی آمد او تلاش کرد
برای یک لحظه ، و سپس او متوجه شد که به سیستم اتوماتیک مجهز شده است
"پشت او ، تینا گفت: "ایستاد
او از ماشین پیاده شده بود و دکمه کنترل را روی دیوار گاراژ قرار داده بود
نگاهی به بیرون کرد ، به خیابان. او نتوانست ون را ببیند
در به صدا در آمد ، آنها را از هر کس که ممکن است گذشته باشد پنهان کرد
"الیوت به سمت او رفت. "که نزدیک بود
دستش را گرفت و فشرد. دستش سرد بود اما چنگش محکم بود
، پس آنها چه جهنمی هستند؟" او پرسید
"من هارولد کنبک را دیدم ، قاضی که من ذکر کردم. او"
درب که گاراژ را به خانه وصل می کرد بدون اخطار باز شد اما با یک
صدای تیز و خشک خشک لولا های فاقد لایه برداری
شکمبه و یک تی شرت سفید که روی آن چنگ زده است chinos یک مرد تحمیل و بشقاب بشکه در
نور گاراژ و با نگاهی کنجکاو به آنها نگاه کرد. او بازوهای گوشتی داشت. دور یک
تقریباً برابر آنها با دور ران الیوت برابر بود. پیراهن ساخته نشده بود
، می توان آن را به راحتی در اطراف گردن ضخیم و عضلانی او قرار داد. او بسیار شگفت آور ظاهر شد
حتی با شکم آبدو ، که بند بند شلوار او را پر کرده بود
اول وینس و حالا این نمونه. روز غولها بود
شما کی هستید؟" بیهوش با چالش هیپوفیز با صدایی ملایم و ملایم پرسید که نشد
برابر با ظاهر او
الیوت احساس وحشتناکی داشت که این مرد به دکمه ای برسد که تینا کمتر فشار می آورد
از یک دقیقه قبل ، و اینکه درب گاراژ دقیقاً همانطور که ون مشکی در حال چرخش است بلند می شود
به آرامی در خیابان
"ایستادن زمان ، او گفت ، "اوه سلام. الیوت نام من ، و این تینا است
"مرد بزرگ گفت: "تام". "تام پولبی
به نظر نمی رسید که تام پولومبی نگران حضور آنها در گاراژ باشد. به نظر می رسید
صرفاً گیج شده است. احتمالاً مردی با اندازه اش راحت تر از این وحشت زده نشده بود
گودزیلا با روبرو شدن با سربازان محاصره بازو کا که محاصره شده بودند ، محکوم به محکومیت شدند

تام با اثری نامشخص از تکریم صداش گفت: "ماشین خوب". زل زد توکیو.
S600 با کمال میل در
الیوت تقریباً خندید. ماشین خوب! آنها به داخل گاراژ این مرد کشیدند، پارک کردند، در را بستند
!درب به طرز دلخواه خود جسورانه است، و همه آنچه او باید بگوید ماشین خوب بود
تام گفت: "تعداد بسیار خوب بسیار کمی، وقتی که مرسدس را مطالعه می کرد، لیس زد و لب هایش را لیس زد

ظاهراً تام نتوانسته است این سارقان، قاتلان روانی و سایر افراد کم وزن را تصور کند
،در صورت داشتن پول برای آن مجاز به خرید مرسدس بنز بودند. به او
بدیهی است، هر کس مرسدس را سوار می کرد، باید نوع مناسب مردم باشد
الیوت تعجب کرد که چگونه تام واکنش نشان می داد اگر آنها در گاراژ او در گله انداخته بودند
Chevy. قدیمی مورد ضرب و شتم
تام با نگاه خنده دار خود را از ماشین بیرون کشید، تام گفت: "اینجا چه کار می کنی؟" وجود داشت
هنوز نه به ظن و نه ظن و دشمنی در صدای او
".الیوت گفت: "ما انتظار داریم
".هو؟ من انتظار کسی را نداشتم"
الیوت گفت، "ما اینجا هستیم... در مورد قایق." حتی نمی دانست که کجا می خواهد برود
با آن خط، آماده است تا هر چیزی بگوید تا تام از قرار دادن درب گاراژ جلوگیری کند
بیرون انداختن آنها
"تام چشمک زد. "چه قایق؟"
".بیست پا"
".من صاحب بیست پا نیستم"
".Evinrude یکی با موتور"
".اینجا چیزی شبیه به این نیست"
".الیوت گفت: "شما باید اشتباه کنید"
".تام گفت: "من فهمیدم که شما جای اشتباهی پیدا کرده اید
گاراژ، به دکمه ای که درب بزرگ را بالا می برد، رسیده است
صبر کنید. واقعاً باید اشتباهی رخ دهد. این قطعاً همین است، Polumby تینا گفت، "آقای
".جای مناسب
دست تام از دکمه کوتاه ایستاد
تینا ادامه داد: "تو فقط مردی نیستی که قرار بود ببینیم، این همه است. او احتمالاً
".فراموش کردم که در مورد قایق به شما بگویم
الیوت به او چشمک زد و از تأسیسات طبیعی خود برای فریب متحیر شد
این مردی که قرار است او را ببیند چه کسی است؟" تام پرسید، اخم کرد
ظاهراً تا حدی خود را متحیر کرده است، تینا قبل از گفتن وی گفت: "سول
".فیتزپاتریک
".هیچ کس در اینجا با این نام"
وی گفت: "اما این نشانی است که وی به ما داده است. وی گفت درب گاراژ باز است و ما

"قرار بود به سمت راست بکشند الیوت می خواست او را بغل کند. "بله. سول گفت ما قصد داریم از جاده خارج شویم ، به همین ترتیب " . او می تواند جایی برای قرار دادن قایق هنگامی که با آن به اینجا رسید "تام سرش را خراش داد ، سپس روی یک گوش کشید. "فیتزپاتریک؟" "بله"

"تام گفت: "هرگز از او نشنیده اید." "به هر حال او چه قایق هایی را برای اینجا آورده است؟"

"تینا گفت: "ما آن را از او خریداری می کنیم"

"تام سرش را تکان داد. "نه. منظورم این است که چرا اینجا؟"

"الیوت گفت: "خوب ، همانطور که ما آن را فهمیدیم ، اینجا جایی بود که او زندگی می کرد"

تام گفت: "اما او اینطور نیست." "من اینجا زندگی می کنم. من و همسرم و دختر کوچک مان. آنها بیرون هستند"

"در حال حاضر ، و هیچ کس در اینجا به نام فیتزپاتریک وجود ندارد"

خوب ، چرا او به ما می گفت این آدرس او بود؟" تینا پرسید ، جیر جیر"

تام گفت: "بانو ، من مه آلودتر ندارم. مگر اینکه شاید. ... آیا قبلاً به او پرداخت کرده اید"

"برای قایق؟"

"... خوب"

شاید فقط یک پیش پرداخت؟" تام پرسید"

"الیوت گفت: "ما دو هزار سپرده به او دادیم"

"تینا گفت: "این مبلغ واریزی قابل استرداد بود"

"بله. فقط برای نگه داشتن قایق تا زمانی که نتوانیم آن را ببینیم و ذهن خود را بسازیم"

با لبخند ، تام گفت: "فکر می کنم ممکن است مبلغ سپرده به اندازه شما بازپرداخت نشود"

"فکر"

"تعجب در تعجب ، تینا گفت ، "منظور شما این نیست که آقای فیتزپاتریک ما را تقلب کند؟"

بدیهی است که از تام خوشحال شد که فکر کند افرادی که توانایی پرداخت مرسدس را داشتند ، چنین نبودند

بعد از همه هوشمند "اگر شما به او واریز کردید ، و اگر او این آدرس را به شما داد و ادعا کرد

حتی در وهله اول صاحب هر قایق نیست Sol Fitzpatrick اینجا زندگی می کرد ، پس احتمالاً این

محل."

"الیوت گفت: "لعنتی"

ما کلاهبردار شدیم؟" تینا پرسید ، در حال شوک ، زمان خرید"

در حال حاضر با پوزخندی گسترده ، تام گفت: "خوب ، اگر می خواهید می توانید به این ترتیب نگاه کنید. یا شما

"می توانید آن را به عنوان یک درس مهم فکر کنید ، این در اینجا فیتزپاتریک فلا به شما آموخته است

"swindled". تینا با تکان دادن سرش گفت

"تام گفت: "مطمئناً فردا خورشید طلوع خواهد کرد"

"تینا رو به الیوت کرد. "شما چی فکر میکنید؟"

"الیوت به درب گاراژ ، سپس به ساعتش نگاه کرد. وی گفت: "فکر می کنم ترک کردن آن امن است

بی خطر؟" تام پرسید"

کنار رفت و دکمه ای که گاراژ را بالا می برد فشار داد Polumby تینا به آرامی از کنار تام

در ، درب. او به میزبان سرزنش خود لبخند زد و در حالی که رفت سمت مسافر ماشین بود

الیوت درب راننده را باز کرد

"از الیوت به تینا گرفته تا الیوت نگاه کرد ، متعجب شد. "بی خطر؟ Polumby"

یوت گفت: "من مطمئناً امیدوارم که اینطور باشد ، تام. از کمک شما متشکرم." سوار ماشین شد و از آن جملاتش بیرون از کار از هر تفریحی که او به روشی که دست و پنجه نرم کرده بودند احساس می کرد که فوراً او را تبخیر می کند معکوس از پناهگاه ، پایین جاده و به خیابان برگشت. محکم نشست پشت فرمان ، دندان های خود را می چسباند و نمی داند اگر گلوله ای از بین می رود .شیشه جلو و صورت خود را خرد می کند او به این تنش عادت نداشت. از نظر جسمی ، او هنوز سخت ، سخت بود. اما از نظر ذهنی و از نظر عاطفی ، او نرم تر از آنچه در نخست وزیر خود بود ، بود. مدت زیادی گذشت از سالها فعالیت در شعور نظامی ، از شبهای ترس در خلیج فارس و در شهرهای بیشمار پراکنده در اطراف خاور میانه و آسیا. سپس ، او انعطاف پذیر بود جوانی بود و از احترام به مرگ بار سنگین تر از الان بود. در آن روزها ، بازی شکارچی آسان بوده است. او لذت بردن از طعمه انسان را گرفته بود. جهنم حتی خوشحالی از بی مهری کردن وجود داشت ، زیرا این فرصت را به او می داد خود را با فراتر از شکارچی در مسیر خود ثابت کرد. خیلی تغییر کرده بود او نرم بود. آ وکیل مدافع موفق. زندگی خوب. او هرگز انتظار نداشت که آن را بازی کند بازی دوباره اما یک بار دیگر ، به طرز باورنکردنی ، او مورد شکار قرار گرفت و از او پرسید که چه مدت است او می توانست زنده بماند هنگامی که الیوت ماشین را از جاده خارج کرد ، تینا به هر دو طرف خیابان نگاه کرد. "نه "گفت: "ون سیاه "تا حالا"

چند بلوک به سمت شمال ، یک ستون زشت دود از آنچه که به آسمان گرگ و میش برخاست از خانه تینا باقی مانده بود ، کثیف ، شب سیاه ، قسمتهای فوقانی در اطراف لبها بصورت رنگ آمیزی شده است .آخرین پرتوهای صورتی رنگ خورشید در حال تنظیم است ، هنگامی که او از یک خیابان مسکونی به خیابان دیگر سوار شد ، به طور پیوسته از دود دور شد با کار به سمت یک جاده اصلی ، الیوت انتظار داشت که در هر زمان با ون سیاه روبرو شود .تقاطع به نظر می رسید تینا نسبت به آنچه که بود ، نسبت به امید فرار خود بدبین نبود. هر زمان نگاهی به او انداخت ، او یا خم شده به جلو بود ، و در هر خیابان جدیدی که در آنها بود ، می لرزد وارد شد ، یا در نیمه راه در صندلی خود پیچ خورده است ، به دنبال پنجره عقب است. صورتش بود کشیده شد ، و لبش را لب می زد ، با این حال ، در زمان رسیدن آنها به بلوار چارلستون از طریق مریلند پارکوی خیابان صحرا و بلوار لاس وگاس - آرامش خود را آغاز کردند. آنها دور بودند الان محله تینا. مهم نیست چه کسی در جستجوی آنها بوده است ، مهم نیست که چه اندازه باشد این سازمان برای دفاع از آنها بسیار بزرگ بود ، تا این شهر برای آنها خطرناک باشد هر گره و شکاف با بیش از یک میلیون ساکن تمام وقت ، با بیش از بیست میلیون گردشگر در سال و با بیابانی وسیع که در آن پراکنده می شوند ، وگاس ارائه داد هزاران گوشه تاریک و ساکت که دو نفر در حال فرار با خیال راحت می توانند جلوی گرفتن را بگیرند

حداقل این چیزی بود که الیوت می خواست به آن اعتقاد داشته باشد.

به کجا؟" هنگامی که الیوت در بلوار چارلستون به سمت غرب چرخید ، پرسید"

بیایید برای چند مایل از این راه فرار کنیم و صحبت کنیم. بحث زیادی برای گفتن داریم. برنامه ریزی برای"

"

"چه برنامه ای؟"

"چگونه زنده بمانیم"

TINA در حالی که الیوت افتاده است ، او باید گفت آنچه را که در خانه او اتفاق افتاده است
دو ارادل و اوباش ، علاقه آنها به احتمال بازگشایی قبر دنی ، اعتراف کنندگان آنها
... کار می کردند hypodermic از آنجا که آنها برای برخی از سازمان های دولتی ، سرنگ های
او گفت ، "شاید ما باید به جای شما برگردیم. اگر این وینس هنوز در آنجاست ، ما باید
از این داروها بر روی او استفاده کن حتی اگر او واقعاً نمی داند چرا سازمان او علاقه مند است
در بازدم ، حداقل او می داند که رئیس او چه کسانی هستند. اسم می گیریم محدود است
" . برای اینکه چیزهای زیادی باشیم از او می توانیم یاد بگیریم
آنها در چراغ راهنمایی متوقف شدند. الیوت دستش را گرفت. تماس به او قدرت داد

مطمئن می خواهم از وینس بازجویی کنم ، اما ما نمی توانیم. او احتمالاً دیگر در جای من نیست" او تا به حال به حواس خود رسیده و دست به دست هم زده است. و حتی اگر او در زیر عمیق تر بود از آنجا که فکر می کردم ، برخی از افرادش احتمالاً به آنجا رفته و در حالی که من بودند ، او را بیرون کشیدند با عجله به سمت تو علاوه بر این ، اگر به خانه من برگردیم ، فقط وارد خانه می شویم " .آرواره های اژدها آنها مکان را نظاره می کنند

چراغ راهنمایی به رنگ سبز تغییر یافت و الیوت با اکراه دست خود را رها کرد وی گفت: "تنها راهی که این افراد می توانند ما را بگیرند ، این است که اگر فقط خودمان را بدهیم بیش از آنها. مهم نیست که آنها چه کسانی هستند ، آنها همه گیر نیستند. ما می توانیم از آنها پنهان شویم " .اگر ما مجبور باشیم اگر آنها نتوانند ما را پیدا کنند ، آنها نمی توانند ما را بکشند در حالی که آنها در بلوار چارلستون به غرب ادامه می دادند ، تینا گفت ، "قبلاً شما به من گفتید " .با این کار نمی توانست به پلیس مراجعه کند " .درست"

"چرا نمی توانیم؟"

پلیس ممکن است بخشی از آن باشد ، حداقل به حدی که روسای وینس فشار بیاورند" روی آنها علاوه بر این ، ما با یک سازمان دولتی و سازمان های دولتی در حال معامله هستیم " .تمایل به همکاری با یکدیگر دارند " .این همه پارانویید است"

"همه چشمان را نگاه می کنند. اگر قاضی در جیب آنها باشد ، چرا چند پلیس نیست؟"

"اما شما به من گفتید که به کنیک احترام گذاشتید. شما گفتید که او یک قاضی خوب است"

"او است. او به خوبی در قانون عمل می کند ، و او منصفانه است"

"چرا او با این قاتلان همکاری می کند؟ چرا او سوگندنامه خود را نقض می کند؟"

الیوت گفت: "یک بار یک عامل ، همیشه یک عامل". "این عقل سرپس است ، نه است ، اما در بسیاری موارد درست است. برای برخی از آنها ، تنها وفاداری است که تا به حال به آنها خواهد رسید قادر به کنیک چندین سازمان در سازمانهای اطلاعاتی مختلف مشغول به کار شد. او بود سی سال عمیقاً درگیر آن جهان شد. بعد از اینکه حدود ده سال پیش بازنشسته شد ، او بود هنوز یک مرد جوان ، پنجاه و سه ساله بود و برای اشغال وقت خود به چیز دیگری احتیاج داشت. او داشت مدرک حقوقی خود را ، اما او نمی خواست بدون هیچ زحمتی در یک عمل روزمره قانونی. بنابراین او به دنبال یک موضع انتخابی در دادگاه ، و او به دست آورد. من فکر می کنم او کار خود را جدی می گیرد ، با این وجود ، او یک مامور اطلاعاتی بود و جهنمی بسیار طولانی تر از آنکه قاضی باشد حدس می زنم که پرورش می گوید. یا شاید او هرگز به هیچ وجه بازنشسته نشود. شاید او هنوز هم ادامه داشته باشد حقوق و دستمزد برخی از فروشگاه های بدحجابی و شاید کل نقشه برای او تظاهر کند بازنشسته و سپس به عنوان قاضی در اینجا در وگاس انتخاب می شوید ، بنابراین روسای وی دوستانه خواهند داشت " دادگاه در شهر

بن احتمال وجود دارد؟ منظور من این است که چگونه می توانند مطمئن باشند که او در انتخابات پیروز خواهد شد؟"

"شاید آنها این کار را برطرف کردند"

"جدی هستی ، مگه نه؟"

شاید به یاد داشته باشید که ده سال پیش وقتی که آن مقام رسمی انتخابات نگزاس فاش کرد که لیدون چگونه است" اولین انتخابات محلی جانسون ثابت بود؟ مرد گفت که او فقط سعی در پاک کردن او دارد وجدان بعد از این همه سال او ممکن است نفس خود را نیز نجات دهد. به سختی کسی

، اگر پول کافی داشته باشید و اگر بتوانید پول کافی داشته باشید، جمع کردن عرشه اسنن خواهد بود Kennebeck. "عضله دولت در پشت سر شما است اما چرا آنها می خواستند کنهک را به جای واشنگتن یا نیو در دادگاه وگاس قرار دهند؟" "یورک یا جایی مهمتر است؟"

، الیوت گفت: "او ، وگاس یک شهر بسیار مهم است." "اگر می خواهید پول کثیفی را شستشو دهید این تا کنون ساده ترین مکان برای انجام آن است. اگر می خواهید گذرنامه کاذب بخرید ، الف گواهینامه رانندگی تقلبی یا هر چیزی از آن طبیعت را می توانید انتخاب کنید و انتخاب کنید چند تن از بهترین هنرمندان جعل اسناد در جهان ، زیرا این مکان در بسیاری از موارد است آنها زندگی می کنند اگر به دنبال یک مرد ضربه آزاد هستید ، کسی که به تعداد زیادی بار کار می کند سلاح های غیرقانونی ، شاید یک مزدور باشد که می تواند یک نیروی اعزامی کوچک را برای آن جمع کند یک عملیات خارج از کشور - همه آنها را می توانید در اینجا بیابید. نوادا قوانین ایالتی کمتری در مورد آن دارد. کتابها از هر کشوری در کشور. نرخ مالیات آن پایین است. اصلاً مالیات بر درآمد کشور وجود ندارد مقررات مربوط به بانکها و نمایندگان املاک و مستغلات و سایر افراد - به جز کازینو در اینجا کمتر از سایر کشورها در دسرساز هستند و این کار سنگینی را بر دوش می کشد here صاحبان همه ، اما برای افرادی که سعی در خرج کردن و سرمایه گذاری کثیف دارند ، مخصوصاً جذاب است پول نقد نوادا آزادی شخصی بیشتری نسبت به سایر نقاط کشور ارائه می دهد ، و همین ، خوب ، به روش تفکر من. اما هر جا آزادی شخصی زیادی وجود دارد ، همچنین عنصری وجود دارد که بیش از استفاده منصفانه از ساختار حقوقی لیبرال استفاده می کند. "وگاس یک دفتر مهم برای هر فروشگاه اینترنتی اسپوک آمریکایی است. "بنابراین در همه جا چشم هایی وجود دارد"

"به یک معنا ، بله"

اما حتی اگر روسای کنیک نفوذ زیادی با پلیس وگاس داشته باشند ، می توانست چنین باشد؟

"پلیس اجازه دهید کشته شویم؟ آیا آنها واقعاً آن را رها می کنند؟"

"آنها احتمالاً نتوانستند حفاظت کافی برای متوقف کردن آن ارائه دهند"

چه نوع سازمان دولتی می تواند مانند قانون مجازات کند؟

این؟ چه نوع نمایندگی برای کشتن غیرنظامیان بی گناه که وارد آن شده اند ، قدرت دارد مسیر؟

"من هنوز سعی می کنم آن را بفهمم. این جهنم را از من ترسانند"

آنها در چراغ راهنمایی دیگری متوقف شدند.

"خب حالا نظرت چیه؟" تینا پرسید. "این که ما باید همه اینها را خودمان اداره کنیم؟"

"حداقل فعلاً"

"اما این ناامید کننده است! چگونه می توانیم؟"

"این ناامید کننده نیست"

"فقط دو نفر عادی در برابر آنها؟"

الیوت مانند وقتی که هر دو یا دو دقیقه از زمانش انجام می داد ، به آینه عقب نگاه کرد آنها به بلوار چارلستون روی آورده اند. هیچ کس به دنبال آنها نبود ، اما او نگه داشت چک کردن

وی دوباره گفت: "این ناامید نیست." "ما فقط به زمان نیاز داریم تا در مورد آن فکر کنیم ، وقت برای کار کردن"

"طرح. شاید با کسی روبرو شویم که بتواند به ما کمک کند"

"مثل کی؟"

چراغ راهنمایی سبز شد

مانند روزنامه ها ، برای یک " ، گفت: الیوت ، با شتاب در سراسر تقاطع ، نگاه " در آینه عقب. "ما اثبات کرده ایم که اتفاق غیر عادی در حال رخ دادن است تپانچه مجهز به صدا خفه کن من وینس را بیرون کشیدم ، خانه شما منفجر شده است. ... من کاملاً مطمئن هستم که ی تواند یک گزارشگر را پیدا کند که با آن چیزهای زیادی پیش برود و داستانی در مورد چگونگی یک دسته بنویسد بی نام و نشان ، افراد بی چهره می خواهند ما را از بازگشایی مزار دانی باز دارند ، چگونه ممکن است چیزی واقعاً عجیب و غریب در پایین تراژدی سیرا. سپس بسیاری از مردم هستند به دنبال بازدم همه پسران هستند. تقاضا برای جدید وجود خواهد داشت کالبد شکافی ، تحقیقات کارفرمایان کنبک می خواهند جلوی ما را بگیرند قبل از کاشت بذر در توضیح رسمی شک کنید. اما پس از کاشت این دانه ها ، یک بار والدین کنیزک های دیگر و کل شهر در حال تحقیق و تفحص هستند دوستان با از بین بردن ما چیزی برای به دست آوردن ندارند. ناامید نیست ، تینا ، و اینطور نیست " مثل شما که به راحتی تسلیم شوید "آهی کشید. "من تسلیم نمی شوم "خوب"

"من تا زمانی که نمی دانم واقعاً برای دنی چه اتفاقی افتاده است متوقف نخواهم شد" "این بهتر است. این بیشتر شبیه کریستینا ایوانز است که می شناسم" غروب به شب می چرخید. الیوت چراغهای جلو را روشن کرد تینا گفت ، "فقط همین ... برای یک سال گذشته است که من تلاش کردم تا با این واقعیت مطابقت داشته باشم دنی در آن حادثه احمقانه و بیهوده درگذشت. و حالا ، تازه وقتی شروع به فکر کردن می کنم ، توانم با آن روبرو شوم و آن را پشت سر خود قرار دهم ، می فهمم که او ممکن است به طور اتفاقی درگذشته نباشد "گذشته از همه اینها. ناگهان همه چیز دوباره در هوا است "پایین می آید" "آیا آن را؟" "بله. ما به انتهای این خواهیم رسید" به آینه عقب نگاه کرد هیچ چیز مشکوک نیست "او از تماشای او آگاه بود و پس از مدتی گفت: "می دانید چه؟" "چی؟" "من فکر می کنم ... به روشی ... شما واقعاً از این لذت می برید" "لذت بردن از چه؟" "تعقیب"

"اوه ، نه. من از گرفتن اسلحه از مردان دوباره به اندازه خودم لذت نمی برم" "من مطمئن هستم که شما این کار را نمی کنید. این چیزی نیست که من گفتم" مطمئن هستم نمی را انتخاب کنید به خوب من ، مسالمت آمیز ، زندگی آرام را رد کرد صعودی است. من می خواهم " بلکه یک شهروند راحت ، متعهد و خسته کننده از یک فراری باشید من چیزی در مورد آنچه شما انتخاب می کنید اگر به شما بستگی ندارد گفتم. اما اکنون این طور است" اتفاق افتاد ، اکنون که به شما فشار آورد ، شما کاملاً ناراضی نیستید. بخشی وجود دارد " از شما ، عمیق ، که با درجه ای از لذت به چالش پاسخ می دهد "بالنی"

"آگاهی از حیوانات. نوع جدیدی از انرژی که شما امروز صبح ندارید" "تنها چیز جدید در مورد من این است که من امروز صبح سخت نترسیدم ، و اکنون هستم" "او گفت: "ترسیدن - این بخشی از آن است". "این خطر باعث ایجاد وتر در شما شده است او لبخند زد. "روزهای خوب قدیمی جاسوسان و ضدخاصیت؟ متأسفم ، اما نه ، من طولی نمی کشم اصلاً من یک مرد عمل طبیعی نیستم. من فقط من هستم ، همان پیرمردم که هستم همیشه بود " تینا گفت: "به هر حال ، خوشحالم که شما را به سمت خود گرفتم"

"او گفت: "من وقتی که در صدر هستی ، بهتر هستم
 "آیا شما همیشه چنین ذهن کثیف داشته اید؟"
 "نه. من مجبور شدم آن را پرورش دهم"
 "وی گفت: "شوخی در میان فاجعه است
 خنده مومیایی برای افراد مبتلا است ، بهترین دفاع در برابر ناامیدی ، تنها داروی ""
 "برای مالبخولایی
 "کی آن حرف را زد؟" او پرسید. "شکسپیر؟"
 "فکر می کنم گروچو مارکس"
 او به جلو خم شد و چیزی را از کف بین پاهایش برداشت. "و بعد
 ". این چیز لعنتی وجود دارد
 "چه چیزی پیدا کردی؟"
 "او گفت: "من آن را از جای خودم آوردم
 قبل از انفجار گاز ، از خانه خارج شد و او متوجه نشده بود
 که او هر چیزی را حمل می کرد. او با نگاهی سریع خطر کرد و توجه خود را از این موضوع جلب کرد
 ه ، اما نور کافی در ماشین برای او وجود نداشت تا ببیند چه چیزی را در دست دارد. "من نمی توانم آنرا درست کنم
 بیرون
 وی گفت: "این یک مجله طنز ترسناک است." "هنگامی که من در حال تمیز کردن دنی بودم آن را پیدا کردم
 ". اتاق در جعبه ای با تعداد زیادی مجله دیگر قرار داشت
 "بنابراین؟"
 "کابوسهایی را که در مورد شما گفتم به خاطر دارید؟"
 "اره حتما"
 ". هیولا در رویاهای من روی جلد این مجله است. این او است. جزئیات را برای جزئیات بیشتر"
 "سپس شما باید قبلاً مجله را دیده باشید ، و شما فقط"
 بن چیزی است که من سعی کردم به خودم بگویم. اما من تا امروز هرگز آن را ندیدم. می دانم که من چنین نکرده ام"
 فهرست شده توسط مجموعه دنی. وقتی او از دکه روزنامه فروشی به خانه آمد ، من هرگز
 "نظارت بر آنچه او خریداری کرده است. من هیچ وقت پشیمانی نکردم
 "-شاید تو"
 "گفت: "صبر کن". "من به شما بدترین قسمت را نگفتم ام
 ترافیک از آنجا که از قلب شهر دورتر بودند ، نزدیکتر به حوالی شهر بود ، کم رنگ شد
 کوههای سیاه که به آخرین نور برقی-بنفش در غرب غربی فرو می روند
 . تینا در مورد پسری که مرد نشده بود به الیوت گفت
 شباهت های موجود بین داستان ترسناک و تلاش برای بیرون کشیدن جسد دنی
 . سرد الیوت
 تینا گفت: "حالا ، مانند مرگ سعی داشت والدین را در داستان متوقف کند ، تلاش کسی
 ". برای متوقف کردن من از باز کردن من قبر پسر
 آنها خیلی دور از شهر بودند. تاریکی گرسنه در دو طرف جاده دراز کشیده بود
 زمین شروع به طغیان به سمت کوه چارلستون کرد ، جایی که کمتر از یک ساعت با آن کاج می رفت
 جنگل ها با برف پوشانده شده بودند. الیوت ماشین را چرخاند و به سمت عقب برگشت
 چراغ های شهر ، که مانند قارچ های وسیع و درخشان در دشت کویر سیاه پخش می شوند
 ". وجود دارد می گفت: شباهت"

"شما حق لعنتی وجود دارد. خیلی زیاد است"
یک تفاوت بزرگ نیز وجود دارد. در داستان ، پسر زنده زنده دفن شده است. اما دنی است"
" مرده. تنها مورد تردید این است که چگونه او درگذشت
اما این تنها تفاوت بین طرح اصلی این داستان و آنچه ما می خواهیم هستیم"
در عنوان. و پسر در داستان ، سن دنی است *Not Dead* از طریق. و کلمات
"گفت: "این خیلی زیاد است".

آنها مدتی در سکوت سوار شدند
"سرانجام الیوت گفت: "حق با تو است. این نمی تواند تصادفی باشد
"پس چگونه آن را توضیح می دهید؟"
"من نمی دانم"
"به باشگاه خوش آمدی"
یک ناهارخوری کنار جاده در سمت راست ایستاد و الیوت به پارکینگ کشید. یک مجرد
لامپ قطب بخار جیوه در ورودی بیش از یک سوم سوم چراغ بنفش فازی می کند
محوطه پارکینگ. الیوت در پشت رستوران سوار شد و مرسدس را درون شکافی در داخل شیر کرد
عمیق ترین سایه ها ، بین یک تویوتا سلیکا و یک خانه موتور کوچک ، جایی که نمی توانست باشد
از خیابان دیده می شود
"گرسنه؟" او پرسید
"گرسنگی. اما قبل از اینکه وارد شویم ، بیایید آن لیست از سوالاتی که می خواستند بررسی کنیم"
" به شما جواب بده
الیوت گفت: "بیایید در کافه به آن نگاه کنیم." "نور بهتر خواهد بود. به نظر نمی رسد
مشغول آنجاست باید بتوانیم بدون اینکه مورد توجه واقع شویم صحبت کنیم. مجله را هم بیاورید
" من می خواهم آن داستان را ببینم
در حالی که از ماشین خارج شد ، توجه او به یک پنجره در کنار موتور جلب شد
خانه ای که او در آن پارک کرده بود. او از طریق شیشه به داخل سیاه کاملاً چسبانده شد
فضای داخلی ، و او احساس ناراحت کننده ای را داشت که شخصی در آنجا پنهان شده بود ، خیره شده بود
بیرون او
او به خود هشدار داد که به پارانوای تسلیم نشوید
وقتی از خانه موتور برگشت ، نگاهش به یک استخر متراکم از سایه های اطراف افتاد
سطل زباله در پشت رستوران ، و دوباره او احساس داشت که کسی است
تماشای او از پنهان شدن
او به تینا گفته بود که روسای کنه کبک امین نیست. او باید این را به خاطر بسپارد
- او و تینا ظاهراً با یک ارگان قدرتمند ، بی قانونی ، خطرناک روبرو شده بودند
با این وجود جهنم به خاطر مخفی نگه داشتن راز فاجعه سیرا است. اما هر سازمانی بود
متشکل از زن و مرد عادی ، که هیچکدام از این نگاه خدا را نداشتند
... با این اوصاف
وقتی او و تینا در پارکینگ به سمت غذاخوری پیاده شدند ، الیوت نتوانست این کار را تکان دهد
... احساس اینکه شخصی یا چیزی در حال تماشای آنها است. لزوماً یک شخص نیست. فقط
چیزی ... عجیب و غریب چیزی بیشتر و کمتر از انسان. این یک بود
فکر عجیب و غریب ، به هیچ وجه نوع تصویری که او معمولاً در ذهنش قرار می گرفت ، نبود

آن را دوست دارم
تینا هنگامی که به چراغ بنفش زیر لامپ جیوه رسیده ، متوقف شد . او
نگاهی برگشت به سمت ماشین ، بیان کنجکاو بر چهره اش
چيست؟" الیوت پرسید
" . . . من نمی دانم"
"چیزی را ببینید؟"
"نه"
آنها به سایه ها خیره شدند
"طول گفت: "این را حس می کنی؟"
"احساس کنی؟"
"من این را کردم ... احساس بی پروا"
او چیزی نگفت
شما آن را احساس می کنید ، نه؟" او پرسید

"آره"
"گویی ما تنها نیستیم"
"وی گفت: "این دیوانه است ، اما من به من چشم می اندازم
"لرزید. "اما هیچ کس واقعاً آنجا نیست
"نه. فکر نمی کنم کسی باشد"
آنها همچنان به سیاهی غوطه ور بودند و به جستجوی حرکت می پرداختند
"او گفت: "آیا ما هر دو زیر فشار می شکنیم؟"
او گفت: "تازه پرش ، اما او واقعاً قانع نشده بود که تخیل آنها مقصر است
باد خنک نرم می بارید. بوی علفهای هرز خشک و قلیایی را با خود به همراه داشت
شن. آن را از طریق شاخه های یک نخل خرما در نزدیکی حرکت داد
وی گفت: "این یک احساس قوی است." "و شما می دانید چه چیزی مرا به یاد می آورد؟ همان است
احساس لعنتی که وقتی آن ترمینال رایانه ای شروع به کار کرد ، در دفتر آنجا بودم
خودش احساس می کنم . . نه فقط انگار که من مراقبش هستم بلکه . . چیزی بیشتر . . مثل یک
حضور . . انگار چیزی که نمی توانم ببینم درست کنار من ایستاده است. می توانم وزن را حس کنم
" . از آن ، فشار در هوا ... انواع مختلفی از حرکت است
او دقیقاً منظورش را می دانست ، اما نمی خواست درباره آن فکر کند ، زیرا وجود داشت
به هیچ وجه او نمی تواند از آن معنا یابد. او ترجیح داد که با حقایق سخت ، واقعیت ها مقابله کند. بود
چرا او چنین وکیل خوبی بود ، بنابراین در گرفتن مدارک و اثبات ادعا مهارت دارد
مورد خوب از آنها
"وی پیشنهاد داد: "ما هر دو مورد رونویسی هستیم
"این چیزی را که احساس می کنم تغییر نمی دهد"
"بیایید چیزی بخوریم"
او لحظه ای دیگر ماند ، و به تریکی که جیوه بنفش
نور بخار نرسید
"تینا...؟"
نفس باد موی خشکی را برانگیخت و آنرا در میان تپه سیاه دمید

پرنده ای از تاریکی بالای سر تاریک شد. الیوت نتوانست آن را ببیند ، اما او می توانست بشنود ضرب و شتم بالهایش ،
تینا گلو را پاک کرد. "انگار ... شب خودمان را تماشا می کند ... شب
" .سایه ها ، چشم های تاریکی
باد موهای الیوت را خفه کرد. این یک قطعه فلزی گشاد در سطل زباله ، و
.علامت بزرگ رستوران بین دو استاندارد آن ایجاد شده است
.سرانجام او و تینا به ناهارخوری رفتند و سعی کردند از شانه های خود دور نشوند

21

، شام با شکل طولانی طول با سطوح درخشان پر شد: کروم
شیشه ، پلاستیک ، فرمیکا زرد ، وینیل قرمز. جك بوكس با آهنگ گات در کشور بازی کرد
بروکس ، و موسیقی هوا را با رایحه های دلپذیر تخم مرغ سرخ شده ، بیکن و ... به اشتراک می گذارد
سوسیس با توجه به ریتم زندگی وگاس ، کسی تازه روز خود را با یک شروع می کرد
صبحانه دلچسب. دهان تینا به محض قدم گذاشتن در در ، شروع به آب کردن کرد
نزدیک ورودی ، خوشه بندی شدند ، L یازده مشتری در انتهای بازوی طولانی
پنج در غرفه در پیشخوان ، شش در غرفه های قرمز. الیوت و تینا دور از هم نشسته بودند
هر کس ممکن است ، در آخرین غرفه در بال کوتاه رستوران
پیشخدمت آنها موی سرخ به نام الویرا بود. او چهره ای گرد ، کم رنگ و چشم داشت
انگار که موم شده بودند ، و یک کشوی تگزاس. او دستورات آنها را گرفت
Coors و Coorslaw ، پنیر پنیر ، سیب زمینی سرخ کرده ، سیب زمینی سرخ کرده
هنگامی که الویرا از جدول خارج شد و آنها تنها بودند ، تینا گفت: "بگذارید مقالاتی را که گرفتید ببینیم
" .خاموش آن مرد
.الیوت صفحات را از جیب لگن خود بیرون کشید ، پرده آنها را باز کرد و آنها را روی میز گذاشت
سه برگه کاغذ وجود داشت که هرکدام حاوی ده یا دوازده سؤال در زمینه تحریر بود
:آنها از قسمتهای مخالف غرفه تکیه داده و مطالب را با سکوت خواندند

1. چه مدت کریستینا ایوانز را می شناسید؟
2. چرا کریستینا ایوانز به جای وکیل دیگری از شما خواسته است تا رسیدگی کنید بازدم بدن پسرش؟
3. چه دلیلی دارد که او در داستان رسمی مرگ پسرش شک کند؟
4. آیا او اثبات مبنی بر دروغ بودن داستان رسمی پسرش را دارد؟
5. اگر او چنین اثبات داشته باشد ، چیست؟
6. او این شواهد را از کجا بدست آورد؟
7. آیا تاکنون از "پروژه پاندورا" شنیده اید؟
8. آیا به خانم ایوانز مطالب مربوط به ارتش داده شده است یا به شما داده شده است - مراکز تحقیقاتی در کوههای سیرا نوادا؟

"الیوت از صفحه نگاه کرد. "آیا تاکنون از پروژه پاندورا شنیده اید؟"

"نه"

"Sierras High؟ از مایشگاه های مخفی در"

"اوه ، مطمئناً. خانم نادلر در مورد آنها به من گفت"

"خانم نادلر؟"

"زن تمیز کننده من"

"دوباره شوخی می کند"

"در زمانی مانند این"

"مرهم برای مبتلایان ، داروی مالیخولیا"

". او گفت: "گرووچو مارکس"

"بدیهی است که آنها فکر می کنند کسی از پروژه پاندورا تصمیم گرفته است که روی آنها اعتبار بگذارد"

آیا کسی که در اتاق دنی بوده است؟ آیا کسی از پروژه پاندورا در این مورد نوشته است"

"تخته سیاه . . و بعد با کامپیوتر در محل کار کج می شوید؟"

". الیوت گفت: "شاید"

"اما شما اینطور فکر نمی کنید"

"خوب ، اگر کسی وجدان گناه داشت ، چرا او مستقیماً به شما نزدیک نمی شود؟"

"او می تواند ترسیده باشد. شاید دلیل خوبی داشته باشد"

". الیوت دوباره گفت: "شاید". "اما من فکر می کنم این پیچیده تر از این است. فقط یک تکه است"

آنها به سرعت مطالب باقیمانده را می خوانند ، اما هیچکدام روشنگری نبودند. اکثر

سؤالات مربوط به این بود که تینا چقدر در مورد ماهیت واقعی آن آگاهی داشت

تصادف سیرا ، چقدر او به الیوت گفته بود ، چقدر او به مایکل گفته بود ، و با

وجود نداشت Project چند نفر او درباره آن بحث کرده بود. هیچ برنامه جذاب دیگری مانند

پاندورا ، هیچ سرنخ دیگری وجود ندارد

را به همراه آورد Coors الورا دو لیوان یخ زده و بطری های یخی

شروع به پخش آهنگ ترسناک آلن جکسون کرد jukebox

الیوت آجو خود را نوشید و از طریق مجله طنز ترسناک که متعلق بود ، پیاده شد

به دنی "شگفت انگیز" ، او گفت که او به پایان رسید دستکاری پسری که بود مرده

وی گفت: "فکر می کنید اگر به آن کابوس ها رنج می برید ، حیرت انگیز تر بود." "بنابراین

"دنی یک تشییع جنازه تابوت بسته بود. آیا با سیزده پیشاهنگ دیگر هم همی‌طور بود؟"

"تینا گفت: "حدود نیمی از دیگران بدون بازدید دفن شدند"

"والدین آنها هرگز اجساد را ندیدند؟"

اوه ، بله. از همه والدین دیگر خواسته شد تا فرزندان خود را شناسایی کنند ، حتی اگر برخی از آنها اجساد در وضعیت وحشتناکی قرار گرفته بودند که نمی توان آنها را به زیبایی از نظر زیبایی در ترمیم کرد مراسم خاکسپاری. من و مایکل تنها کسانی بودیم که به آنها توصیه شد که نگاهی به اینها نگذارند باقی. دنی تنها کسی بود که خیلی بد بود. . . درگیری

حتی بعد از این مدت زمان ، وقتی که او در مورد آخرین لحظات دنی روی زمین فکر کرد وحشتی که باید از او می دانست ، دردناکی را که باید تحمل می کرد ، حتی اگر از آن بود مدت کوتاه - او شروع به خفه کردن از غم و اندوه و ترحم کرد. او اشک چشمک زد و گرفت پرستو آجو

"البوت گفت: "لعنتی

"چی؟"

من فکر کردم که ممکن است ما از آن والدین دیگر متفقین شویم. اگر آنها ندیده بودند" بدن بچه های آنها ، ممکن است مثل یک سال دیگر از شما مانند یک سال گذشته شک کرده باشد به راحتی متقاعد می شویم تا در فراخوانی برای بازگشایی همه قبور به ما ببیوندد . اگر این تعداد زیادی صداها بلند شد ، سپس رئیس های وینس نمی توانند همه آنها را سکوت کنند و ما هم می شویم بی خطر. اما اگر افراد دیگر فرصتی برای دیدن اجساد داشتند ، اگر هیچ یک از آنها نداشته اند به دلیل سرگرمی شک و شبهاتی مانند شما ، همه آنها در نهایت یاد می گیرند که با اینها کنار بیایند تراژدی اگر اکنون با یک داستان وحشی درباره یک توطئه اسرارآمیز به سراغ آنها برویم ، آنها " نمی شنوید که گوش دادن اضطراب داشته باشد

"بنابراین ما هنوز تنها هستیم"

"بله"

شما گفتید که می توانیم به یک خبرنگار برویم ، سعی کنیم علاقه رسانه ها را افزایش دهیم"

"کسی در ذهن است؟"

البوت گفت: "من دو پسر محلی را می شناسم." وی ادامه داد: اما شاید رفتن به محلی منطقی نباشد ، مطبوعات. این ممکن است فقط کاری باشد که روسای وینس از ما انتظار دارند انجام دهند. اگر آنها منتظر هستند تماشای — ما قبل از اینکه یک خبرنگار را بیش از یک یا دو جمله به خبرنگار بگوییم خواهیم مرد. من فکر می کنم ما باید داستان را از شهر خارج کنیم ، و قبل از انجام این کار ، می خواهم چند مورد داشته باشم حقایق بیشتر

من فکر کردم شما گفتید که ما به اندازه کافی علاقه مند به یک خبرنگار خوب هستیم. تپانچه ای که گرفتید"

" . آن مرد . . خانه من منفجر شده است

این ممکن است کافی باشد. مطمئناً ، برای مقاله لاس وگاس کافی است. این" شهر هنوز هم از گروه جابورسکی ، حادثه سیرا را به یاد می آورد. این یک فاجعه محلی بود. اما اگر خبرنگاران آنجا در لس آنجلس یا نیویورک یا شهر دیگری به مطبوعات می رویم نمی خواهند علاقه زیادی به آن داشته باشند ، مگر اینکه جنبه ای از داستان را ببینند آن را از رده منافع محلی بلند می کند. شاید ما در حال حاضر به اندازه کافی برای متقاعد کردن

آنها خبر بزرگی است. مطمئن نیستم و می‌خواهم قبل از تلاش برای تبلیغ عمومی، لعنت کنیم
 الت ایده آل، من حتی می‌خواهم که بتوانم یک نظریه مرتب را در مورد آنچه به خبرنگار ارائه می‌دهم، ارائه دهم
 "واقعاً برای آن پیشاهنگان اتفاق افتاده است، اتفاقی حیرت‌انگیز که او می‌تواند داستان خود را به آن وصل کند
 "مانند؟"

او سرش را تکان داد. "من هنوز هیچ کاری ندارم. اما بیشتر به نظر من می‌رسد
 نکته بدیهی که ما باید در نظر بگیریم این است که پیشاهنگان و رهبران آنها چیزی را دیدند که در آن بودند
 "قرار نبود که ببینند
 "پروژه پاندورا؟"

او آبدو خود را ریخت و از یک انگشت برای پاک کردن اثری از کف لب از بالای لب استفاده کرد. "آ
 راز نظامی من نمی‌توانم ببینم سازمان دیگری مانند وینس چه چیزی ایجاد کرده است
 عمیقاً به این یک لباس اطلاعاتی با این اندازه و ظرافت باعث از بین رفتن آن نمی‌شود
 "زمان روی موارد میکی ماوس
 "اما اسرار نظامی... که به نظر می‌رسد بسیار دور است"

اگر شما آن را نمی‌دانستید، از آنجا که جنگ سرد به پایان رسید و کالیفرنیا چنین ضربه بزرگی زد
 در کاهش دفاع، نوادا صنایع و پشتیبانی‌های بیشتری از پنتاگون دارد
 جبهه‌ها از هر کشوری در اتحادیه. و من فقط در مورد موارد بدیهی مانند صحبت نمی‌کنم
 پایگاه نیروی هوایی نلیس و سایت آزمایش هسته‌ای. این ایالت ایده آل برای مخفی بودن یا
 مراکز تحقیقات تسلیحات شبه مخفی، با امنیت بالا. نوادا هزاران مربع دارد
 مایل زمین غیر مسکونی از راه دور. بیابان‌ها عمیق‌تر به کوه می‌رسد. و
 بیشتر مناطق دور افتاده متعلق به دولت فدرال است. اگر راز بگذارید
 در وسط آن سرزمین تنهایی، شما یک کار بسیار ساده را حفظ کرده‌اید
 "امنیت"

سلاح روی میز، هر دو دستش به دور لیوان آبدو چسبیده بودند، تینا به سمت خم شد
 الیوت "شما می‌گویید که آقای جابورسکی، آقای لینکلن، و پسران در یک الف قرار گرفتند
 "جای آن را در سیراس؟
 "ممکن است"

"و چیزی را دیدم که قرار نیست آنها را ببینند"
 "شاید"

"!و بعد چی؟ منظور شما... به خاطر آنچه دیدند، آنها کشته شدند"
 "این نظریه‌ای است که باید یک خبرنگار خوب را تحریک کند"

سرش را تکان داد. "من فقط نمی‌توانم باور داشته باشم که دولت گروه کوچکی را به قتل می‌رساند
 "کودکان فقط به این دلیل که به طور اتفاقی نگاهی به سلاح یا چیز جدیدی داشتند
 به تمام آن کودکان مرده فکر کنید. روبری ریچ - چهارده ساله - Waco فکر نمی‌کنید؟
 در عقب شلیک شده است. وینس فاستر در یک پارک واشنگتن کشته شد FBI پسر که توسط
 رسماً خودکشی اعلام کرد حتی اگر بیشتر شواهد پزشکی قانونی به قتل اشاره دارد
 حتی یک دولت در درجه اول خوب، وقتی که به اندازه کافی بزرگ باشد، دارای کوسه‌های بسیار متوسط است
 "شنا در جریان‌های تاریک‌تر. ما در زمانهای عجیب زندگی می‌کنیم، تینا
 باد طلوع شب در برابر غرفه بزرگ شیشه در غرفه آنها لرزید
 حرکت می‌کرد A گذشته از پنجره، در بلوار چارلستون، ترافیک به طرز مشکلی از طریق
 رودخانه خاموش ناگهانی گرد و غبار و ضایعات کاغذ

سرد ، تینا گفت ، "اما بچه ها چقدر می توانستند ببینند؟ شما کسی هستید که گفتید وقتی یکی از این تاسیسات در بیابان واقع شده است ، امنیت به راحتی حفظ می شد . پسر ها نمی توانستند خیلی نزدیک به چنین مکانی محافظت شده نزدیک شوند . مطمئناً آنها " نمی توانست بیش از یک نگاه اجمالی به دست آورد "

"شاید یک نگاه اجمالی برای محکوم کردن آنها کافی بود"

وی اظهار داشت: "اما بچه ها بهترین ناظر نیستند." "آنها با تأثیر قابل توجه ، تحریک آمیز هستند به اغراق اگر چیزی را دیده بودند ، حداقل با ده ها نفر باز می گشتند داستانهای مختلف در مورد آن ، هیچ یک از آنها دقیق نیست. گروهی از پسران جوان نمی توانند چنین باشند "

"تهدید برای امنیت یک نصب مخفی شما احتمالاً درست می گویند. اما ممکن است یک دسته از افراد امنیتی با خونسردی این مسئله را ندیده باشند"

به این روش خوب ، آنها باید احمقانه فکر می کردند قتل امن ترین راه برای رسیدگی به آن بوده است"

کشتن همه افراد و تلاش برای جعل یک تصادف - که بسیار خطرناک تر از آن بود اجازه دهید بچه ها با داستان های نیمه پخته شده خود در مورد دیدن چیزی عجیب و غریب برگردند "

"در کوه ها به یاد داشته باشید ، دو بزرگسال با آن بچه ها وجود داشتند. ممکن است مردم بیشترین تخفیف را داشته باشند"

آنچه پسران در مورد آن گفتند ، اما آنها جابورسکی و لینکلن را باور کرده اند. شاید آنجا باشد آنقدر در معرض خطر بود که افراد امنیتی در هنگام نصب تصمیم به جابورسکی و لینکلن مجبور شد بمیرد. سپس کشتن بچه ها برای از بین بردن شاهدان لازم شد "

" دو قتل اول "

"این همان ... شیطانی است"

"اما بعید نیست"

تینا نگاهی به حلقه خیس که لیوانش روی میز گذاشته بود نگاه کرد. در حالی که او فکر کرد در مورد آنچه الیوت گفته بود ، او یک انگشت را در آب فرو کرد و دهان تند کشید ، الف بینی و یک جفت چشم در دایره؛ او دو شاخ اضافه کرد و شکافش را تغییر داد . رطوبت به صورت کمی شیطانی. سپس او آن را با کف دست پاک کرد .

من نمی دانم ... نصب های پنهان ... اسرار نظامی ... همه چیز فقط به نظر می رسد"

باور نکردنی

نفت: "نه برای من". "برای من ، اگر محتمل نباشد به نظر می رسد قابل قبول است. به هر حال ، من اینطور نیستم گفتن این چیزی است که واقعاً اتفاق افتاده است. این فقط یک تئوری است. اما این نوع تئوری است تقریباً هر گزارشگر باهوش و جاه طلبانه می خواهیم به روشی بزرگ و بزرگ برویم - اگر بتوانیم مطرح کنیم "

"با حقایق کافی که به نظر می رسد از آن پشتیبانی کنند "

"قاضی کنیک چیست؟"

"چه در مورد او؟"

"او می تواند آنچه را که می خواهیم بدانیم به ما بگوید"

الیوت گفت: "اگر به محل كنك برویم خودکشی می کنیم." "وینس است "

"دوستان مطمئناً منتظر ما هستند "

"خوب ، آیا راهی وجود ندارد که بتوانیم از کنار آنها عبور کنیم و به کنیک برسیم؟"

"او سرش را تکان داد. "غیرممکن"

آهی کشید ، دوباره در غرفه فرو رفت

الیوت گفت: "علاوه بر این ، احتمالاً کنهك كل داستان را نمی داند. او دقیقاً شبیه است "

"دو مردی که برای دیدن من آمدند احتمالاً فقط به او گفته شده است که چه کسی باید بداند . الویرا با غذای آنها وارد شدند. پنیگرها از سیرویلین آبدار تهیه شده اند . سیب زمینی سرخ کردنی ترد بود و کله پاچه ترش بود اما ترش نبود .

با توافق ناگفته ، تینا و الیوت هنگام غذا خوردن در مورد مشکلاتشان صحبت نکردند .

و jukebox در حقیقت آنها اصلاً زیاد صحبت نکردند. آنها به موسیقی کشور در

بلوار چارلستون را از طریق پنجره تماشا کردم ، جایی که طوفان گرد و غبار بیابانی ابر شد چراغهای جلو می آمد و ترافیک را وادار به حرکت آهسته می کرد. و آنها در مورد آن فکر می کردند چیزهایی که هیچکدام از آنها نمی خواستند از آنها صحبت کنند: قتل گذشته و قتل حاضر وقتی آنها غذا را تمام کردند ، تینا ابتدا صحبت کرد. "شما گفتید که ما باید چیزهای بیشتری کسب کنیم " شواهد قبل از رفتن به روزنامه ها " ما باید"

"اما چگونه قرار است ما آن را بگیریم؟ از کجا؟ از کجا؟"

من به این موضوع اندیشیدم. بهترین کاری که می توانستیم انجام دهیم بازگرداندن این قبر است مجدداً مورد بررسی و بررسی قرار گرفت ، ما تقریباً مطمئناً می یابیم ، topnotch بدن توسط یک پاتولوژیست ". اثبات اینکه علت مرگ چیزی نبود که مقامات در ابتدا گفتند

تینا گفت: "اما ما نمی توانیم خود قبر را دوباره گشایش دهیم." "ما نمی توانیم وارد گورستان شویم در نیمه شب ، یک تن زمین را با بیلها حرکت دهید. علاوه بر این ، این یک خصوصی است گورستان ، احاطه شده توسط یک دیوار بلند ، بنابراین باید یک سیستم امنیتی برای مقابله با آن وجود داشته باشد " وندال ها

و کنیزهای کنک تقریباً مطمئناً ساعت را در این مکان قرار داده اند. بنابراین اگر نتوانیم بدن را معاینه کنیم ، باید بهترین کار بعدی را انجام دهیم. ما باید با مردی صحبت کنیم که " آخرین آن را دیدم "

"ها؟ چه کسی؟"

"خوب ، من حدس می زنم ... تاج"

"منظور شما معاینه پزشکی در رنو است؟"

"آیا آنجا بود که گواهی مرگ صادر شد؟"

"بله. اجساد از کوهها به پایین رنو منتقل شد"

الیوت گفت: "در فکر دوم ... شاید ما جلوی آن را بگیریم." "او کسی است که داشت تا آن را یک مرگ تصادفی تعیین کنند. او بهتر از حتی فرصتی است که او با هم همکاری کرده است مطمئناً یک چیز ، او قطعاً در کنار ما نیست. نزدیک شدن Kennebeck توسط جمعیت او خطرناک خواهد بود ما در نهایت ممکن است مجبور شویم با او صحبت کنیم ، اما در مرحله اول باید ۴ جسد را بر عهده داشت ، ملاقات کنید. ممکن است چیزهای زیادی وجود داشته باشد که او بتواند به ما بگوید. است " او اینجا در وگاس است؟

نه. یک شرکت کننده در رنو بدن را آماده کرد و آن را برای خاکسپاری به آنجا فرستاد"

"تابوت وقتی وارد شد ، پلمپ شد ، و ما آن را باز نکردیم

الویرا کنار میز ایستاد و پرسید که آیا چیز دیگری می خواهند. آنها نکردند. او رفت

.چک و برخی از ظروف کثیف را از بین برد

"به تینا ، الیوت گفت: "آیا نام فانی را در رنو یاد می کنید؟"

"Bellicosti. Bellicosti. لوسیانو. بله"

"الیوت آخرین پرستوی آجو را در لیوان خود به پایان رساند. "سپس ما به رنو خواهیم رفت

"آیا ما نمی توانیم فقط با بلکوستی تماس بگیریم؟"

وی گفت: "این روزها به نظر می رسد تلفن همه افراد ضبط شده است. علاوه بر این ، اگر رو در رو با هم باشیم او ، ما فکر بهتری خواهیم داشت که آیا او حقیقت را می گوید یا نه. نه ، نمی توان انجام داد

"مسافت طولانی. ما باید به آنجا برویم

خودش را بنوشد Coors دستش لرزید وقتی لیوان خود را بالا آورد تا آخرین

"الیوت گفت: "چه اشتباهی؟"

او دقیقاً مطمئن نبود. او با یک ترس و وحشت جدید پر شده بود ، ترس بزرگتر از آنچه که هست

طی چند ساعت گذشته درون او آتش زده بود. "من ... من حدس می زنم فقط ... ترس از رفتن به رنو
او به سر سفره رسید و دست خود را روی آن گذاشت. "خوب است. کمتر وجود دارد
". از آنجا از اینجا وحشت زده است. آن / اینجا ما قاتلان کردم شکار ما است

من می دانم. مطمئناً ، من از آن خزشها می ترسم. اما بیش از آن ، چیزی که از آن می ترسم ... است"
پیدا کردن حقیقت در مورد مرگ دنی. و من یک احساس قوی دارم که آن را پیدا خواهیم کرد

رنو

"من فکر کردم این دقیقاً همان چیزی است که شما می خواهید بدانید"

اوه ، من این کار را می کنم. اما در عین حال ، من از دانستن می ترسم. زیرا این بد خواهد بود"

"حقیقت بسیار وحشتناک خواهد بود

"شاید نه"

"آره"

"تنها گزینه جایگزین کردن ، عقب نشینی و هرگز نمی دانم واقعاً چه اتفاقی افتاده است"

و این بدتر است" ، او اعتراف کرد"

به هر حال ، ما باید بدانیم که واقعاً در سیراس چه اتفاقی افتاده است. اگر واقعیت را بدانیم ، ما"

"می توانیم از آن برای نجات خود استفاده کنیم این تنها امید بقا ما است

پس چه وقت ما را به رنو ترک خواهیم کرد؟" او پرسید"

"من را می گیریم. ماشین کوچک خوب Cessna Skylane امشب. در حال حاضر. ما"

"آیا آنها در مورد آن نمی دانند؟"

مالاً اینطور نیست. من امروز فقط با شما درگیر شدم ، بنابراین آنها وقت نداشته اند که اطلاعات بیشتری کسب کنند"

"از ملزومات مربوط به من. فقط همین ، با احتیاط به میدان هوایی نزدیک می شویم

"اگر بتوانیم از سسنا استفاده کنیم ، چقدر زود به رنو خواهیم رسید؟"

چند ساعت. فکر می کنم برای ما عاقلانه باشد که حتی دو روز در آنجا بمانیم"

بعد از اینکه با بلکوستی صحبت کردیم ، تا زمانی که بتوانیم راهی برای خروج از این آشفتگی بفهمیم. همه

"هنوز هم به دنبال ما در وگاس هستیم و اگر در اینجا نباشیم ، کمی راحت تر نفس خواهیم کشید

تینا گفت: "اما من فرصتی برای بسته بندی آن چمدان پیدا نکردم." "من به تغییر لباس نیاز دارم

حداقل یک مسواک و چند مورد دیگر. هیچ یک از ما کت نداریم و لعنتی سرد است

"در رنو در این زمان از سال

"ما قبل از ترک هر آنچه نیاز داریم خریداری خواهیم کرد"

"من هیچ پولی با من ندارم. هیچ سکه ای نیست"

الیوت گفت: "من مقداری دارم." "یک صد دلار. به علاوه یک کیف پول پر از اعتبار

کارت ما فقط می توانستیم به دور دنیا با کارتها حرکت کنیم. آنها ممکن است وقتی ما را ردیابی می کنند

"از کارتها استفاده کنید ، اما برای دو روز نیست

"... اما این یک تعطیلات و"

الیوت گفت: "و این لاس وگاس است." "همیشه فروشگاه در جایی وجود دارد

مغازه ها در هتل ها بسته نمی شوند. این یکی از شلوغ ترین اوقات سال است. به خوبی می شود

"قادر به پیدا کردن کت و هر چیز دیگری که ما نیاز داریم ، و ما همه آن را با عجله پیدا خواهیم کرد

نوک سخاوتمندی برای پیشخدمت و به پاهای او رسید. "بیا. هر چه زودتر از این خارج شویم

"شهر ، ایمن تر احساس خواهد کرد

او با او به صندوق پول ، که در نزدیکی ورودی بود ، رفت
صندوقدار مردی سفید پوست بود و پشت سر یک جفت عینک ضخیم ، چاق بود. او لبخند زد
و از البوت پرسید که آیا شام آنها رضایت بخش بوده است ، و البوت گفت که خوب بوده است ، و
پیرمرد با انگشتان آرام و آرتریت شروع به ایجاد تغییر کرد
بوی غنی سس چیلی از آشپزخانه بیرون می آمد. فلفل سبز. پیازها. نوعی فلفل سبز مکزیکی
عطرهای متمایز چدار ذوب شده و مونتری جک
بال بالین غذاخوری تقریباً پر از مشتری بود. حدود چهل نفر بودند
خوردن شام یا انتظار خدمت بعضی ها می خندیدند. یک زوج جوان در حال طرح ریزی بودند
توطئه ، تکیه های یکدیگر از طرف های مخالف غرفه ، سر خود را
تقریباً لمس کردن تقریباً همه مشغول گفتگوهای انیمیشن ، زوج ها و

گروههای دنج از دوستان ، با لذت بردن از خود ، مشتاقانه منتظر ماندن سه روز باقی مانده هستند
تعطیلات چهار روزه
ناگهان تینا احساس حسادت کرد. او می خواست یکی از این افراد خوش شانس باشد. او
می خواستم از یک وعده غذایی معمولی ، در یک شام معمولی ، در وسط یک ، لذت ببریم
سعادت‌مندان زندگی عادی ، با هر دلیلی که انتظار آینده ای طولانی ، راحت ، عادی داشته باشد
هیچکدام از این افراد مجبور نبودند در مورد قاتلان حرفه ای ، توطئه های عجیب و غریب ، گاز
مردان شرکت که مردان شرکت گازی نبودند ، تپانچه های مجهز به صدا خفه کننده ، بازدمی ها
دانستند که چقدر خوش شانس بودند. او احساس می کرد که یک شکاف بزرگ و غیر قابل برش از هم جدا شده است
او از بین افرادی مانند این ، و او تعجب می کرد که آیا او دوباره دوباره به همان راحتی و آرام خواهد بود
. عاری از مراقبت از آنجا که این شام ها در این لحظه بودند
یک پیش نویس تیز و سرد پشت گردن او را لرزاند
چرخید تا ببیند چه کسی وارد رستوران شده است
در بسته بود. کسی وارد نشده بود
با این حال هوا سرد ماند - تغییر کرد
روی جعبه جعبه ، که در سمت چپ درب ایستاده بود ، یک تصنیف کشور در حال حاضر محبوب
داشت بازی می کرد:

عزیزم ، عزیزم ، عزیزم ، من هنوز تو را دوست دارم
عشق ما زندگی خواهد کرد؛ من می دانم که
و یک چیز که می توانید شرط بندی کنید
آیا این عشق ما هنوز مرده نیست
- نه ، عشق ما مرده نیست

- مرده نیست
- مرده نیست
" - مرده نیست

رکورد گیر افتاد

تینا با بی اعتمادی به جک باکس خیره شد.

- مرده نیست"
- مرده نیست
- مرده نیست
" - مرده نیست

"الیوت از صندوقدار دور شد و دستی روی شانه تینا گذاشت. "چه جهنمی؟
تینا نمی توانست صحبت کند. او نمی تواند حرکت کند.
دمای هوا بشدت افت می کرد.
لرزید.
مشتریان دیگر صحبت را متوقف کردند و به سمت خیره کردن دستگاه لکنت روی آوردند.

- مرده نیست"
- مرده
- مرده نیست
" - مرده نیست

در ذهن تینا جلب شد Death تصویر چهره پوسیده

"این کار را متوقف کنید".
"شخصی گفت: "نوازنده پیانو را شلیک کن
"شخص دیگری گفت: "لعنتی را لگد کن
الیوت قدم به سمت جعبه جعبه گذاشت و آن را به آرامی تکان داد. دو کلمه از تکرار متوقف شد
آهنگ دوباره روان شد - اما فقط برای یک خط آیه دیگر. همانطور که الیوت چرخید
به دور از دستگاه ، دوباره تکرار معنادار شروع شد:

- مرده نیست"
- مرده نیست
" - مرده نیست

، تینا می خواست از طریق شام قدم بزند و هرکدام از مشتری ها را با گلوی خود جلب کند
یک از آنها را تکان دهید و آنها را تهدید کنید ، تا زمانی که متوجه شود چه کسی جعبه جعل را جعل کرده است. در
، در همان زمان ، او می دانست که این یک فکر منطقی نیست. توضیحات ، هر چه ممکن باشد
ساده نبود. هیچ کس در اینجا دستگاه را تقلب نکرده بود. فقط یک لحظه پیش ، او داشت
به این افراد به خاطر نظم و ترتیب زندگیشان حسادت می ورزید. مظنون بودن مضحک بود
هر یک از آنها در سازمان مخفی که منزل وی را منفجر کرده بود ، به کار گرفته شدند
شگفت آور. پارانویید آنها فقط مردم عادی در رستوران کنار جاده بودند
شام.

- مرده نیست"

الیوت دوباره جعبه جعبه را تکان داد ، اما این بار فایده ای ندارد .
هوا هنوز سردتر شد. تینا برخی از مشتریانی را که درباره آن اظهار نظر می کنند شنید
الیوت دستگاه را سختتر از آنکه آخرین بار انجام داده بود تکان داد ، اما هنوز هم سخت تر ، اما این کار را انجام داد
به تکرار پیام دو کلمه ای در صدای خواننده کشور ، انگار که
دست نامرئی قلم گیرنده وانت یا لیزر دیسک را محکم در محل نگه می داشت
صندوقدار سفید پوست از پشت پیشخوان بیرون آمد. "من مراقب آن خواهم شد ، مردمی." او
به یکی از پیشخدمتها زنگ زد: "جنی ، ترموستات را بررسی کنید. ما قرار است گرما داشته باشیم
" در اینجا امشب ، نه تهویه هوا
با نزدیک شدن پیرمرد ، الیوت از راهی خارج شد
نبود ، اما حجم آن افزایش یافت و این دو کلمه jukebox اگرچه هیچ کس در حال لمس کردن
یق شام رونق می گرفت ، رعد و برق می کرد ، در پنجره ها ارتعاش می کرد و وسایل نقره ای را خاموش می کرد
میزها

-نمرده"
-نمرده
"-نمرده

و دست خود را بر روی گوش خود قرار داده است wincing برخی از مردم
پیرمرد مجبور شد فریاد بزند تا بالای صداهای انفجاری در جعبه جعبه شنیده شود. "وجود دارد
" یک دکمه در پشت برای رد کردن رکورد
، تینا نتوانست گوشه‌هایش را ببوشاند. آغوش مستقیم به طرف خود آویزان شد ، یخ زده ، سفت و سخت
دستها را مشت کرد و او نتوانست اراده یا نیرویی برای بلند کردن آنها پیدا کند. او می خواست
جیغ می زد ، اما او نتوانست صدا را بسازد

سردتر ، سردتر

او از حضوری آشنا و روحی که در دفتر آنجا وجود داشت ، آگاه شد
وقتی رایانه به تنهایی شروع به کار کرده بود. او همان احساس بودن را داشت
مدتی قبل دیدم که می خواهد در پارکینگ باشد
پیرمردی که کنار دستگاه خم شده است ، به پشت آن رسید ، دکمه را پیدا کرد. او
چندین بار آن را هل داد

-نمرده"
-نمرده
"-نمرده

باید آن را جدا کنید!" پیرمرد گفت"
مجدداً حجم افزایش یافت. این دو کلمه در گوشه و کنار از بلندگوها منفجر شد

غذاخوری با چنان نیروی یاورنکردنی و بدون دردسر استخوان که باور داشتن آن دشوار بود ، دستگاه با قابلیت ریختن صدا با این صدای بیش از حد ساخته شده است ،

قدرت بی وقفه

الیوت جعبه جعبه را از دیوار بیرون کشید تا پیرمرد بتواند به بند ناف برسد . در همان لحظه تینا فهمید که هیچ چیزی برای ترس از حضور در پشت این وجود ندارد . تظاهرات زودگذر این به معنای آسیب دیدن او نبود . کاملاً برعکس ، در واقع ، در یک فلاش از درک او از قلب رمز و راز دید . دستانش ، که بود به مشت های محکم بسته شده ، بار دیگر باز شد . تنش از گردن او خارج شد و اما آن شد ، jackhammer عضلات شانه ضربان قلب او کمتر شبیه به ضرب و شتم یک هنوز هم با ریتم عادی حل نشد . اکنون بیش از آنکه تحت تأثیر هیجان باشد تحت تأثیر قرار گرفته است . ترور اگر او اکنون سعی کرد فریاد بزند ، قادر به انجام این کار بود ، اما دیگر نمی خواست

جینگ

در حالی که صندوقدار سفید پوست پلاگین را در دستان آرتروز گرفت و آن را تکان داد در جلو و عقب در سوکت دیوار ، سعی در آزاد کردن آن ، تینا تقریباً به او گفت که متوقف شود . او می خواست ببیند که اگر کسی در حضور که حضور داشت دخالت نمی کرد بعد چه می شد . کنترل جوک بوکس را به دست گرفت . اما قبل از او می تواند راهی برای بیان عجب خود بیاندیشد . درخواست ، پیرمرد موفق به جدا کردن دستگاه شد . به دنبال تکرار یکنواخت و گوش دادن به آن پیام دو کلمه ، سکوت خیره کننده بود

بعد از یک ثانیه تسکین غافلگیر ، همه افراد در غذاخوری از همکار قدیمی پیرزن کردند . جنی ، پیشخدمت ، از پشت پیشخوان به او زنگ زد . "سلام ، آل ، من به آن دست نزنم " . ترموستات می گوید گرما روشن است و در هفتاد گرم است . شما بهتر است به آن نگاه کنید " . آل گفت : " شما باید کاری با آن انجام داده باشید . " " دوباره در اینجا گرم می شود " . جنی اصرار داشت : " من آن را لمس نکردم " .

آل او را باور نکرد ، اما تینا چنین کرد

الیوت از جعبه جعبه دور شد و با نگرانی به تینا نگاه کرد . " همه شما هستید

" درست؟

" بله ، خدایا ، بله ! بهتر از مدت ها است که هستم "

او از لبخند برهم زد و اخم کرد

او با هیجان گفت : " من می دانم این چیست . الیوت ، من دقیقاً می دانم که چیست ! بیا ! " اجازه دهید

برو

او از تغییر رفتار خود گیج بود ، اما او نمی خواست چیزهایی را برای این موضوع توضیح دهد . او را در اینجا در ناهار در باز کرد و به بیرون رفت

هنوز در پیشرفت بود ، اما آنقدر شدید نیست که شدید شود WINDSTORM . زمانی بود که الیوت و تینا آن را از طریق پنجره رستوران تماشا کردند . سریع باد از شرق به سمت شهر می چرخد . لادن با گرد و غبار و بارنگ سفید پودری

شن و ماسه ای که از بیابان جاروب شده بود ، هوا چهره های آنها را غرق می کرد و آن را داشت
طعم ناخوشایند
آنها سر خود را به پایین انداختند و از جلوی غذاخوری ، در کنار آن ، ریختند
از طریق نور بنفش زیر یک لامپ بخار جیوه ای و سایه های عمیق
پشت ساختمان
در مرسدس ، در تاریکی ، با درهای قفل شده ، او گفت: "جای تعجب نیست که ما چنین نکرده ایم
" !توانسته است آن را بفهمم
"چرا تو روی زمین هستی؟"
"ما به این همه اشتباه نگاه کرده ایم"
"وای حباب"
".دست زدن به آن به عقب. بدون تعجب ما نتوانسته ایم راه حلی پیدا کنیم"
درباره چی صحبت می کنی؟ آیا دیدی که من آنجا را دیدم؟ آیا جعبه جعبه را شنیدی؟"
نمی دانم چگونه می تواند شما را تشویق کند. این باعث می شد خون من سرد شود. بود
"عجیب و غریب"
او با هیجان گفت: "گوش کن ،" فکر کردیم کسی پیام هایی را برای من ارسال می کند
دنی که زنده بود فقط صورتم را به این حقیقت که مرده بود مالید - یا اینکه به من اجازه دهد
می دانید ، با روشی دور ، که راهی که او درگذشت چیزی شبیه به آنچه من بودم نبودم
گفت. اما این پیامها از یک سادیست بر نمی آید. و آنها نبوده اند
از طرف کسی که می خواهد داستان واقعی تصادف سیرا را افشا کند ، آمده است. آنها
توسط یک غریبه یا مایکل ارسال نمی شود. آنها دقیقاً همان چیزی هستند که به نظر می رسد
"!بودن"
"سردرگم ، او گفت ، "و به طرز تفکر شما ، به نظر می رسد که اینها چیست؟"
".آنها برای کمک گریه می کنند"
"چی؟"
"! آنها از دنی می آیند"
الیوت با وجدان و ترحم به او خیره شد ، چشمان تاریک او نشان دهنده ی دوردست است
سبک. "شما چه می گوئید" که دنی از قبر برای رسیدن به آن به شما منتهی شد
هیجان در رستوران؟ تینا ، شما واقعاً فکر نمی کنید که روح او در حال تعقیب بود
jukebox؟ "
".نه ، نه ، نه. من می گویم دنی مرده نیست"
".یک دقیقه صبر کن. یک دقیقه صبر کن"
".دنی من زنده است! من از آن مطمئن هستم"
".وی به او یادآوری کرد: "ما قبلاً این استدلال را پشت سر گذاشته ایم و آن را رد کردیم
، ما اشتباه کردیم. جابورسکی ، لینکلن و سایر پسران ممکن است در سیراس جان سپرده باشند"
اما دنی این کار را نکرد. من آن را می دانم من حس آن است. مثل اینکه که . . . وحی . . . تقریباً مانند یک دید
شاید یک حادثه رخ داده است ، اما این مانند چیزی نیست که به ما گفته شد. این چیزی بود
". بسیار متفاوت ، چیزی بسیار عجیب و غریب
"این در حال حاضر واضح است. اما"
دولت مجبور شد آن را پنهان کند ، و بنابراین این سازمانی که کنبک برای آن فعالیت می کند ، بود
". با توجه به مسئولیت سرپوش گذاشتن

الیوت گفت: "من تا الان با تو هستم." "این منطقی است. اما چگونه دنی را زنده می دانید؟ این لزوماً دنبال نمی شود"

، وی گفت: "من فقط به شما می گویم آنچه می دانم ، چه احساسی دارم." "احساس فوق العاده ای از صلح مطمئن باشید ، قبل از اینکه سرانجام موفق به خاموش کردن آن شوید ، در غذاخوری به من رسید این فقط یک احساس درونی صلح نبود. این از خارج از من آمده است. مثل موج jukebox جهنم ، من واقعاً نمی توانم این را توضیح دهم. من فقط می دانم چه احساسی داشتم. دنی در تلاش بود تا اطمینان دهد من ، سعی کردم به من بگویم که او هنوز زنده است. من آن را می دانم دنی از حادثه جان سالم به در برد ، اما آنها نمی توانند به او اجازه دهند به خانه برگردد زیرا به همه می گفت دولت این کشور است مسئول کشته شدن دیگران است و این امر ارتش مخفی آنها را منفجر خواهد کرد "نصب گسترده ای باز است"

"شما در حال رسیدن هستید ، در حال گرفتن نی هستید"

".او اصرار داشت: "من نیستم ، نیستم"

"تا جایی که است دنی؟"

آنها او را در جایی نگه می دارند. من نمی دانم چرا آنها او را کشتند. من نمی دانم چه مدت فکر می کنند می توانند او را مانند این بطری نگه دارند. اما این کاری است که آنها انجام می دهند این چیزی است که اتفاق می افتد این ممکن است شرایط دقیق نباشد ، اما بسیار زیبا هستند "لعنت به حقیقت"

"تینا"

او اجازه نمی داد که او قطع کند. "این نیروی مخفی پلیس ، این افراد در پشت کنبک هستند آنها فکر می کنند شخصی که با پروژه پاندورا درگیر شده است آنها را روشن کرده است و به من گفت . . چه اتفاقی برای دنی افتاد البته آنها اشتباه می کنند. این یکی از آنها نبود این است "دنی به نحوی . . . نمی دانم چگونه . . اما او به من رسیده است ... فهمی را که در غذا برایش آمده بود توضیح دهید. "به نوعی ... به طریقی او در حال رسیدن است. . . با ذهن او حدس می زنم. دنی کسی بود که آن کلمات را نوشت "روی تخته گچ. با ذهنش"

"تنها اثبات این چیزی است که شما می گوید احساس می کنید. این بینایی که داشته اید"

"نه یک دیدگاه"

"به هر حال ، این اثبات نیست"

او گفت: "این اثبات به اندازه کافی برای من است." اگر می خواستید این امر به اندازه کافی اثبات می شود احساسی را که احساس می کنید احساس کنید همان تجربه را در آنجا در ناهارخوری خواهید داشت. این دنی بود که وقتی که من در محل کار بودم ، به دست من رسید. . . مرا در دفتر یافت. . . سعی در استفاده از کامپیوتر هتل برای ارسال پیام خود به من. و حالا جعبه جعبه. او باید ... روانی باشد ، خودش! او همین است. او روانی است. او مقداری قدرت دارد ، سعی می کند به من بگوید که زنده است ، از من خواست که او را پیدا کنم و او را نجات دهم. و افرادی که هستند نگه داشتن او نمی دانم که او این کار را انجام داده است! آنها در حال مقصر بودن نشست یکی از خودشان هستند "شخصی از پروژه پاندورا"

"تینا ، این یک تئوری بسیار تخیلی است ، اما"

تخیل باشد ، اما یک تئوری نیست. این درست است. این واقعیت است. من آن را در اعصاب خود احساس می کنم"

"آیا می توانید از طریق آن شکارچی بگیرید؟ آیا می توانید ثابت کنید که اشتباه کردم؟"

اول از همه ، "الیوت گفت ، "قبل از اینکه او را به کوه با جابورسکی ، در همه"

سالها که شما او را می شناختید و در همان خانه ای با او زندگی می کردید ، آیا دنی هرگز نشان داده است

"علائم روانی بودن؟"

"اخم کرد "نه"

"پس چگونه او به طور ناگهانی این همه قدرت شگفت انگیز را دارد؟"

"صبر کنید. بله ، من چیزهای کوچکی را که او انجام داده است به یاد می آورم به نوعی عجیب است"

"مانند آنچه که؟"

مثل زمانی که او می خواست دقیقاً بداند پدرش برای زندگی چه کاری انجام داده است. او هشت ساله بود" یا نه ساله ، و او در مورد جزئیات کار فروشنده یک کنجکاو بود. مایکل در نشست میز آشپزخانه با او و عکس گرفتن از عکس. دنی به سختی پیر بود که بفهمد قوانین ، اما او قبلاً هرگز بازی نکرده است. او مطمئناً پیر نبود و همه را به یاد می آورد کارتهایی که پرداخته شده اند و شانس او را از آن محاسبه می کنند ، مانند بعضی از بهترین ها م دهند. با این وجود او پیوسته پیروز شد. مایکل برای نشان دادن کازینو از یک گلدان پر از بادام زمینی استفاده کرد " .چیپس ، و دنی برنده هر مهره در شیشه بود " .الیوت گفت: "بازی باید تقلبی شده بود." "مایکل به او اجازه داد تا پیروز شود در ابتدا فکر می کردم. اما مایکل قسم خورد که او این کار را نمی کرد. و به نظر می رسید" .واقعاً از خط شانس دنی شگفت زده شده است. علاوه بر این ، مایکل مکانیک کارت نیست او نمی تواند به اندازه کافی یک تخته را اداره کند تا در حین جابجایی آن را جمع کند. و بعد هم بود

المر

"چه کسی المر؟"

، او سگ ما بود. یک سگ کوچک و زیبا. یک روز ، حدود دو سال پیش ، من در آشپزخانه بودم" یک پای سیب درست کرد ، و دنی وارد شد تا به من بگوید المر جایی نبود که در آن پیدا شود .حیات. ظاهراً وقتی باغبانان به اطراف می آیند ، مشعل از دروازه خارج شد دنی گفت مطمئن است که المر قصد بازگشت ندارد زیرا وی مورد اصابت گلوله قرار گرفته و کشته شده است با کامیون به او گفتم نگران نباش. گفتم ما المر را ایمن و سالم خواهیم یافت. اما ما هرگز " .انجام داد ما هرگز او را اصلاً پیدا نکردیم " .فقط به این دلیل که شما هرگز او را پیدا نکردید - این اثبات نمی کند که وی توسط یک کامیون کشته شد" " .این به اندازه کافی اثبات برای دنی بود. او هفته ها سوگواری کرد" " .الیوت آهی کشید. "برنده شدن چند دست در عکس سیاه - این شانس است ، همانطور که شما گفتید پیش بینی اینکه یک سگ فراری در ترافیک کشته می شود - این فقط یک فرض معقول است ، تحت شرایطی و حتی اگر اینها نمونه هایی از توانایی روانی بودند " .ترفندهای کوچکی مثل آن سالهای نوری از آنچه اکنون به دنی نسبت می دهید ، می باشد من می دانم. به نوعی ، توانایی های او بسیار قوی تر شده است. شاید به همین دلیل باشد" " .وضعیت او است. ترس. استرس اگر ترس و استرس می تواند قدرت هدایای روانی خود را افزایش دهد ، چرا او شروع به تلاش نکرد" " برای ارتباط با شما ماهها قبل؟

شاید یک سال استرس و ترس طول بکشد تا توانایی ایجاد شود. من نمی دانم. " سیل از خشم غیر منطقی او را شست:: مسیح ، چگونه می توانم جواب آن را بدانم؟ وی گفت: "آرام باشید. " شما جرات کردید که در تئوری خود سوراخ کنم. این همان چیزی است که من هستم " .در حال انجام

، گفت: "نه". "تا آنجا که من می بینم ، شما هنوز یک سوراخ در آن شلیک نکرده اید. دنی زنده است در جایی نگهداری می شود ، و او سعی دارد با ذهن خود به من برسد. از راه دور نه نه ارتباط از راه دور او قادر است اشیاء را فقط با فکر کردن درباره آنها جابجا کند. این را چه می نامید؟

" آیا نامی برای این توانایی وجود ندارد؟

"Telekinesis." :الیوت گفت

است. آیا توضیحی بهتر برای آنچه رخ داده است telekinetic بله! همینطور است. او "شام؟

"خب نه"

"آیا شما به من بگویید این تصادفی بود که سابقه روی آن دو کلمه گیر افتاد؟"

الیوت گفت: "نه". "این تصادفی نبود. حتی بعید است که از این اتفاق بیافتد

گفت: "نه". "من نمی توانم به توضیح بهتر فکر کنم ، اما من حاضر نیستم که شما را بپذیرم. من هرگز به آن تلخی روانی ایمان نیاورد

برای یک یا دو دقیقه یا هیچ یک از آنها صحبت نکردند. آنها در پارکینگ تاریک و در خانه خیره شدند ، حیاط حصارکشی پر از پنجره درام گالن که فراتر از قرعه کشی است. ورق ، پف و چرخاندن قیف هایی از گرد و غبار مبهم ففسرسانس مانند تماشایان از طریق آن حرکت می کردند شب

در آخر تینا گفت ، "من راست هستم ، الیوت. من می دانم که هستم. نظریه من همه چیز را توضیح می دهد. حتی کابوس ها این روش دیگری است که دنی در تلاش است تا به من برسد. او به من فرستاده است کابوس های چند هفته گذشته به همین دلیل است که آنها بسیار متفاوت از هر

" رویاهایی که قبلاً داشتم ، خیلی قوی تر و زنده تر به نظر می رسید او این بیانیه جدید را عصبانی تر از آنچه گفته بود قبلاً می دانست

"صحبت می کنید telekinesis صبر کنید ، صبر کنید. اکنون شما در مورد قدرت دیگری علاوه بر"

"اگر او یکی از توانایی ها را دارد ، چرا دیگری نیست؟"

"زیرا خیلی زود شما خواهید گفت که او خداست"

و قدرت نفوذ در رویاهای من است. این توضیح می دهد که چرا خواب دیدم telekinesis فقط دربارۀ چهره شرور مرگ در این کتاب طنز. اگر دنی برای من پیام ارسال کرد

رویاها ، فقط طبیعی است که او از تصاویری که با او آشنا بوده استفاده کرده باشد - مانند یک هیولا از خارج

"داستان ترسناک مورد علاقه

ت: "اما اگر او بتواند رویاهای شما را برای شما بفرستد ، چرا او به سادگی نمی تواند یک چیز ظریف را منتقل کند پیام روشن به شما می گوید چه اتفاقی برای او افتاده است و کجا است؟ آیا او را دریافت نمی کند کمک او خیلی سریعتر می خواهد؟ چرا او اینقدر نامشخص و غیرمستقیم خواهد بود؟ او باید بفرستد پیام روانشناختی مختصر ، ایمیل روانی از منطقه گرگ و میش ، آن را بسیار آسان تر می کند

" شما باید بفهمید

"او گفت: "طعنه آمیز نشو

"من نیستم. من فقط یک سؤال سخت می پرسم. این یک سوراخ دیگر در نظریه شما است"

او محروم نمی شود. "این حفره نیست. توضیحات خوبی وجود دارد. بدیهی است ، مثل من قادر به حرکت اشیاء با خود است ، telekinetic به شما گفت ، دنی دقیقاً تله پاتیک نیست. او ذهن و او می تواند تا حدودی رویاها را تحت تأثیر قرار دهد. اما او تله پاتی مسطح نیست. او نمی تواند افکار مفصل را منتقل کند. او نمی تواند 'پیام های مختصر ذهنی' ارسال کند زیرا او است

"آنقدر قدرت و کنترل ندارد. بنابراین او باید سعی کند به بهترین شکل ممکن به من برسد

"آیا شما به ما گوش می دهید؟"

"او گفت: "من گوش کرده ام

"ما مثل یک کاندیدای نخست وزیر برای یک سلول پر شده صدا می کنیم"

"نه. من فکر نمی کنم که این کار را انجام دهیم"

"الیوت گفت: "این صحبت از قدرت روانی است. این دقیقاً چیزهای سطح بالایی نیست

"سپس آنچه را که در غذا صرف شده است توضیح دهید"

و گفت: "من نمی توانم. لعنت بر آن ، من نمی توانم ایمان" مانند یک کشیش که ایمانش عمیقاً به گمشدگی رسیده بود اما گفت علمی
وی گفت: "مانند یک وکیل فکر نکنید." "تلاش نکنید تا واقعیتها را در گربه های مرتب مرتب کنید
منطق
"این دقیقاً همان کاری است که من برای انجام این کار آموزش دیدم"
او با همدلی گفت: "من می دانم." "اما جهان مملو از چیزهای غیر منطقی است
"با این وجود درست است و این یکی از آن هاست
باد ماشین اتومبیل اسپرت را خاموش می کرد ، در امتداد پنجره ها تکیه می زد و به دنبال راهی بود

بوت گفت: "اگر دنی از این قدرت باور نکردنی برخوردار است ، چرا او فقط پیام هایی را برای شما ارسال می کند؟
"چرا او حداقل با مایکل تماس نمی گیرد؟
شاید او به اندازه کافی نزدیکی با مایکل احساس نکند که سعی کند به او برسد. از همه گذشته ، آخرین"
، چند سالی که ازدواج کردیم ، مایکل با بسیاری از زنان دیگر در حال فرار بود
بیشتر اوقات خود را به دور از خانه می گذراند ، و دنی حتی از من احساس رهایی می کرد
انجام داد من هرگز علیه مایکل صحبت نکردم. من حتی سعی کردم برخی از اقدامات او را توجیه کنم ، زیرا من
نمی خواست دنی از او متنفر باشد. اما دنی دقیقاً صدمه دید. گمان می کنم طبیعی است
" . برای اینکه او به من برسد نه به پدرش
دیواری از گرد و غبار به آرامی روی خودرو افتاد
هنوز هم فکر می کنید می توانید نظریه من را پر از سوراخ کنید؟" او پرسید
"نه. شما پرونده خود را خیلی خوب استدلال کرده اید"
"متشکرم ، قضاوت کن"
هنوز نمی توانم باور داشته باشم که شما درست می گوید. من می دانم برخی افراد باهوش لعنتی به این اعتقاد دارند"
من اینطور نیستم. من نمی توانم خودم را به پذیرش این تلخی روانی بسپارم. هنوز نه ، به هر حال من هستم ، ESP
" . به دنبال توضیحات کمتر عجیب و غریب خواهم بود
"تینا گفت: "و اگر یکی از آنها پیش آمد ، خیلی جدی می خواهم
دستی روی شانه اش گذاشت. "دلیل اینکه من با شما استدلال کردم این است ... من نگرانم
" تو ، تینا
"درباره عقل من؟"
نه ، نه. این توضیحات روانشناختی من را اذیت می کند ، زیرا به شما امید می دهد"
دنی هنوز زنده است. و این خطرناک است به نظرم می رسد که تازه خود را تنظیم می کنید
" . برای یک سقوط بد ، درد زیادی
"نه اصلاً. زیرا دنی واقعاً زنده است"
"اما اگر او این طور نباشد؟"
"او هست"
"اگر فهمید که او مرده است ، مثل این خواهد بود که دوباره او را از دست بدهیم"
"او اصرار داشت: "اما او مرده نیست." "من آن را احساس می کنم. من آن را حس می کنم. آن را می دانم ، الیوت
و اگر او است مرده؟" الیوت پرسید ، هرچقدر هم که اصرار داشت
"او تردید کرد. سپس: "من می توانم آن را اداره کنم"

در نور کم نور ، جایی که درخشانترین چیز سایه مومیایی بود ، چشمهایش را یافت ، نگه داشت ، او را با نگاه خود. احساس می کرد که انگار او فقط به او نگاه نمی کند بلکه به درون او نگاه می کند ، از طریق او سرانجام تکیه داد و گوشه دهانش را بوسید ، سپس گونه اش چشمانش

"او گفت ، "من نمی خواهم قلب شما شکسته شود

"این نخواهد بود"

"من آنچه می توانم انجام دهم تا ببینم اینگونه نیست"

"میدانم"

"اما وجود ندارد بسیار می تواند انجام آن را از دست من. ما فقط باید به جریان با حوادث است"

دستی را به پشت گردنش انداخت و صورت خود را نزدیک نگه داشت. طعم لب و لبش

گرم او را غیرقابل توصیف خوشحال کرد

آهی کشید ، از او تکیه داد و ماشین را شروع کرد. ما بهتر حرکت می کنیم

"برخی از خریده ها برای انجام دادن کتلهای زمستانی. یک زن و شوهر از مسواک

، اگرچه تینا همچنان با اعتقاد غیرقابل انکار مبنی بر زنده بودن دنی زنده شد

هنگامی که سوار بر بلوار چارلستون می گردید ، دوباره ترس او را گرفت. او دیگر نبود

از ترس از روبرو شدن با حقیقت وحشتناک که ممکن است منتظر رنو باشد. چه اتفاقی افتاده بود

دنی هنوز ممکن است وحشتناک ، متلاشی کننده باشد ، اما او فکر نمی کرد اینقدر سخت باشد

قبول کردن به عنوان "مرگ" او بوده است. تنها چیزی که اکنون او را می ترساند امکان بود

که آنها بتوانند دنی را پیدا کنند و نتوانند او را نجات دهند. در فرآیند مکان یابی

پسر ، او و الیوت ممکن است کشته شوند. اگر آنها دنی را پیدا کردند و سپس تلاش کردند هلاک شوند

او را نجات دهید ، مطمئناً این یک ترفند ناخوشایند سرنوشت خواهد بود. او از تجربه این سرنوشت را می دانست

حال حیللهای کثیف بی شماری تا آستین بزرگ خود، و که بود که چرا او ترسیده بود

بی شرم

23

با دقت آن را با ، WILLIS BRUCKSTER STUDIED HICKY KENO TICKET شماره های برنده شروع به چشمک زدن روی صفحه الکترونیکی که از کازینو آویزان شده است سقف. او سعی کرد به ظاهر کاملاً علاقمند به نتیجه این بازی علاقه داشته باشد ، اما در واقع او اهمیتی نداد بلیط مشخص شده در دست او بی ارزش بود؛ او آن را به شرط بندی نکرده بود پنجره ، هیچ پولی بر روی آن دستمزد نگرفته بود. او از کeno به عنوان يك پوشش استفاده می کرد او نمی خواست توجه افراد امنیتی همه کاره کازینو را به خود جلب کند ساده ترین راه برای فرار از توجه آنها به نظر می رسید که کمترین تهدید در هیاهو بود اق عظیم با توجه به این نکته ، بروکسر یک کت و شلوار اوقات فراغت از پلی استر سبز رنگ ، سیاه و سفید پوشید نان و جوراب سفید. او دو کتاب از کوپن های تخفیف که در کازینوها داشت حمل می کرد از آن استفاده کنید تا بازیکنان حافظه را به داخل خانه بکشید ، و او یک دوربین را با بند در اطراف خود پوشید یک بازی بود که هیچ جذابیتی برای هر دو هوشمند نداشت keno ، گردنش. علاوه بر این قماربازان یا کلاهبرداران ، دو نوع مشتریانی که بیشتر افراد امنیتی را علاقه مند هستند ویلیس برزکر چنان مطمئن بود که کسل کننده و معمولی به نظر می رسد که چنین نمی شود

اگر یک نگهبان به او نگاه کرده و خمیازه کشید تعجب کرد.
او مصمم بود که در این تکلیف کوتاهی نکند. این یک شغل شغلی بود یا شگنی
شبکه بد می خواست همه افرادی را که ممکن است برای بازدم خود فشار ببیاورند از بین ببرد
جسد دنی اوانز و مأموران علیه الیوت استریکر و کریستینا ایوانز هدف قرار گرفتند
تاکنون نتوانسته اند دستورات خود را برای فسخ این زوج انجام دهند. ناسازگاری آنها داد
ویلیس بروکسر فرصتی برای درخشش دارد. اگر او یک ضربه تمیز در اینجا ، در کازینو شلوغ ، او
از پیشرفت اطمینان خواهد یافت
بروکستر در راس پله برقی ایستاده بود که از آرشیو خرید پایین تر به سمت خیابان حرکت می کرد
، در طول دوره استراحت خود از جدول بازی ها Bally's سطح کازینو هتل
دلالات خسته و بازنشسته بازنشسته به آ. ، گردن های سفت پرستار و شانه های دردناک و بازوهای سرب
اتاق استراحت و قفل در پایین و در سمت راست از پله برقی. آ
مدتی پیش گروه پایین رفته بودند و برای آخرین موضع خود در جدول ها بر می گردند
قبل از اینکه کارمندان کاملاً جدید با تغییر تغییر وظیفه کنند. انتظار کاراکتر بود
یکی از آن فروشندگان: مایکل ایوانز
او انتظار نداشت که این مرد را در محل کار پیدا کند. او فکر کرده بود که اوانز ممکن است در حال نگهداری باشد
هوشیارانه در خانه تخریب شده ، در حالی که آتش نشانان در حال فرو رفتن هنوز هم در حال ذوب شدن بودند
آوار ، در جستجوی بقایای زنی که فکر می کردند ممکن است در آنجا دفن شود. ولی
هنگامی که بروکسر سی دقیقه قبل وارد هتل شده بود ، ایوانز با او گپ می زد
بازیکنان در جدول بزور و با تهدید او ، شوخی های ترکیبی ، و ناراحت کردن انگار هیچ چیز
اهمیت اواخر در زندگی او اتفاق افتاده بود
شاید ایوانز از انفجار خانه قبلی خود خبر نداشته باشد. یا شاید او چنین کرد
می دانید و فقط در مورد همسر سابق خود لعنتی نکردید. شاید طلاق تلخی بوده است
نزدیک شود Evans هنگامی که فروشنده فروشنده گودال بزور و با تهدید را ترک کرد ، نتوانست به
شروع استراحت در نتیجه ، او خود را در اینجا ، در راس مستقر می کرد
پله برقی ، وانمود کرده بود که به تابلوی کنو علاقه مند است. او اطمینان داشت که او
وقتی مرد در سالهای بعد از سالن نمایندگی باز می گشت ، اوانز را میخ می زد
دقایق
روی تابلو پخش شد. پس از آن ویلیس بروکسر به آنها خیره شد keno آخرین شماره شماره
کارت بازی خود را با ناامیدی و انزجار آشکار خرد کرد ، گویی او چند نفر را از دست داده است
دلارهای سخت درآمد

به پله برقی نگاه کرد. فروشندگان شلوار مشکی ، پیراهن سفید و کراوات رشته ای
صعودی بود
بروکسر از پله برقی دور شد و کارت کنو را باز کرد. او آن را مقایسه کرد
یک بار دیگر با شماره های موجود در صفحه الکترونیکی ، انگار که دعا می کند که دارد
بار اول اشتباه کردم
مایکل ایوانز هفتمین نمایندگی از پله برقی بود. او خوش تیپ و راحت بود
مردی که به جای راه رفتن ، بلندپرواز بود. او متوقف شد تا یک کلمه با یک ظاهر زیبا و زیبا بگذارد
پیشخدمت کوکتل ، و او به او لبخند زد. فروشندگان دیگر جریان دارند ، و هنگامی که ایوانز
سرانجام از پیشخدمت دور شد ، او آخرین حرکت خود را با حرکت کرد

، به سمت چاله های بزور و با تهدید در حالی که با فشار در وسط ایستاده ، در کنار توپ قرار گرفت و کمی عقب افتاد Bruckster جنجالی که کازینو عظیم را مهار کرد. او به جیب لباس اوقات فراغت خود رسید یک قوطی آئروسل کوچک را که کمی بزرگتر از یکی از آن سبک های اسپری بود بیرون آورد. دستگاه های خوشبو کننده تنفس ، به اندازه کافی کوچک که نمی توانند در دست بروکستر مخفی شوند آنها در یک خوشه خنده مردم ایستادند. هیچ کس در گروه خوشی نیست از مزیت استفاده کرد Bruckster. به نظر می رسید که او مانع راهرو اصلی است. مکث کنید تا معدنش را روی شانه بزنید. "ایوانز چرخید ، و بروکسر گفت: "فکر می کنم شاید شما این را به آنجا رها کنید. "متعجب؟"

بروکسر دست خود را هجده اینچ زیر چشمان مایکل ایوانز نگه داشت ، به طوری که فروشنده مجبور شد نگاهی به پایین بیندازد تا ببیند چه چیزی به او نشان داده شده است. ، اسپری ریز ، با فشار زیاد ، او را به صورت صورت در گرفت. در میان بینی و لبها ، سریع و عمیق به سوراخ بینی نفوذ می کند. کامل طور که هر کسی واکنش نشان می داد واکنش نشان داد. او وقتی تعجب کرد که متوجه شده بود ، با تعجب گاز گرفت سرخ شده

- گاز گرفتگی غبار مهلک بینی خود را کشید ، جایی که سم فعال - به خصوص سریع بلافاصله از طریق غشای سینوس جذب می شود. در دو instant عمل نوروتوکسین. ثانیه در جریان خون او بود و اولین تشنج به قلب او اصابت کرد. بیان غافلگیرانه ایوانز به شوک تبدیل شد. سپس یک بیان وحشی و پیچ خورده از عذاب صورت خود را به صورت درد وحشیانه ای که بر روی او می پیچید ، پیچید. او را خنجر زد ، و یک روبان از بزاق کف دار از گوشه دهانش ، پایین چانه اش ، جدا شد. چشمانش به عقب چرخید. در سر او ، و او افتاد.

"وقتی بروکسر دستگاه آئروسل مینیاتوری را جیب زد ، گفت: "ما یک بیمار بیمار در اینجا داریم. سرها به سمت او چرخیدند. "بروکستر گفت: "به اتاق مرد بده." "به خاطر خدا ، کسی دکتر می کند هیچ کس نمی تواند قتل را دیده باشد. در یک فضای سرپناه در داخل انجام شده است جمعیت ، مخفی شده توسط اجساد قاتل و مقتول. حتی اگر کسی بوده است با نظارت بر آن ناحیه از یک دوربین سربار ، چیز زیادی برای او نخواهد بود دیدن.

ویلیس براکستر به سرعت در کنار مایکل ایوانز زانو زد و پالس خود را گرفت انگار که خودش باشد. انتظار می رود یکی را پیدا کند هیچ ضربان قلب وجود نداشت ، حتی یک دوبله کم رنگ یک فیلم نازک از رطوبت ، بینی و لب و چانه قربانی را پوشانده بود ، اما این تنها بود محیط بی ضرر که در آن سم معلق شده بود. خود سم فعال داشت

a در حال حاضر در بدن مقتول نفوذ کرده ، کار خود را انجام داده و شروع به تجزیه در عه ای از مواد شیمیایی که به طور طبیعی اتفاق می افتند و بعداً در صورت صدمه دیدن ، هیچ آلارم ایجاد نمی کنند. نتایج باتری معمول آزمایش های پزشکی قانونی را مطالعه کرد. در چند ثانیه متوسط

یک محافظ امنیتی یکنواخت از میان انبوهی از چشم اندازهای کنجکاو استفاده می کرد
"کنار براکستر ایستاده است. "اوه ، لعنتی ، این مایک ایوانز است. اینجا چه اتفاقی افتاد؟
براکستر گفت: "من پزشک نیستم ، اما مطمئناً مانند قلب او به نظر می رسد
مانند سنگ افتاد ، به همان روشی که عموی من ند گذشته چهارم ژوئیه درست در خیابان سقوط کرد
" .وسط نمایش آتش بازی
، اما پس از آن ابراز نارضایتی کرد CPR نگهبان سعی کرد نبض را پیدا کند اما نتوانست این کار را انجام دهد. او
"من فکر می کنم ناامید کننده است"
چگونه او می تواند یک حمله قلبی باشد ، او خیلی جوان است؟" کاراکتر تعجب کرد. "عیسی ، تو"
" فقط هرگز نمی دانم ، آیا شما؟
".نگهبان موافقت کرد: "شما هرگز نمی دانید
پزشک هتل پس از معاینه بدن ، آن را سکتة قلبی خواند. بنابراین
تاج بنابراین گواهی فوت
یک قتل کامل
.ویلیس براکستر لبخندی را سرکوب کرد

بصورت ویژه کشتی های بطری را بطور کامل تهیه کنید JUDGE HAROLD KENNEBECK BUILT - دیوارهای دیو او را با نمونه هایی از سرگرمی خود انداخته بودند. یک مدل کوچک از هفدهم قرن هلندی هلندی دائماً در یک بطری کوچک و آبی کم رنگ در بادبان قرار داشت. بزرگ شونئر چهار کارشناسی ارشد یک کوزه پنج گالن را پر کرد. اینجا یک برورنتین چهار دنده بود. بادبان تنگ در باد دائمی؛ و در اینجا یک کراول سوئدی در او اسط قرن شانزدهم بود. کاروانی اسپانیایی قرن پانزدهم. یک تاجر انگلیسی. گیره بالتیمور. همه کشتی با مراقبت و صنایع دستی قابل توجه ایجاد شد، و بسیاری از آنها به طور منحصر به فرد در این کشور بودند. بطری های شکل که ساخت و ساز آنها را سخت تر و تحسین برانگیز کرده است کنبک در مقابل یکی از موارد نمایشگر ایستاده بود، و به بررسی قلب های دقیق و دقیق پرداخت ناوچه فرانسوی اواخر قرن هجدهم. همانطور که او به مدل نگاه کرد، او نبود به موقع منتقل شده و یا در خیالات ماجراجویی های دریای مرتفع گم شده اند. بلکه او بود کشتی های او، در شیشه های آنها مهر و موم شده است. Evans در مورد تحولات اخیر در پرونده جهان، او را آرام کرد. او دوست داشت وقتی مشکلی برای کار داشت با آنها وقت بگذارد بیرون و یا وقتی که او در لبه بود، زیرا آنها باعث می شدند احساس آرامش کنند و امنیت به وی اجازه داد ذهن به عملکرد در اوج عملکرد هر چه او بیشتر در مورد این فکر می کرد، کمتر کنبک توانست باور کند که ایوانز است زن حقیقت را در مورد پسرش می دانست. مطمئناً اگر کسی از پروژه پاندورا گفته بود او چه اتفاقی برای آن دسته از پیشاهنگان افتاده بود، او نمی توانست به این خبر واکنش نشان دهد با انصاف او می ترسید، وحشت زده می شد. . . و لعنتی عصبانی. او مستقیم به پلیس، روزنامه ها یا هر دو مراجعه می کردند. در عوض، او به الیوت استریکر رفته بود و در اینجا بود که پارادوکس مانند یک جک در جعبه بالا پرید. از یک طرف، او طوری رفتار کرد که گویی او حقیقت را نمی داند. اما از طرف دیگر، او مشغول کار بود استریکر دوباره گور پسرش را بازگشایی کرد، که به نظر می رسید نشان می دهد او می دانسته است چیزی را باور کرد، انگیزه های زن به اندازه کافی بی گناه بودند. با توجه Stryker اگر می توان به وکالت، خانم ایوانز از اینکه جسارت دیدن پسر را نداشت، احساس گناه کرد بدن مثله شده قبل از دفن. او احساس کرد که اگر نتوانسته است آخرین احترام خود را پرداخت کند مرحوم گناه او به تدریج به یک مشکل روانی جدی تبدیل شده بود. او در پریشانی بزرگی بود و او از رویاهای هولناک که هر شب او را گرفتار می کرد رنج می برد. این داستان استریکر بود. کنبک تمایل داشت استریکر را باور کند. یک عنصر تصادفی درگیر بود، اما همه تصادف معنی دار نبود. این چیزی بود که تمایل داشت وقتی او فراموش کند زندگی خود را در بازی اطلاعاتی گذراند. کریستینا ایوانز احتمالاً سرگرمی نکرده است تردید تنها درباره توضیحات رسمی درباره حادثه سیرا. او احتمالاً چنین نکرده بود هنگامی که او درخواست بازگرداندن یک مورد لعنتی در مورد پاندورا کرد، اما او را شناخته است. زمان بندی نمی توانست بدتر باشد. اگر زن واقعاً چیزی از این پوشش را نمی دانست، شبکه می توانست باشد از شوهر سابق و سیستم قانونی خود برای تأخیر در بازگشایی گور استفاده کرده است. در همین حال، عوامل شبکه می توانند جسد پسر را در همان وضعیت پوسیدگی قرار دهند. اگر سال گذشته در آن تابوت قفل شده بود، جسد دنی می بود، آنها قبر را مخفیانه باز می کردند، شبها که گورستان بسته بود

آنگاه به مادر مقصر گناه می توان یک نگاه آخر ، دیر و شرورانه اجازه داد بقایای پسرش این می توانست یک عمل پیچیده و مملو از خطر کشف باشد. خطرات با این حال قابل قبول بود ، و نیازی به کشتن نخواهد بود هر کسی .

متأسفانه ، جورج الکساندر ، رئیس دفتر نوادا از شبکه ، چنین نبود از صبر یا مهارت در تعیین انگیزه های واقعی زن برخوردار بود. او داشت بدترین فرض را به عهده گرفت و بر این فرض عمل کرده بود. وقتی کنیک اطلاع داد رئیس دفتر پاسخ به درخواست الکساندر از الیوت استریکر برای بازگرداندن بلافاصله با زور شدید. او برای استریکر خودکشی برنامه ریزی کرد ، یک مرگ تصادفی برای آن زن و یک حمله قلبی برای شوهر زن. دو نفر از آنها با عجله تلاش های ترور سازمان یافته شکست خورده بود. استریکر و زن ناپدید شده بودند . اکنون کل شبکه در اعماق سوپ بود .

چون کنیک از ناوچه فرانسوی دور شد و شروع به تعجب کرد که آیا او باید؟ جورج الکساندر وارد زمین شد ، قبل از آنکه بر روی او فرو رود ، از زیر شبکه بیرون بروید از طریق درگاهی که از راهرو طبقه پایین باز شده است مطالعه کنید. رئیس دفتر بود مرد باریک ، ظریف ، متمایز. او لباسی از گوچی پوشیده بود ، گران قیمت بای قهوه ای برش شیک و سایه دارش Rolex کت و شلوار ، پیراهن ابریشمی دست ساز و یک ساعت مچی طلای به خاکستری در معابد. چشمان او سبز ، شفاف ، هوشیار بود ، و اگر کسی وقت می برد آنها را مطالعه کنید — تهدیدآمیز او چهره ای خوش فرم و دارای گونه های بلند و باریک داشت ، باریک بینی مستقیم و لب های نازک. وقتی لبخند زد ، دهانش کمی در سمت چپ چرخید گوشه ای ، اگر چه در حال حاضر او نبود ، یک بیان مبهم و غرور آمیز به او می داد خندان.

کنیک پنج سال اسکندر را شناخته بود و از روزی که آنها را تحقیر کرده بودند ، وی را تحقیر کرده بودند ملاقات کرد. او مشکوک شد که این احساس متقابل است بخشی از این خصومت بین آنها افزایش یافت زیرا آنها کاملاً متولد شده اند جهان های مختلف و به همان اندازه به مبدأ آنها افتخار می کردند - و همچنین از همه بیزار بودند دیگران. هری کنیک از خانواده ای فقیر و به تعبیر خودش در دانشگاه آمده بود بود a حداقل ، خودش را بسیار زیاد کرد. از طرف دیگر اسکندر قلعه ، خانواده پنسیلوانیا که صد و پنجاه سال ثروتمند و قدرتمند بودند شاید طولانی تر کنیک با سخت کوشی و خود را از فقر خارج کرده بود عزم جدی اسکندر هیچ چیز از کار سخت نمی دانست. او به صعود صعود کرده بود . از حوزه خود به عنوان اگر او یک شاهزاده با حق الهی برای حکومت است کنیک همچنین از نفاق اسکندر تحریک شد. کل خانواده چیزی نبود اما یک مشت منافقین اسکندرهای ثبت شده در جامعه به تاریخ خود افتخار می کردند خدمات عمومی. بسیاری از آنها منصوب ریاست جمهوری بودند و سطح بالایی را اشغال می کردند پست در دولت فدرال؛ تعداد معدودی از آنها در نیمی از کابینه رئیس جمهور خدمت کرده بودند ده ها اداره ، هر چند که هیچکدام برای تصدی سمت انتخابی انتخاب نشده اند

اسکندر های مشهور بنسبیلو انیا همیشه با این افراد بر جسته بوده است مبارزه برای حقوق مدنی اقلیت ها ، اصلاحیه حقوق برابر ، جنگ صلیبی علیه مجازات اعدام ، و آرمانگرایی های اجتماعی از هر نوع. با این حال تعداد زیادی از اعضای این عضو خانواده مخفیانه سرویس هایی را - که بعضی از آن کثیف هستند - به اف بی آی ، سیا و ... ارائه می دادند سایر آژانسهای اطلاعاتی و پلیس ، غالباً همان سازمانهایی هستند که خودشان دارند علناً مورد انتقاد و توهین قرار گرفت. اکنون جورج الکساندر رئیس دفتر نوادا بود نخستین نیروی پلیس مخفی واقعاً ملت - واقعیتی که ظاهراً وزن زیادی بر آن وارد نشده است وجدان لیبرال او

سیاست کنبک از انواع مختلف راست افراطی بود. او بدون ساختار بود فاشیست و کم کم شرمنده آن نیست. هنگامی که ، به عنوان یک جوان ، او ابتدا سوار شده بود هری پس از فعالیت در سرویس های اطلاعاتی ، از کشف این مسئله غافلگیر شد . همه افراد در امور جاسوسی نظرات سیاسی فوق محافظه کارانه وی را به اشتراک گذاشتند او انتظار داشت که همکارانش راستگرا باشند. اما همه چرت زدن مغازه ها با چپ ها هم کار می کردند. سرانجام هری فهمید که افراطی چپ و راست افراطی همان دو هدف اساسی را با هم مشترک داشت: آنها می خواستند جامعه را بیشتر کنند آنها منظمتر از حد طبیعی بودند و می خواستند کنترل جمعیت را در یک مرکز متمرکز کنند دولت قوی چپ گراها و راست گراها درمورد جزئیات خاصی از نظر اختلاف نظر داشتند البته ، اما تنها مهمترین مشاجره آنها بر هویت کسانی متمرکز است مجاز خواهد بود بخشی از قدرت مملو از طبقه حاکم ممتاز باشد . به اندازه کافی متمرکز است .

هنگام تماشای صلیب اسکندر فکر می کرد Kenbecbec ، حداقل من در مورد انگیزه هایم صادقانه عمل می کنم مطالعه. نظرات عمومی من همان است که I بیان خصوصی است ، و این یک است فضیلتی که او ندارد. منافق نیستم. من اصلاً مثل الکساندر نیستم. عیسی ، او است !چنین قاجاق ، حرامزاده یانوس-چهره

الکساندر گفت: "من فقط با مردانی که خانه استریکر را تماشا می کنند صحبت کردم." "او نیست نشان داده نشده است

"من به شما گفتم که او به آنجا بر نمی گردد"

"دیر یا زود او خواهد کرد"

"نه. تا زمانی که او کاملاً مطمئن نیست که گرما خاموش است. تا آن زمان او مخفی می شود"

"وی گفت: "او مقداری است که وی در بعضی مواقع به پلیس مراجعه کند و بعد او را خواهیم داشت

"اگر او فکر می کرد که می تواند از پلیس کمک کند ، او قبلاً در آنجا بوده است"

"کنبک گفت. "اما او نشان نداده است. و او نخواهد کرد

نگاهی به ساعتش انداخت. "خوب ، او هنوز هم ممکن است در اینجا ظاهر شود. من مطمئن هستم که او می خواهد " از شما سؤالهای زیادی پرسید

کنبک گفت: "اوه ، من لعنت کردم که او چنین کرد. او مخفی کردن من را می خواهد." "اما او نخواهد آمد

امشب نه. سرانجام ، بله ، اما مدت زیادی نیست. او می داند که ما منتظر او هستیم. او

"می داند که چگونه بازی انجام می شود. فراموش نکنید که او قبلاً خودش بازی می کرد

الکساندر با بی تاب گفت: "مدتها قبل بود." "او پانزده سال است که غیرنظامی بوده است

سال ها. او از تمرین خارج است. حتی اگر او یک فرد طبیعی بود ، اما هنوز راهی وجود ندارد

"کنبک گفت: "اما این همان چیزی است که من سعی کردم به شما بگویم همانقدر که او یکبار تیز بود موهای سفید از پیشانی او. "الیوت احمق نیست. او بهترین و درخشان ترین بود افسر جوانی که تا کنون تحت من خدمت کرده است. او بود طبیعی. و این زمانی بود که او بود جوان و نسبتاً بی تجربه است. اگر او هم سن و سال دارد و به نظر می رسد که انجام داده است ، پس او "حتی ممکن است این روزها واضح تر باشد اسکندر نمی خواست آن را بشنود. اگرچه دو مورد از بازدیدهایی که او سفارش داده بود کاملاً پیش رفته بود افسوس ، اسکندر با اعتماد به نفس ماند. او متقاعد شده بود که سرانجام خواهد شد پیروزی

هری کنبک فکر می کرد که او همیشه بسیار بی اعتماد به نفس است . و معمولاً وجود ندارد دلیل خوبی که چرا او باید باشد اگر او از کمبودهای خود آگاه بود ، پسر ع .عوضی که زیر نفس فروپاشیده می شود به مرگ خرد می شود .اسکندر به سمت میز بزرگ افرافرت و پشت آن نشست ، در صندلی بال کنبک .قاضی نگاهش کرد

و Stryker اسکندر وانمود کرد که متوجه نارضایتی کنبک نیست. "ما زن قبل از صبح من در این مورد شک ندارم. ما تمام پایه ها را می پوشانیم. ما باید "مردانی که هر هتل و هتل را بررسی می کنند کنبک گفت: "این اتلاف وقت است. "الیوت خیلی هوشمند است که بتواند وارد هتل شود نام خود را در ثبت نام بگذارد. علاوه بر این ، در وگاس هتل ها و هتل های بیشتری نسبت به هتل وجود دارد "هر شهر دیگری در جهان .الکساندر گفت: "من از پیچیدگی این کار کاملاً آگاه هستم. "اما ما ممکن است خوش شانس باشیم در همین حال ، ما مشاغل استریکر را در موسسه حقوقی خود ، دوستانش ، بررسی می کنیم "دوستان زن ، "هرکسی که ممکن است پناه ببرد .قاضی گفت: "شما نیروی انسانی کافی برای پیگیری همه این امکانات ندارید شما نمی توانید آن را ببینید؟ شما باید با قاطعانه تر از مردم خود استفاده کنید. شما در حال گسترش هستید" "خودت خیلی نازک آنچه شما باید انجام دهید " . الکساندر یخی گفت: "من آن تصمیمات را می گیرم "در مورد فرودگاه چطور؟"

اسکندر به او اطمینان داد: "این مورد مراقبت قرار گرفته است. "ما باید مردها را سوار مسافر کنیم لیست های هر پرواز برون مرزی. "او بازکننده نامه ای از عاج را برداشت و آن را چرخاند بیش از حد و در دستان او. "به هر حال ، حتی اگر کمی نازک باشیم ، مهم نیست خیلی من می دانم که در کجا می خواهیم ناخن استریکر را بزنیم. اینجا. درست در اینجا در این خانه .به همین دلیل من هنوز حلق آویز هستم. اوه ، من می دانم ، می دانم ، شما فکر نمی کنید که او ظاهر شود اما چندی پیش شما مربی استریکر بودید ، مردی که به او احترام گذاشت ، مردی که او یاد گرفت از ، و اکنون شما به او خیانت کرده اید. او می خواهد برای مقابله با شما به اینجا بیاید ، حتی اگر او می داند "خطرناک است من مطمئن هستم که او خواهد کرد "کنبک با صدای شور گفت: "مسخره". "رابطه ما هرگز چنین نبود. او الکساندر گفت: "من ماهیت انسان را می شناسم ، اگرچه کمترین مشاهده گر و بود

حداقل مردانه‌ای که کنیک تاکنون آنها را شناخته بود.

عصبانی، ناامید، دوباره به بطری که حاوی ناوچه فرانسوی بود تبدیل شد Kennebeck.

"ناگهان او چیز مهمی را درباره الیوت استریکر به خاطر آورد. گفت: "آه

"اسکندر جعبه سیگار لعابی را که مطالعه کرده بود، پایین آورد. "چیست؟

"خلبان الیوت. او صاحب هواپیمای خودش است."

اسکندر اخم کرد.

"آیا شما در حال مسافرت صنایع دستی کوچک در حال ترک فرودگاه هستید؟" کنیک پرسید.

"نه. فقط هواپیمایی و منشور را برنامه ریزی کرده اید."

"آه"

الکساندر گفت: "او مجبور شده بود در تاریکی غوطه ور شود." "شما فکر می کنید او مجوز داده است

پرواز ابزار؟ اکثر خلبانان خلبان و خلبانان سرگرمی برای هیچ چیزی مجوز ندارند

اما نور روز

کنیک گفت: "بهتر است مردان خود را در فرودگاه نگه دارید." "من در حال حاضر می دانم چه

آنها در حال پیدا کردن من صد دلار شرط می بندم به یک الیوت سکه که از زیر شهر خارج شده است

دماغت."

...

از تاریکی، دو مایلی بالاتر از نوادا، زانو زد Cessna Turbo Skylane RG

صحرا، با ابرهای کم ارتفاع در زیر آن، بالهای نقره ای در معرض مهتاب قرار دارد

"الیوت؟"

"هوم؟"

"متاسفم که شما را در این مورد با هم مخلوط کردم."

"شما شرکت من را دوست ندارید؟"

"شما می دانید منظور من چیست. من واقعاً متاسفم."

سلام، تو مرا مجذوب آن نکردی. بازوی مرا پیچ نکردی. من عملاً داوطلب شدم"

"برای کمک به شما در بازدم، و همه چیز فقط از آنجا جدا شد. تصویر تو نیست

"هنوز هم ... در اینجا هستید که برای زندگی خود و همه به خاطر من در حال دویدن هستید"

"مزخرف. شما نمی توانید بدانید که چه اتفاقی خواهد افتاد پس از صحبت با کنیک"

"من نمی توانم به احساس گناه در مورد درگیر شدن با شما کمک کنم"

اگر این من نبودم، وکیل دیگری نیز بود. و شاید او نمی توانست"

شناخته شده نحوه اداره وینس. در این صورت، او و شما ممکن است مرده باشید. پس اگر شما

"به این ترتیب نگاه کنید، همانطور که ممکن است کار کند

"او گفت: "شما واقعاً چیز دیگری هستید"

"من چه چیز دیگری هستم؟"

"خیلی چیزها"

"مانند؟"

"فوق العاده"

"نه من. چه چیز دیگری؟"

"شجاعت یک فضیلت احمق است"

"هوشمندانه"

"آنقدر هوشمندانه که فکر می کنم هستم نیستم"

"سخت است"

"من در فیلم های غمگین گریه می کنم. ببینید ، من به اندازه شما فکر نمی کنم که هستم"

"تو میتوانی آشپزی کنی"

"احالا این درست است"

سسنا به جیب هوا برخورد کرد ، با یک ضرب و شتم بیمار ، سیصد پا افتاد

به ارتفاع صحیح آن صعود کرد

"وی گفت: "یک آشپز عالی اما یک خلبان بدبخت"

"این آشفتگی خداوند بود. از او شکایت کنید"

"چه مدت تا زمانی که در رنو فرود بیاییم؟"

"هشتاد دقیقه"

...

جورج الکساندر تلفن را قطع کرد. او هنوز در صندلی بال کنک نشسته بود

استریکر و زن بیش از دو ساعت قبل از "مک کاران بین المللی" خارج شدند"

"ارائه داد Flagstaff آنها در سسنا او را ترک کردند. او یک برنامه پرواز برای

"قاضی قدم زدن را متوقف کرد. "آریزونا؟"

"این تنها پرچمدار است که من می دانم. اما چرا آنها از همه مکان به آریزونا می روند؟"

گفت: "آنها احتمالاً این کار را نکردند." "من تصور می کنم الیوت یک برنامه پرواز نادرست برای پرتاب ارائه داد

شما دنباله او هستید. "او به ظرافت به ذکاوت استریکر افتخار می کرد

الکساندر گفت: "اگر آنها واقعاً به سمت پرچم استاف حرکت می کردند ، آنها باید از آنجا فرود می آمدند

اکنون. من با مدیر شب در فرودگاه پایین آنجا تماس می گیرم ، وانمود می کنم که اف بی آی است ، ببین او چیست

"می تواند به من بگوید"

از آنجا که این شبکه به طور رسمی وجود ندارد ، نمی تواند آشکارا از اختیارات خود برای جمع آوری استفاده کند

با جعل اسناد مطرح می شدند ، FBI اطلاعات در نتیجه ، عوامل شبکه به طور معمول به عنوان افراد

FBI مدارک معتبر به نام عوامل واقعی

، به پایان برسد Flagstaff در حالی که او منتظر ماند تا اسکندر با مدیر شب در فرودگاه

، کنک از یک کشتی مدل به کشتی دیگر منتقل شد. برای اولین بار در تجربه خود

دید این ناوگان بطری او را آرام نکرد

نیست Flagstaff پانزده دقیقه بعد اسکندر تلفن را خاموش کرد. "استریکر در

"رشته. و او هنوز در فضای هوایی آنها مشخص نشده است

"آه ، بنابر این نقشه پرواز او یک شاه ماهی قرمز بود"

"الکساندر اظهار امیدواری کرد: "مگر اینکه بین اینجا و آنجا تصادف کند"

"کنیک بیوز خنم زد." "احتمالاً در جهت مخالف است." که جهنم را رفت؟

"آه. لس آنجلس؟"

یا سانتا باربارا. بوربانک. لانگ بیج. انتاریو. اورنج کانتی. موارد زیادی وجود دارد."

"فرونده های موجود در محدوده آن سسنا کوچک

هر دو ساکت بودند ، فکر می کردند. سپس کنیک گفت ، "رینو. آنجا بود که رفتند

رنو

الکساندر گفت: "شما خیلی مطمئن بودید که آنها چیزی در مورد آزمایشگاه های سیرا نمی دانستند." "دارند

" شما نظر خود را تغییر داده اید؟

نه. من هنوز هم فکر می کنم شما می توانید از صدور همه این دستورات خاتمه اجتناب کنید. ببینید ، آنها"

نمی توانند به کوهستان بروند ، زیرا آنها نمی دانند آزمایشگاه ها کجا هستند

آنها چیزی بیشتر درباره پروژه پاندورا نمی دانند از آنچه را که انتخاب کردند

" لیست سوالات آنها وینس ایملمن را از بین برد

"پس چرا رینو؟"

پنینگ ، کنیک گفت ، "اکنون که ما سعی کرده ایم که آنها را بکشیم ، آنها داستان داستان را می دانند

حادثه سیرا کاملاً محدود بود. آنها می دانند که مشکلی در این مورد کوچک وجود ندارد

سر ، چیزی عجیب و غریب که ما نمی توانیم اجازه دهیم آنها را ببینند. بنابراین در حال حاضر آنها دو بار به عنوان

طرب از دیدن آن. آنها اگر می توانستند غیرقانونی آن را بیرون بریزند ، اما نمی توانند به نزدیکی آن نزدیک شوند

گورستان با ما در حال تماشای آن هستیم. و استریکر با اطمینان می داند که ما از آن خارج شده ایم. بنابراین

، اگر آنها نتوانند قبر را باز کنند و خودشان ببینند که ما با دنی ایوانز چه کرده ایم

به جای آنها چه کاری انجام می دهند؟ آنها می خواهند بهترین کار بعدی را انجام دهند — با آنها صحبت کنید

شخصی که ظاهراً آخرین کسی بود که جسد این پسر را قبل از اینکه در آن مهر و موم شود ، دید

" تابوت آنها می خواهند از او بخواهند اوضاع پسران را با جزئیات دقیق توصیف کند

" الکساندر: "ریچارد پانافین کلیدر رنو است. وی گواهی مرگ را صادر کرد

گفت

" آنها گفتند: "نه. آنها به پانافین نخواهند رفت. آنها خواهند فهمید که وی درگیر پوشش است

" که او است. با بی میلی"

" بنابراین آنها آنها را به ملاقات می کنند که ظاهراً بدن پسر را برای تدفین آماده کرده است"

"Bellicosti."

"آیا نام او بود؟"

الکساندر گفت: "لوسیانو بلکوستی." "اما اگر اینجا رفتند ، آنها فقط نیستند

" !پنهان شدن ، لیسیدن زخمهای آنها. خدایا ، آنها واقعاً به سمت توهین آمیز رفتند

کنیک گفت: "این آموزش نظامی و اطلاعاتی استریکر است." "این چیزی است که

من سعی کردم به شما بگویم. او هدف آسانی نخواهد بود. او می تواند نابود کند

شبکه ، با توجه به نیم شانس. و بدیهی نیست زن برای مخفی کردن یا فرار کردن

از یک مشکل یا ما باید بیشتر از حد معمول به دنبال این دو برویم. چی

" ؟ آیا او دهان خود را بسته نگه می دارد؟ Bellicosti در مورد این

اسکندر با اضطراب گفت: "من نمی دانم." او گفت: "ما خیلی خوب است

تابعیت او هنگامی که مهاجران ایتالیایی را که قبل از آن تصمیم به در خواست هشت یا نه سال در اینجا زندگی کردند فانی تعاون ما درخواست خود را با دفتر دفتر یخ زدیم مهاجرت ، و ما تهدید کردیم که اگر او آنچه را که ما می خواستیم ، اخراج نکردیم. او . . آن را دوست نداشت اما تابعیت یک هویچ به اندازه کافی بزرگ بود تا انگیزه خود را حفظ کند. با این حال " فکر نمی کنم دیگر به آن هویچ تکیه کنیم . کنبک گفت: "این جهنم از یک موضوع مهم است." "و این برای من به نظر می رسد که انگار " .بلکوستی بیش از حد در مورد آن می داند " .الکساندر گفت: "حرامزاده را خاتمه دهید سرانجام ، اما نه لزوماً اکنون. اگر خیلی از بدن ها به یکباره جمع شوند ، ما خواهیم بود" " جلب توجه به الکساندر پافشاری کرد: "هیچ شانس نمی کن." "ما او را خاتمه می دهیم فکر. کل دنباله را دور کنید. "او به تلفن رسید می خواهید چنین عملی شدید انجام دهید Stryker مطمئناً تا زمانی که مثبت نباشید" " به سمت رنو حرکت کرد. و شما مطمئناً نمی دانید تا زمانی که او به آنجا نشست اسکندر با دست خود بر روی تلفن تردید کرد. "اما اگر منتظر بمانم ، فقط به او می دهم شانس اینکه یک قدم جلوتر برود لب راهی برای فهمیدن اینکه آیا واقعاً رینو به سمتش سر می زند وجود دارد. وقتی به آنجا می رسد ، او خواهد شد" " به ماشین نیاز دارید شاید او قبلاً ترتیب داده باشد که یکی منتظر بماند " .الکساندر تکان خورد. "ما می توانیم با آژانس های اجاره در فرودگاه رنو تماس بگیریم نیازی به تماس نیست. حرفهای هکر در کارهای رایانه ای احتمالاً می تواند به همه این موارد دسترسی پیدا کند" " .پرونده های داده آژانس های کرایه از مسافت طولانی اسکندر تلفن را برداشت و سفارش داد پانزده دقیقه بعد عملیات رایانه با گزارش آن تماس گرفت. الیوت استریکر داشت کرایه اتومبیل برای وانت او آخر شب در فرودگاه رنو رزرو شده است. قرار بود او را بگیرد کمی قبل از نیمه شب آن را در اختیار داشته باشید " .کنبک گفت: "این کمی او دست و پا چلفتی است ،" با توجه به اینکه تاکنون باهوش بوده است " .او به ما نشان می دهد که ما روی آریزونا تمرکز می کنیم ، نه رنو" کنبک با ابراز ناامیدی اظهار داشت: "این هنوز هم ناپاک است." "او باید یک کور دویل ساخته بود از خودش محافظت کن بنابراین مثل من است که گفتم." لبخند کج اسکندر ظاهر شد. "او به اندازه سابق تیز نیست" " .بودن " .کنبک گفت: "بیایید خیلی زود شروع به گل دهی نکنیم." "ما هنوز او را گرفتار نکردیم الکساندر گفت: "ما خواهیم شد." مردم ما در رنو باید حرکت سریع ، اما آنها موفق خواهند شد. فکر نمی کنم ضربه زدن به استریکر و زن ایده خوبی باشد " .در یک مکان عمومی مانند یک فرودگاه با شور و اندیشه فکر می کرد که چه نمایشگاهی از ویژگی های ناچیز رزرو است Kennebeck " .الکساندر: "من حتی تصور نمی کنم که به محض رسیدن به آنجا ، باید دم آنها را بگذاریم " .گفت "استریکر انتظار دم را دارد. ممکن است او آن را گول بزند ، و سپس او را فریب می دهد قبل از اینکه به اتومبیل اجاره ای برسید. یک فرستنده را روی آن بکشید. پس می توانید او را دنبال کنید" " .بدون اینکه دیده شود ، در اوقات فراغت

کساندر گفت: "ما آن را امتحان خواهیم کرد." "ما کمتر از یک ساعت زمان داریم ، بنابراین ممکن است زمان نباشد اما حتی اگر ماشینی را روی ماشین لعنتی نگیریم ، حال ما خوب است. ما می دانیم آنها کجا هستند " . را از بین می بریم و تله ای را در خانه تشییع جنازه برپا می کنیم Bellicosti رفتن ما فقط او تلفن را گرفت و دفتر شبکه را در رنو شماره گیری کرد

، در رنو ، که خود را به عنوان "بزرگترین شهر کوچک جهان" به سرقت برد با نزدیک شدن به نیمه شب دمای دما در بیست و یک درجه بالای صفر معلق بود. در بالا چراغهایی که در پارکینگ فرودگاه تابش تابناک و تابناک می تابید ، آسمان بسیار پوشیده از کف بود بدون ماه ، بدون ستاره ، کاملاً سیاه. تارهای برفی روی رقص بودند. باد قابل تغییر الیوت خوشحال شد که آنها قبل از عزیمت به لاس وگاس ، یک زن و شوهر کت سنگین را خریده بودند. او آرزو می کردم که از دستکش فکر کنند؛ دستانش یخ می زد وی چمدان های مجرد آنها را به صندوق عقب اجاره شورولت انداخت. در هوای سرد ، سفید ابرهای بخار آگزوز دور پاهای او چرخیدند او درب صندوق عقب را کوبید و اتومبیل های پوشیده از برف را در پارکینگ بررسی کرد. او نتوانست کسی را در هر یک از آنها ببیند. هیچ احساسی از تماشای او نداشت وقتی آنها به زمین نشستند ، برای فعالیت غیرمعمول در باند فرودگاه و در هشدار می دادند حیاط کاردستی خصوصی - وسایل نقلیه مشکوک ، تعداد غیرمعمول زمین خدمه - اما آنها چیزی غیر عادی ندیده بودند. سپس به عنوان او را برای امضا کرده بود ماشین اجاره ای و کلیدها را از منشی شب برداشت ، او یک دست خود را در جیب نگه داشته بود از کت خود ، چنگ زدن به اسلحه را که ویسن را در لاس وگاس از دستش گرفته بود برداشته بود - اما هیچی نبود مشکل.

شاید نقشه پرواز آواز ، تپه ها را از مسیر دنبال کرده بود. حالا او به آنجا رفت صعود کرد ، جایی که تینا با بخاری سر و صدا داشت Chevy درب راننده شد و به طرف "او گفت: "خون من به یخ تبدیل شده است."

"الیوت دست خود را به سمت دریچه نگه داشت. "ما در حال حاضر هوا گرم می کنیم ، از روی کت خود ، تپانچه را برداشت و آن را روی صندلی بین او و کریستینا گذاشت. پوزه به سمت داشبورد اشاره کرد.

شما واقعاً فکر می کنید ما باید در این ساعت با بلکوستیه مقابله کنیم؟" او پرسید "مطمئناً. خیلی دیر نشده است"

در یک دفترچه تلفن تلفن ترمینال ، تینا آدرس لوچیانو را پیدا کرده بود منشی شبانه در آژانس اجاره ، از آنها چه کسی داشت. Bellicosti خانه تشییع جنازه اتومبیل را امضاء کرد ، دقیقاً می دانست که محل بلکوستی کجاست ، و او را مشخص کرده بود. ارائه شده است Chevy کوتاهترین مسیر روی نقشه شهر رایگان که با الیوت روی چراغ سربار تکان داد و نقشه را مطالعه کرد ، سپس آنرا به تینا تحویل داد. "من فکر می کنم من می توانم آن را بدون هیچ مشکلی پیدا کنید اما اگر گم شوم ، شما ناویری خواهید بود."

"آی - آی کاپیتان"

او چراغ سربار را خاموش کرد و به چرخ دنده دستی رسید. با یک کلیک دوردست ، نوری که تازه خاموش کرده بود ، اکنون خود را روشن کرد. به تینا نگاه کرد ، و او چشمان او را دید دوباره روی چراغ خاموش کرد.

بلافاصله روشن شد.

"تینا گفت: "اینجا می رویم

رادیو روشن شد. نشانگر ایستگاه دیجیتال شروع به جابجایی فرکانس ها کرد

انفجارهای دوم موسیقی ، آگهی های تبلیغاتی و صدای جوکی های دیسک ، بی معنی از صحنه خارج شدند
از بلندگوها

"تینا گفت: "این دنی است

برف پاک کن شیشه شیشه ای با سرعت بالا شروع به ریزش پشت و عقب کرده و آنها را اضافه می کنند

Chevy. ضرب و شتم بزرگسنگی به هرج و مرج داخل

، چراغهای جلو به سرعت خاموش و روشن شد که جلوه ای از استروبو سکویی ایجاد کردند

بارها و باران برف را "یخ زده" می کند ، به گونه ای که انگار پوسته های سفید رنگ هستند

در مراحل کوتاه و تند و تیز به زمین فرود می آیند

هوای داخل اتومبیل تا لحظه ای سرد و سردتر بود

البوت دست راست خود را در مقابل دریچه داشبورد قرار داد. گرما از آن بیرون می آمد ، اما هوا

دما همچنان به شیرجه رفتن ادامه می یابد

محفظه دستکش باز شد

اشتر از طاقچه خود بیرون کشید

تینا خندید ، به وضوح خوشحال شد

صدای خنده او البوت را شگفت زده کرد ، اما پس از آن او مجبور شد به خودش اعتراف کند که انجام داده است

احساس اینکه در اثر کار این مشرک احساس خطر نمی کنید. در حقیقت ، درست برعکس واقعیت داشت. او

احساس کرد که شاهد یک نمایش شاد ، یک تبریک گرم ، استقبال هیجان زده است

شبح کودک. او از این تصور حیرت انگیز که واقعاً می توانست احساس کند غافلگیر شد

حسن نیت در هوا ، تابش ملموس عشق و محبت. لرز ناخوشایند نیست

ستون فقرات خود را بالا برد. ظاهراً ، این همان آگاهی حیرت انگیز از بودن بود

در اثر موجهایی از عشق که باعث خنده تینا شده بود ، گرفتار شد

او گفت ، "ما می آیم ، دنی. اگر می توانی ، کودک مرا بشنو. ما می خواهیم شما را بگیریم

"می آمدند

رادیو خاموش شد و چراغ سر بار نیز همینطور شد

برف پاک کن شیشه جلو متوقف شد

چراغهای جلو چشمک می زد و خاموش می ماند

سکون

سکوت

پوسته های پراکنده برف به آرامی با شیشه جلو اتومبیل برخورد کردند

در اتومبیل هوا دوباره گرم شد

"البوت گفت: "هر وقت او از توانایی های روحی خود استفاده می کند ، سرد می شود؟

، چه کسی می داند؟ شاید او بتواند با استفاده از انرژی گرما در هوا اجسام را جابجا کند"

تغییر آن به نوعی یا شاید این یک چیز دیگر باشد. ما احتمالاً هرگز

می دانم او ممکن است خودش آن را نفهمد. به هر حال ، این مهم نیست. مهم است

این است که دنی من زنده است. در این مورد شکی نیست. الان نه. دیگر نه. و من

"از سؤال خود جمع شوید ، شما هم مؤمن شده اید

الیوت گفت: "بله" ، هنوز هم با تغییر ذهن و ذهن خود ملایم و متعجب است. "آره من
"باور کنید فرصتی وجود دارد که حق با شماست

"میدانم که هستم"

اتفاق خارق العاده ای برای این سفر پیشاهنگان رخ داده است"

"ناخوشایند بی وقفه برای پسرش اتفاق افتاده است

"تینا گفت: "اما حداقل او مرده نیست

.الیوت دید که اشکهای شادی در چشمانش می درخشد

او با نگرانی گفت: "سلام ، بهتر است امیدهای خود را حفظ کنید. باشه؟

راه طولانی و طولانی ما حتی نمی دانیم دنی کجاست یا او به چه شکلی است

قبل از اینکه بتوانیم او را پیدا کنیم و او را برگردانیم ، یک دستکش دست به کار شد. ممکن است هر دو کشته شویم

، قبل از اینکه حتی به او نزدیک شویم. "او از فرودگاه دور شد. تا آنجا که می توانست بگوید

.هیچ کس از آنها پیروی نکرد

26

تحمل یکی از موارد ویژه کلاستروفوبیا ، دکتر کارلتون

دمبی احساس کرد که زنده مانده است بلعیده شده و اکنون در دام شیطان گرفتار شده است

روده

عمق داخل مجموعه مخفی سیرا ، سه داستان زیر سطح زمین ، این اتاق

، اندازه گیری چهل فوت توسط بیست. سقف پایین پوشیده از ریش سفید ، سنگریزه

عایق صوتی زرد مایل به زرد ، که به اتاق به کیفیت آلی خاص است. فلورسنت

، لامپ ها بر روی رایانه های رایانه ای و میزهای کاری مجهز به ژورنال ها ، سرما می تابند

.نمودارها ، پوشه پرونده ها ، ابزارهای علمی و دولیوان قهوه

در وسط دیوار غربی - یکی از دو دیوار کوتاه تر - روبروی ورودی

اتاق ، یک پنجره به طول شش پا و سه پا بود که منظره دیگری را نشان می داد

فضا ، که فقط نیمی از این محفظه بیرونی بود. پنجره ساخته شد

مانند یک ساندویچ: دو صفحه یک ضخامت یک بشقاب شیشه ای ضد ضخامت یک قطعه اینچ را احاطه کرده اند

فضای پر از یک گاز بی اثر. دو گلدان شیشه ای آهنی. قاب استیل ضد زنگ. چهار

مهر و موم های لاستیکی مهر و موم شده - یکی در اطراف هر دو صورت هر صفحه. این منظره بود

-طراحی شده برای مقاومت در برابر همه چیز ، از شلیک گلوله به یک زلزله. واقعاً مصون بود

قادر

زیرا برای آفایانی که در یک اتاق بزرگ کار می کردند مهم بود که آن را داشته باشند

منظره بدون مانع از محفظه داخلی کوچکتر در همه زمانها ، چهار دریچه سقفی زاویه دار در داخل

برای جلوگیری از هر دو اتاق ، شیشه ها را در جریان مداوم هوای گرم و خشک قرار می دهد

تراکم و آستر زدن. در حال حاضر سیستم برای سه چهارم از این سیستم کار نمی کند

.پنجره با یخبندان فیلمبرداری شد

، دکتر کارلتون دومبی ، یک مرد مو مجعد با سبیل بوته ای ، در پنجره ایستاد

مرطوب خود را بر روی سفیده های پزشکی خود لکه دار می کند و با اضطراب از طریق یکی از آنها نگاه می کند

چند لکه شیشه ای بدمن یخ زدگی اگر چه او در تلاش بود تا توقف را از بین ببرد کلاستروفوبیا که او را در یک مرکز دمیجید ، سعی داشت و نمود کند که ظاهری را گاهی بین ببرد سقف از بالای سرش فشرده نمی شد و به جای آن فقط آسمان آزاد آویزان می شد از هزاران تن سنگ بتونی و فولادی ، حمله وحشت او کمتر او را نگران کرد . از آنچه که در خارج از منظره اتفاق می افتد بود ، دکتر هارون زکریا ، جوانتر از دمبی ، پاک کن ، با موهای قهوه ای مستقیم " . تکیه داده و روی یکی از رایانه ها تکیه داده است و داده هایی را که در صفحه پخش می شود خواند " . دما در طی یک دقیقه و نیم گذشته سی و پنج درجه کاهش یافته است " . زکریا با نگرانی گفت . " این نمی تواند برای پسر خوب باشد " . دمبی گفت : " هر وقت این اتفاق می افتد ، هرگز به نظر نمی رسد که او را اذیت کنیم " - می دانم ولی " " . علانم حیاتی او را بررسی کنید " ، زکریا به یک بانک دیگر از صفحه نمایش رایانه نقل مکان کرد ، جایی که ضربان قلب دنی او انز فشار خون ، دمای بدن و فعالیت مغز به طور مداوم نمایش داده می شد . ضربان قلب طبیعی است ، شاید حتی کمی آهسته تر از گذشته . فشار خون خوب است " . وجود دارد EEG دمای بدن بدون تغییر است . اما چیز غیر عادی در مورد خواندن دومبی گفت : " همانطور که همیشه در این میان وعده های سرد وجود دارد . " " فعالیت موج عجیب و غریب . اما " . هیچ نشانه دیگری از او در هرگونه ناراحتی نیست اگر مدت زیادی در آنجا سرد بماند ، باید لباس بپوشیم ، داخل شویم و او را به دیگری منتقل کنیم " . اتاق ، " گفت : زکریا

دومبی گفت : " در دسترس نیست . " " همه بقیه پر از حیوانات آزمایش شده در " . وسط یک آزمایش یا آزمایش دیگر . پس ما باید حیوانات را جابجا کنیم . بچه بسیار مهمتر از آنها است " . اطلاعات بیشتری در مورد او وجود دارد ، او مهمتر است زیرا او یک انسان است ، نه به این دلیل که او منبع داده است دمبی با عصبانیت فکر کرد ، اما او به این فکر نکرد که دلیل آن مشخص شده بود . او به عنوان یک مخالف و به عنوان یک خطر امنیتی بالقوه در عوض ، دمبی گفت : " ما دیگر نیازی به حرکت او نداریم . طلسم سرد دوام نخواهد داشت . " او به اتاق کوچکتر که در آن پسر بی تحرک روی تخت بیمارستان بود ، زیر یک کیسه قرار گرفت ورق سفید و پتو زرد ، سیمهای مانیتور دنبالداری . نگرانی دامبی برای بچه بود بزرگتر از ترس او از به دام افتادن در زیر زمین و زنده دفن شدن ، و سرانجام حمله او کلاستروفوبیا کاهش یافته است . " حداقل هرگز مدت طولانی طول نکشید . درجه حرارت کاهش می یابد به طور ناگهانی ، دو یا سه دقیقه بماند ، هرگز بیش از پنج دقیقه نماند و بعد از آن بالا می رود " دوباره عادی است " چه شیطان با مهندسان اشتباه است ؟ چرا آنها نمی توانند مشکل را اصلاح کنند ؟ " " دمبی گفت : " آنها اصرار دارند که سیستم کاملاً بررسی می شود " . مزخرف " " . هیچ نقصی نیست . بنابراین آنها می گویند " مثل جهنم وجود ندارد ! " زکریا از نمایش فیلم دور شد و به آنجا رفت

پنجره ، و نقطه خاص خود را از شیشه ای روشن پیدا کرد. "وقتی این یک ماه پیش شروع شد ، این طور نبود که بد است چند درجه تغییر یک بار شب. هرگز در طول روز. هرگز به اندازه کافی یک تغییر برای تهدید سلامتی پسر. اما چند روز گذشته کاملاً از آن خارج شده است دست بارها و بارها ، ما در حال گرفتن این غوطه های سی و چهل درجه ای در هوا هستیم " !درجه حرارت در آنجا بدون نقص ، الاغ من دومی گفت: "من می شنوم که آنها تیم اصلی طراحی را آورده اند. " این بچه ها متوجه می شوند مشکل در یک دقیقه "

"زکریا گفت: "بوزوس به هر حال ، من نمی بینم که تو چقدر این حرف را زدی. ما قرار است پسر را آزمایش کنیم " برای نابودی ، مگر نه؟ پس چرا از سلامتی وی ناراحت هستید؟

زکریا گفت: "مطمئناً شما نمی توانید این حرف را بزنید. " "هنگامی که او در نهایت درگذشت ، ما می خواهیم بدانیم مطمئناً این تزییقاتی بود که او را کشته است. اگر او مورد بسیاری دیگر از اینها قرار گرفته باشد نوسانات ناگهانی دما ، ما هرگز مطمئن نخواهیم بود که آنها به مرگ او کمک نکردند "

" این یک تحقیق پاک نخواهد بود خنده ای نازک و شوخ طبع کارلتون دومی را فرار کرد و او به دور از پنجره نگاه کرد خطرناک از آنجایی که ممکن است ابراز تردید برای هر یک از همکاران در مورد این پروژه ، دامبی نتوانست خود را کنترل کنید: "تمیز؟ این همه چیز هرگز تمیز نبود. این یک تکه کثیف بود " از اول شروع کار کنید

"زکریا با او روبرو شد. "شما می دانید من در مورد اخلاق آن صحبت نمی کنم "اما من هستم"

"من در مورد معیارهای بالینی صحبت می کنم"

دومی گفت: "من واقعاً فکر نمی کنم که بخواهم نظرات شما را در مورد هر یک از آنها بشنوم. " "من داشتم " یک سردرد تقسیم کننده داشت

زکریا گفت: "من فقط سعی می کنم با وجدان باشم. " "شما نمی توانید سرزنش کنید من چون کار کثیف است. من در مورد سیاست تحقیق درباره حرفهای زیادی برای گفتن ندارم "اینجا

دومی با صراحت به او گفت: "شما چیزی برای گفتن در این مورد ندارید. " "و نه من ما مردان کمتری در قطب توتم هستیم. به همین دلیل ما با شیفت شب ، کودک نشستن گیر کرده ایم " وظیفه اینگونه است

زکریا گفت: "حتی اگر من مسئولیت سیاست گذاری را بر عهده داشته باشم ، " من همان دوره را می گذرانم تاماگوچی دارد. جهنم ، او مجبور شد این تحقیق را دنبال کند. او چاره ای جز این نداشت. هنگامی که فهمیدیم چینی های لعنتی عمیقاً داخل آن بودند ، نصب را انجام دهید و روسها برای به دست آوردن مقداری ارز خارجی به آنها دست می دهند. دوستان جدید ما ، روس ها چه شوخی. به جنگ سرد جدید خوش آمدید. این پروژه کوچک زننده چین است یاد آوردن. تنها کاری که انجام می دهیم فقط بازی گرفتن است. اگر مجبور هستید کسی را سرزنش کنید زیرا شما احساس گناه می کنید در مورد آنچه ما در اینجا انجام می دهیم ، پس چینی ها را سرزنش کنید ، نه من

دومی با خستگی گفت: "من می دانم. می دانم. " یک دست را از طریق بوته موهای مجعدش فشار داد

زکریا گفتگوی خود را با جزئیات گزارش می داد ، و دمبی باید فرض کند موقعیت متعادل تر برای زکورد. "آنها به اندازه کافی من را می ترسانند. اگر وجود داشته باشد دولت روی کره زمین قادر به استفاده از سلاحی مانند این ، آن ها یا کره شمالی است یا عراقی ها هرگز کمبود رژیم های لوس ما چاره ای جز این نداریم دفاع قوی را حفظ کنید. من واقعاً معتقدم اما گاهی اوقات . . . من تعجب میکنم. در حالی که ما هستیم خیلی سخت کار می کنیم تا از دشمنان خود جلوتر برویم ، آیا شاید بیشتر شبیه هم نباشیم " آنها؟ آیا ما به یک کشور توتالیتار تبدیل نمی شویم ، همان چیزی که می گوئیم ناامید می شویم؟ "شاید"

دمبی گفت: "شاید" ، گرچه از این امر اطمینان داشت

"چه انتخابی دارم؟"

"حدس می زنم: "هیچ کس"

"زاخاریا گفت: "ببین"

"چی؟"

"در حال پاک شدن پنجره است. باید قبلاً در آنجا گرم شود"

این دو دانشمند دوباره به شیشه برگشتند و به محفظه ایزوله نگاه کردند

پسر بچه فرسوده برانگیخت. سرش را به سمت آنها چرخاند و به آنها خیره شد

طرفین تخت بیمارستان که در آن خوابیده بود

"زکریا گفت: "آن چشم های لعنتی"

"نفوذ ، نه؟"

راهی که او خیره می شود ... او بعضی مواقع خزشها را به من می دهد. چیزی تعجب آور است"

درباره چشمانش

"دومبی گفت: "شما فقط احساس گناه می کنید"

نه. این بیش از این است. چشمان او عجیب است. آنها مانند گذشته نیستند"

"برای اولین بار از اینجا وارد یک سال پیش

"دمبی با ناراحتی گفت: "اکنون درد در آنها وجود دارد." "درد و تنهایی

زکریا گفت: "بیش از این." "چیزی در آن چشم ها وجود دارد. چیزی در آنجا

"هیچ کلمه ای نیست

زکریا از پنجره دور شد. او به رایانه ها بازگشت ، که با او

احساس راحتی و امنیت می کند

برای بیشترین قسمت ، خیابان های رنو با وجود اخیر
بارش برف ، هر چند تکه های گاه به گاه از یخ سیاه منتظر راننده ناخواسته بود. الیوت
استریکر با احتیاط سوار شد و چشمان خود را در جاده نگه داشت
"تینا گفت: "ما تقریباً باید در آنجا باشیم
آنها قبل از خانه و مکان لوسیانو بلکوستی ، یک ربع دیگر مایل را طی کردند
تجارت در سمت چپ ، و رای نشانه‌ای از مرز سیاه و سفید که چشمگیرانه بود ، به چشم می خورد
FUNERAL AND GRIEF ماهیت خدمتی را که ارائه داد بیان کرد: مدیر
مشاور. این خانه بزرگ و شبه استعماری بود ، که در بالای سطح برجسته بود
، از یک تپه ، روی یک ملک سه یا چهار هکتار ، و به راحتی در کنار یک بزرگ
گورستان غیر ملی بزرگراه طولانی منحنی و به سمت راست ، مانند عرض
بستن مراسم تشییع جنازه سیاه در چمن های طوفانی و برف پوشانده شده است. پست های سنگی و
لامپ های برقی ملایم و روشن ، راه را به درب جلو نشان می دهند و نور گرم تابش می کند
از چندین پنجره طبقه اول
الیوت تقریباً در ورودی وارد شد ، اما در آخرین لحظه تصمیم گرفت که با رانندگی کند
محل.
" تینا گفت: "سلام ، همین بود"
"میدانم"
"چرا شما متوقف نشد؟"
این می شود — Bellicosti طوفان درست تا جلو ، خواستار پاسخ از "
" از نظر احساسی رضایت بخش ، شجاع ، جسورانه و احمقانه است
" آنها نمی توانند منتظر ما باشند ، آیا آنها نمی دانند که ما در رنو هستیم
هرگز دشمن خود را دست کم نگیرید. آنها من و شما را دست کم گرفتند ، به همین دلیل است که ما هستیم "
خیلی دور شدم ما نمی خواهیم همان اشتباهی را که انجام داده اند مرتکب شویم و به عقب برگردیم
"دست هایشان
، در وای قبرستان ، سمت چپ ، به یک خیابان مسکونی تبدیل شد. او در محوطه پارک کرد
چراغهای جلو را خاموش کرد و موتور را قطع کرد
"حالا چی؟" او پرسید
، من قصد دارم به خانه تشییع جنازه قدم بردارم. از طریق گورستان می روم ، به اطراف می چرخم "
" و از پشت به محل نزدیک شوید

"وی گفت: "ما از عقب به آن نزدیک خواهیم شد

"نه"

"آره"

"وی اصرار داشت: "شما اینجا صبر خواهید کرد

"به هیچ وجه"

نور کم‌رنگ از یک چراغ خیابانی شیشه جلو اتومبیل را سوراخ کرد و یک حاشیه سخت را فاش کرد. عزم در چهره اش، وضوح چشم در چشم های آبی او

اگرچه فهمید که قصد دارد استدلال را از دست بدهد، اما الیوت گفت: "منطقی باشید

". اگر مشکلی پیش آمد، ممکن است در راه حل آن قرار بگیرید

"گفت: "حالا واقعاً الیوت، حرف می‌زنم. آیا من آن نوع زنی هستم که راه خود را ادامه می‌دهم؟

". هشت یا ده اینچ برف روی زمین است. شما چکمه ای ندارید"

". تو هم نیستی"

". اگر آنها ما را پیش بینی کرده اند، در خانه تشییع جنازه تله بگذارید"

او گفت: "پس ممکن است شما به کمک من احتیاج داشته باشید." "و اگر آنها تله ای ایجاد نکرده اند، من باید باشم

". سوال می‌کنید Bellicosti آنجا که شما از

"تینا، ما فقط وقت نشستن در اینجا را هدر می‌دهیم"

وقت تلف کردن. دقیقاً. خوشحالم که می‌بینید که این کار به روشی است." در را باز کرد و صعود کرد"

بیرون از ماشین

پس از آن، او فراتر از هر سایه شک و تردید می‌دانست که او را دوست دارد

او با پر کردن تپانچه مجهز به صدا خفه کن یکی از جیب های ژاکت عمیق خود را از دست داد

چوی او درها را قفل نکرد، زیرا این امکان وجود داشت که او و تینا نیاز داشته باشند

وقتی برگشتید با عجله وارد ماشین شوید

، در گورستان، برف به وسط گوساله های الیوت آمد. شلوار خود را خیس کرد

در جوراب های خود خمیده و در کفش هایش ذوب شد

تینا، پوشیدن کفش های لاستیکی مخصوص لاستیک با تپ های بوم، مطمئناً به اندازه او بدبخت بود

اما او با او همگام بود و او شکایت نکرد

باد خام و مرطوب اکنون قوی تر از مدتی قبل بود که آنها می‌خواستند

در فرودگاه فرود آمد. در میان قبرستان جارو می‌کند، میان سنگ های سنگی و

بناهای بزرگتر، وعده ای از برف بیشتر، بسیار بیشتر از اندک، نجوا می‌کنند

این شلوغی که اکنون حمل می‌شود

یک دیوار سنگی کم ارتفاع و یک خط از صنوبر بلند در خانه قبرستان را از لوچیانو جدا کرده است

، دارایی بللیوستی. الیوت و تینا از روی دیوار بالا رفتند و در سایه های درخت ایستادند

مطالعه رویکرد عقب به خانه تشییع جنازه

لازم نیست به تینا گفته شود که ساکت باشد. او در کنار او منتظر ماند، دستها را خم کرد، دستان

گرم را به زیر بغل گرفت

الیوت با ترس از او نگران او بود اما در عین حال از داشتن او خوشحال شد

شرکت

، تقریباً صد یاردی دور بود. حتی در نور کم Bellicosti قسمت عقب خانه

الیوت می‌توانست حاشیه یخی ها را که از پشت بام ایوان پشت بلند آویزان است، ببیند. تعداد کمی

ختچه های همیشه سبز در نزدیکی خانه جمع شده بودند، اما هیچ یک از اندازه های کافی برای پنهان کردن نداشتند

یک مرد پنجره های عقب خالی، سیاه بود. یک فرستنده ممکن است در پشت هر یک از آنها ایستاده باشد

آنها، در تاریکی نامرئی هستند

الیوت چشمان خود را تنگ کرد و سعی کرد نگاهی اجمالی به حرکت در ورای مستطیل ها بیندازد

شیشه، اما او چیزی مشکوک ندید

خیلی شانس نبود که خیلی زود تله ای برای آنها ایجاد شود. و اگر آدمکش باشد

شد در اینجا در انتظار، آنها انتظار می‌رود طعمه خود را به نزدیک شدن به خانه مراسم تشییع جنازه شجاعانه

با اطمینان در نتیجه ، توجه آنها تا حد زیادی به قسمت جلوی آن معطوف خواهد شد خانه

در هر صورت ، او نمی توانست تمام شب در اینجا صحبت کند . او از زیر شاخه های پناهگاه درختان قدم برداشت. تینا با او حرکت کرد باد تلخ شلاق بود. این کریستال های برف را از روی زمین چسبانیده و می چرخد . نوک انگشتهای سرد را در چهره های قرمز رنگ آنها نشان می دهد . هنگام عبور از میدان برفی تابناک ، الیوت احساس برهنه کرد. آرزو می کرد که اینگونه نباشند پوشیدن چنین لباسهای تیره اگر کسی بود نگاه از پنجره تماس، او را نقطه دو تا فوراً

خرد و فشار برف در زیر پاهای آنها وحشتناک به نظر می رسید که بلند باشد . او گرچه در واقع سر و صداها کمی ایجاد می کردند. او فقط تکان دهنده بود . آنها بدون حادثه به خانه تشییع جنازه رسیدند . چند ثانیه مکث کردند و به طور خلاصه با یکدیگر لمس کردند و شجاعت خود را جمع کردند . الیوت تپانچه را از ژاکت پالتوی خود بیرون آورد و آن را در دست راست خود نگه داشت. با دست چپ خود . او برای دو جسم ایمنی گنگ زد ، آنها را آزاد کرد. انگشتانش از سرما سفت بود . وی از این سؤال پرسید که آیا در صورت نیاز می تواند بتواند به درستی اسلحه را اداره کند . آنها در گوشه و کنار ساختمان لغزیدند و مخفیانه به سمت جلو حرکت کردند در اولین پنجره با نور پشت آن ، الیوت متوقف شد. او برای ماندن تینا حرکت کرد a پشت سر او ، نزدیک خانه. با احتیاط او به جلو تکیه داد و از طریق شکاف باریک در یک کور تا حدی ونیزی بسته. او تقریباً در شوک و زنگ فریاد زد . آنچه در داخل دید

یک مرده برهنه در وان پر از آب خونین نشسته و به چیزی خیره شده است . وحشتناک فراتر از حجاب بین این دنیا و جهان دیگر. یک بازوی از وان بیرون رفت . و روی زمین ، انگار از انگشتانش بیرون زده بود ، تیغ تیغ بود . الیوت به نگاه مرده مسطح جسد صورت خمیری خیره شد و می دانست که او است . نگاهی به لوسیانو بیلیکوستی. او همچنین می دانست که مدیر تشییع جنازه کشته نشده است خودش دهان آبی بیچاره مرد فقیر به صورت دائمی آویزان بود ، گویی او تلاش برای انکار همه اتهامات خودکشی که قرار بود پیش بیاید الیوت می خواست تینا را با بازو ببرد و او را به سمت ماشین سوار کند. اما او آن را حس کرد . او چیز مهمی را دیده بود ، و تا زمانی که نمی دانست آنچه در آن است ، به راحتی نمی رود جلوی او هل داد. او هنگامی که به سمت تکیه می داد ، یک دست خود را به پشت خود نگه داشت پنجره ، و او احساس کرد که سفت و سخت است وقتی که او مرد مرد را نگاه کرد. هنگامی که او به سمت دوباره الیوت ، او به وضوح آماده بود تا جهنم را از آنجا خارج کند ، بدون سؤال ، بدون استدلال ، بدون کوچکترین تأخیر .

آنها فقط دو قدم از پنجره را طی کرده بودند که الیوت دید که دیگر برف حرکت نمی کند از بیست فوت از آنها. این گاز هم زده و غیرقابل تحمل غیرمترقبه باد نیست تکه های پوسته ، اما افزایش غیر طبیعی و هدفمند از یک تپه سفید است. به طور غریزی او تپانچه را در مقابل او شلاق زد و چهار دور آن را فشرد. خاموش کننده اینگونه بود . مؤثر است که نمی توان عکس های بالای شکنندگی و شکنندگی باد شنید الیوت کم کم کوشش کرد و سعی کرد هرچه ممکن هدف خود را هدف قرار دهد ، الیوت به آنجا رفت . او برف را حرکت داده بود. وی مردی را پیدا کرد که در لباس اسکی سفید و عایق پوشیده بود غریبه در برف دراز کشیده بود ، آنها را تماشا می کرد ، منتظر بود. حالا او یک سوراخ مرطوب در داشت

سینه اش و تکه ای از گلایش از بین رفت. حتی در نور کم نور و توهمی از اطراف برف ، الیوت می دید که چشمان فرستنده در همان غیب ثابت است. زل بزن که بلکوستی حتی حالا در پنجره حمام کارگردانی کرده بود.

در خانه بود. احتمالاً بیشتر از Bellicosti حداقل یک قاتل با جسد

یکی

حداقل یک مرد در اینجا در برف منتظر بود.

چند نفر دیگر؟

جایی که؟

-الیوت شب را اسکن کرد ، قلبش چسبیده بود. او انتظار داشت که کل سفید را ببیند.

چمن کفن دار به شکل ده ، پانزده ، بیست قاتل دیگر شروع به حرکت و افزایش می کند.

اما همه هنوز

او به طور خلاصه بی حرکتی شد و از توانایی خودش در اعتصاب خیلی سریع و خیلی خشونت آمیز غافل شد. آ

گرم ، رضایت حیوانات در او افزایش یافته است ، که برای او احساس کاملاً خوشایندی نبود

دوست داشت خودش را به عنوان یک مرد متمدن فکر کند. در همان زمان ، او توسط یک موج از ضربه شد

تنفر شدید. گلو او سفت شد و طعم ترش ناگهان او را تحت الشعاع قرار داد. چرخید

پشت او به مردی که او را کشته بود

."تینا ظاهری کم رنگ در برف بود. "آنها می دانند که ما در رنو هستیم

."آنها حتی می دانستند که ما به اینجا می آییم"

اما آنها از درب جلو انتظار ما را داشتند." او او را با بازو گرفت. "بیایید بیرون برویم"

."اینجا

آنها با عجله مسیر خود را پس گرفتند و از خانه تشییع جنازه دور شدند. با هر قدم

او گرفت ، الیوت انتظار داشت که شلیک شده از شلیک ، صدای فریاد زنگ و صدای مردها در آن شنیده شود

پیگیری معادن

به تینا در بالای دیوار گورستان کمک کرد ، و سپس با چنگ زدن به دنبال او ، مطمئن بود که این موضوع را دارد

کسی کتش را از پشت گرفت. او گاز زد ، سست شد. هنگامی که او در سراسر بود

به دیوار نگاه کرد ، اما او نتوانست کسی را ببیند

بدیهی است که افراد در خانه تشییع جنازه آگاهی نداشتند که مردشان در خارج بوده است

حذف شده است آنها هنوز صبر داشتند تا طعمه خود را به دام ببندازند

الیوت و تینا میان سنگ قبرها دویدند و ابرهای برفی را لگد زدند. ستون های دوقلوی

نفس کریستالی در پشت سر آنها مانند ارواح

هنگامی که آنها تقریباً در نیمه راه در مزار قبرستان بودند ، هنگامی که الیوت مثبت بودند

او تحت تعقیب قرار نگرفت ، او متوقف شد ، در مقابل یک بنای بلند بلند تکیه زد و سعی کرد که نبرد

چنین خلیج های بزرگ و عمیقی از هوای سرد و دردناک. تصویری از گلوی پاره شده قربانی وی

در حافظه او منفجر شد و موج شوکی از حالت تهوع او را تحت الشعاع قرار داد

"تینا یک دست روی شانه اش گذاشت. "حال شما خوب است؟"

."من او را کشتم"

."اگر شما چنین نبود ، او ما را می کشت"

."من می دانم. فقط همین ... این باعث می شود من بیمار شوم"

"من فکر می کردم ... وقتی که شما در ارتش بودید"
 او گفت: "آره". "بله ، من قبلاً کشته ام. اما همانطور که شما گفتید ، این ارتش بود
 این یکی نبود این سربازی بود. این قتل بود. "او تکان داد تا پاکسازی شود
 ".آی تی. "خوب می شوم." او دوباره تپانچه را درون جیب پالتوی خود کوید. "این فقط شوک بود
 نها در آغوش گرفتند ، و سپس او گفت ، "اگر آنها می دانستند که ما به سمت رنو پرواز می کنیم ، چرا چنین نکردند
 از فرودگاه ما را دنبال کنید؟ سپس آنها می دانستند که ما نمی خواهیم در آن قدم بزنیم
 ". درب جلوی محل بلکوستی
 سور می کردند که من یک دم را می بینم و توسط آن طعن می زنم. و حدس می زنم آنها از این امر اطمینان داشتند"
 آنها به آنجا می رفتند ، آنها فکر نمی کردند که باید مراقب ما باشند
 ". است Bellicosti آنها نمی فهمد هر جای دیگر وجود دارد که ما می تواند ، اما خانه مراسم تشییع جنازه
 ". برگردیم به ماشین. من یخ می زنم"

من هم. و ما بهتر است از محله بیرون برویم قبل از اینکه آنها پسر را پیدا کنند"
 برف
 آنها ردپاهای خود را از گورستان ، به خیابان مسکونی ساکت ، دنبال کردند
 جایی که شورولت اجاره ای در چراغ خیابان کم نور پارک شده بود
 ، در حالی که الیوت در حال باز کردن درب راننده بود ، او حرکت از گوشه چشم خود را دید
 و او نگاه کرد ، در حال حاضر مطمئن آنچه را که او را ببینید. یک سدان سفید فورد تازه چرخیده بود
 ، گوشه ، آرام حرکت می کند به سمت مهار افتاد و ناگهان ترمز کرد. دو درب باز شد
 و یک جفت مرد قد بلند و تیره از کوه بالا رفتند
 الیوت آنها را به خاطر آنچه بود ، تشخیص داد. او درون چوی را درآورد ، در را کوید و
 کلید را به داخل احتراق مسدود کرد
 ". تینا گفت: "ما دنبال شده ایم
 بله" موتور را روشن کرد و ماشین را به چرخ دنده پرتاب کرد. "یک فرستنده. آنها باید"
 ". به تازگی به آن رسیدگی کرده اند
 او شلیک نکرد ، اما یک گلوله پنجره سمت عقب را پشت سر خود خرد کرد و
 به پشت صندلی جلو خم شد و بطری های آدامس شیشه ایمنی را از طریق آن اسپری کرد
 ماشین.
 سر به پایین! "فریاد زد"
 نگاهی به عقب انداخت
 این دو مرد در فرار نزدیک می شدند و در آسفالت برف لکه دار می لغزیدند
 را از دور کرد Chevy الیوت روی شتاب دهنده مهر زد. فشار لاستیک ، او
 محدود کردن ، به خیابان
 دو شلنگ از بدنه اتومبیل جدا شده و هر کدام با یک قد کوتاه و بلند قدم می زنند
 ناله کردن
 الیوت با چرخیدن پایین چرخ ، انتظار گلوله ای از پنجره عقب را داشت. در
 گوشه ای ، او علامت توقف را نادیده گرفت و ماشین را به سختی به سمت چپ چرخاند ، تنها با ضربه زدن روی
 را آزمایش کنید Chevy ترمز یک بار ، به شدت تعلیق
 تینا سرش را بلند کرد ، به خیابان خالی پشت سرشان نگاه کرد ، سپس به الیوت نگاه کرد
 ، ترانسفورمر. این چیست؟ منظور شما این است که ما اشکال خورده ایم؟ پس باید ماشین را رها کنیم"

"نمی خواهیم؟"

وی گفت: "تا زمانی که از شر این دلک ها در دم خود خلاص نشده ایم." "اگر ماشین را رها کنیم

"با آنها خیلی نزدیک ، آنها سریع ما را فرار می کنند. ما نمی توانیم با پیاده فاصله بگیریم

"بعد چی؟"

آنها به یک تقاطع دیگر رسیدند و او ماشین را به سمت راست شلاق زد. "بعد از اینکه تغییر دادم

"گوشه بعدی ، متوقف می شوم و بیرون می شوم. شما آماده خواهید بود تا به سمت بالا بروید و چرخ را بگیرید

"کجا میری؟"

من به بوته ها محو می شوم و منتظر می مانم که آنها بعد از ما به گوشه و کنار بیایند"

شما در خیابان رانندگی می کنید ، اما خیلی سریع نیستید. به آنها فرصتی دهید تا وقتی که هستند شما را ببینند

"تبدیل به خیابان آنها به شما نگاه می کنند و من را نمی بینند

"ما نباید تقسیم شویم"

"این تنها راه است"

"اما اگر آنها شما را بگیرند چه می شود؟"

"آنها نمی کنند"

"من می خواهم پس از آن تنها"

آنها مرا نمی گیرند. اما شما باید سریع حرکت کنید. اگر بیش از یک زن و شوهر متوقف شویم"

"ثانیه ، روی گیرنده آنها نشان داده می شود ، و ممکن است مشکوک شوند

درست در تقاطع چرخید و وسط خیابان جدید متوقف شد

"الیوت ، نکن"

"!چاره ای نیست." او در را باز کرد و از ماشین بیرون زد. "عجله ، تینا"

او درب اتومبیل را کوبید و به ردیف بوته های همیشه سبز که هم مرز با جلو است ، زد

چمن خانه ای از خانه های کم آجری ، مرتع. در حالی که کنار یکی از آن بوته ها می خیزد ، می پیچد

در سایه های فرا تر از دایره یخبندان یخ زده از یک چراغ خیابانی در این نزدیکی ، او کشید

در حالی که تینا در حال رانندگی بود ، تپانچه را از جیب کت خود بیرون آورد

، او می توانست غرش یک وسیله نقلیه دیگر را تشخیص دهد ، Chevy با کم شدن صدای

سریع نزدیک می شویم چند ثانیه بعد ، سدان سفید داخل تقاطع شد

الیوت ایستاد ، تپانچه را در هر دو دست امتداد داد ، و سه دور سریع را خاموش کرد

دو نفر اول از ورق فلزی چسبیده بودند ، اما سوم تأیر جلو راست را سوراخ کرد

فورد خیلی سریع گوشه را دور کرده بود. در اثر ضربات منفجر شده ، اتومبیل از آن مراقبت کرد

کنترل. در سراسر خیابان چرخید ، پرش را گرفت ، از طریق پرچین تصادف کرد ، یک منهدم کرد

وسط یک چمن پوشیده از برف استراحت کرد

الیوت به طرف چوی ، که تینا صد متری دور آن متوقف شده بود ، دوید. آی تی

بیشتر صد صد مایل به نظر می رسید قدم های تکان دهنده او به اندازه طبل رعد و برق بود

در هوای آرام ساکت می زند. سرانجام به ماشین رسید. در را باز کرده بود. جهش کرد

"داخل شد و درب را بست. "برو برو

، او شتاب دهنده را به تخته کف رفت و ماشین با لرزیدن پاسخ داد

پس از آن افزایش قدرت

هنگامی که آنها دو بلوک را پشت سر گذاشتند ، گفت: "در گوشه بعدی به راست بپیچید." بعد از دو مورد دیگر

او گفت ، "چرخش و سه بلوک دیگر را بکشید ،" آن را به سمت جلو بکشید

"روی ما کاشته شده است".

"وی گفت: "اما آنها اکنون نمی توانند از ما پیروی کنند

آنها هنوز یک گیرنده دارند. آنها می توانند پیشرفت های ما را در این زمینه مشاهده کنند ، حتی اگر نتوانند بگیرند

آنها دست ما را می گیرند تا ماشین تعقیب دیگری پیدا کند. حتی نمی خواهم آنها بدانند که چه چیزی

"جهت ما رفت

او ماشین را متوقف کرد و او بیرون آمد. او در امتداد صورت های داخلی گلگیرها ، اطرافش احساس کرد

چاه های تایر ، جایی که یک فرستنده می توانست به سرعت و به راحتی در محل گیر کرده باشد

The: هیچ چی. سپر جلو نیز تمیز بود. سرانجام او بسته الکترونیک را قرار داد

اندازه یک بسته سیگار ، آن را به صورت مغناطیسی به قسمت زیر سپر عقب ثابت کرده بود

او آن را گشاد کرد ، آن را بارها و بارها زیر پائین شلاق زد و آنرا دور کرد

در اتومبیل مجدداً درها قفل می شوند و موتور در حال کار است و بخاری کار می کند

انفجار کامل ، آنها در سکوت حیرت زده نشستند و در هوای گرم قرار گرفتند ، اما لرزیدند

"!سرانجام تینا گفت: "خدای من ، آنها سریع حرکت می کنند

".الیوت با تکان گفت: "ما هنوز یک قدم جلوتر از آنها هستیم

"نیم قدم"

"وی اعتراف کرد: "این احتمالاً بیشتر شبیه آن است

علاقه مند شود topnotch قرار بود بلکوستی اطلاعات موردنیاز ما را برای ما در اختیار قرار دهد تا به يك"

" خبرنگار در پرونده

"الان نه"

"پس چگونه می توانیم آن اطلاعات را بدست آوریم؟"

".او به طرز مبهمی گفت: "به نوعی

"چگونه پرونده خود را می سازیم؟"

"ما به چیزی فکر خواهیم کرد"

"چه کسی به سمت بعدی روی می آورد؟"

"تینا ناامید نیست"

"من نگفتم که اینطور باشد. اما ما از کجا به اینجا می رویم؟"

وی گفت: "ما نمی توانیم امشب آن را عملی کنیم." "در شرایط ما نیست. هر دو از بین رفته اند

بیرون ، با ناامیدی کامل عمل می کند خطرناک است بهترین تصمیمی که می توانیم بگیریم

تصمیم گیری در همه ما باید سوراخ شویم و استراحت کنیم. صبح

"سرهای واضح تری داشته باشید ، و جوابها همه واضح به نظر می رسد

"شما فکر می کنید در واقع می توانید بخواهید؟"

"جهنم ، بله. شب سخت روز بوده است"

"از کجا ایمن خواهیم بود؟"

-الیوت گفت: "ما ترفند نامه ناصاف را امتحان خواهیم کرد." "به جای این که به برخی از بیرون فریب بخورید

" از یک مثل راه ، ما به سمت یکی از بهترین هتل های شهر حرکت خواهیم کرد

"هاراه؟"

دقیقاً. آنها انتظار ندارند که ما آنقدر جسورانه باشیم. آنها همه جا را در جستجوی ما خواهند کرد

"دیگر

"این خطرناک است"

"آیا می توانید به هر چیزی بهتر فکر کنید؟"
"نه"

"همه چیز خطرناک است"

"درست است. بیایید این کار را انجام دهیم"

، او به قلب شهر سوار شد. آنها شورولت را در یک پارکینگ عمومی رها کردند
Harrah's. چهار بلوک از

"تینا در حالی که تنها چمدان خود را از آنجا بیرون آورده بود ، گفت: "ای کاش ما مجبور به واگذاری ماشین نبودیم
تنه

"آنها به دنبال آن می گردند"

آنها در امتداد خیابانهای بادی و نئون پراکنده به هتل هاراه راهپیمایی کردند. حتی در 1:45 در
صبح هنگام ورود و رودی ها به کازینوها ، موسیقی با صدای بلند و خنده و زنگ زدن
از دستگاه های حافظه در حال ضرب و شتم ، نه صدای شادی آور در آن ساعت ، یک سر و صدای مرتب
اگرچه رنو تمام شب با همان انرژی لاس وگاس پرش نکرد و
اگرچه بسیاری از گردشگران به رختخواب رفته بودند ، کازینو در هاراه هنوز هم نسبتاً شلوغ بود. آ
ملوان جوان ظاهراً دویدن در یکی از میزهای تله دار و جمعیت هیجان زده داشت
قماربازها از او خواستند که هشت نفر را بچرخاند و نظر خود را مطرح کند
در این تعطیلات آخر هفته هتل به طور رسمی به ظرفیت رزرو شد. با این حال ، الیوت
می دانستند که اسکان همیشه در دسترس است. به درخواست مدیر کازینو خود ، همه
هتل تعداد معدودی از اتاق ها را از بازار خارج کرده است ، فقط در مواردی که چند مشتری معمولی زیاد باشند
با کمال تعجب ، بدون اطلاع قبلی ، اما با اسکناس های چربی ظاهر شدند by غلتک ها ، البته
و جایی برای ماندن نیست علاوه بر این ، برخی از رزرو در آخرین لحظه لغو شد ، و
همیشه چند نمایش بدون نمایش وجود داشت یک جفت مرتب شده قبوض بیست دلاری ، قرار داده شده است
تقریباً بدون اطمینان به دست یک کارمند میز جلو ، تقریباً حتمی بود که نتیجه آن را گرفت
کشف به موقع یک جای خالی فراموش شده

وقتی الیوت مطلع شد که یک اتاق در دسترس است ، پس از همه ، به مدت دو شب ، او امضا کرد
کارت ثبت نام به عنوان "هنک توماس" ، پیچ و تاب کمی به نام یکی از مورد علاقه های خود
ستارگان فیلم؛ او وارد یک آدرس ناخوشایند سیاتل نیز شد. منشی درخواست شناسنامه یا یک مدیر اصلی را داد
کارت اعتباری ، و الیوت داستانی غم انگیز از قربانی شدن یک وانت در فرودگاه گفت
وی که نتوانست هویت خود را اثبات کند ، موظف بود هردو شب را پیش پرداخت کند ، که او بود
او با گرفتن پول از یک صندوق پول به جای اینکه از جیبش در جیبش گیر کرده بود ، برداشت
کیف پول که ظاهراً به سرقت رفته است
به او و تینا یک اتاق جادار و زیبا با دکوراسیون در طبقه نهم داده شد

، پس از ترک زنگ ، الیوت بن بست را گرفت و زنجیر امنیتی را در محل خود قلاب کرد
و محکم صندلی رومیزی با پشت راست را تحت فشار قرار داد

"تینا گفت: "این مانند زندان است"

"به جز ما قفل شده ایم ، و قاتلان در بیرون در حال شل شدن هستند"

دت کوتاهی بعد ، در رختخواب ، یکدیگر را نزدیک نگه داشتند ، اما هیچکدام از آنها رابطه جنسی در ذهن نداشتند
آنها چیزی بیشتر از لمس کردن و لمس کردن نمی خواستند ، تا این موضوع را برای یکدیگر تأیید کنند
آنها هنوز زنده بودند ، تا احساس امنیت و محافظت و گرمی داشته باشند. نیاز آنها به حیوانات بود

برای محبت و همراهی ، واکنشی به مرگ و ویرانی که پر کرده بود روز. آنها پس از روبرو شدن با افراد زیادی که احترام کمی به زندگی بشر دارند ، دارند باید خودشان را متقاعد کنند که آنها واقعاً بیش از گرد و غبار در باد هستند .

"بعد از چند دقیقه گفت: "حق با تو بود"

"درباره چی؟"

"درباره آنچه شما شب گذشته در وگاس گفتید"

"حافظه مرا تازه کن"

"شما گفتید که از تعقیب لذت می برم"

"بخشی از شما ... در اعماق داخل. بله ، فکر می کنم این درست است"

"وی گفت: "من می دانم که اینطور است." "اکنون می توانم آن را ببینم. در ابتدا نمی خواستم آن را باور کنم"

"چرا نه؟ منظورم از این کار منفی نبود"

من می دانم که شما چنین نکرده اید. فقط بیش از پانزده سال است که من زندگی عادی را پشت سر گذاشته ام"

زندگی کاری من اطمینان داشتم که دیگر نیازی ندارم و یا آن نوع هیجانانی را که می خواستم ، نمی خواستم "

وقتی جوان تر شدم به شکوفا رسیدم

تینا گفت: "فکر نمی کنم شما به آنها احتیاج دارید یا می خواهید." "اما اکنون که شما در خطر واقعی هستید

بار دیگر برای اولین بار در سال ها ، بخشی از شما در حال پاسخ دادن به این چالش هستید. مثل یک پیر

این ورزشکار بعد از یک غیبت طولانی در زمین بازی برگشت ، رفلکس های خود را آزمایش کرد ، افتخار کرد

"این واقعیت که مهارت های قدیمی او هنوز هم وجود دارد

الیوت گفت: "این بیش از این است." "من فکر می کنم ... در اعماق ، وقتی احساس کردم یک نوع هیجان بیمار شدم

"آن مرد را کشت

"خودتان سخت نگیرید"

من نیستم. در واقع ، شاید هیجان چندان عمیق نبود. شاید واقعاً نزدیک بود"

"سطح

"او گفت: "شما باید خوشحال باشید که آن حرامزاده را کشته اید"

"باید من؟"

گوش دهید ، اگر من می توانم دستم را به افرادی که می خواهند مانع از یافتن مان شوند ، بگیرم"

دنی ، من هیچ گونه اجباری در مورد کشتن آنها ندارم. اصلاً. حتی ممکن است

از آن لذت خاصی ببرید من یک شیر مادر هستم و آنها توله من را دزدیدند. شاید کشتن

"آنها طبیعی ترین و تحسین برانگیزترین کاری است که می توانستم انجام دهم

"بنابراین یک بیت از جانوران در همه ما وجود دارد. آیا این است؟"

"این فقط من نیستم که یک آدم وحشی را به دام انداختم"

"اما آیا این مسئله آنرا قابل قبول تر می کند؟"

"آه پذیریم؟" او پرسید. "این راهی است که خداوند ما را ساخته است. این راهی است که ما برای آن منظور شده ایم"

"باشد ، پس چه کسی می گوید درست نیست؟"

"شاید"

اگر مردی فقط برای لذت بردن از آن بکشد ، یا اگر فقط برای ایده آل مانند برخی از اینها می کشد"

انقلابیون کرکپوت که می خوانید ، این وحشیانه است. . . یا جنون چه شما

انجام شده کاملاً متفاوت است. حفظ خود یکی از قدرتمندترین درایوهای خدا است

"به ما داد. ما برای زنده ماندن ساخته شده ایم ، حتی اگر برای انجام این کار مجبور شویم کسی را بکشیم

"مدتی سکوت کردند. سپس گفت: "منتشکرم
"من کاری نکرده ام"
"شما گوش کردید"

مرد حق دستی جورج الکساندر ، با چند قطعه ، KURT HENSEN پرواز خشن از لاس وگاس به رنو. آنها در یک جت ده سر نشین بودند که به آن تعلق داشتند شبکه ، و هواپیما از وزش باد شدید در اثر باد بالا گرفت در کریدور پرواز اختصاص داده شده خود هانسن ، مردی قدرتمند و دارای موهای بلوند سفید و چشمهای گربه زرد ، از پرواز می ترسید. او فقط می توانست پس از خود سوار هواپیما شود خودش دارو کرده بود طبق معمول ، دقایقی پس از بلند شدن هواپیما از هواپیما ، سر تکان داد باند

جورج الکساندر تنها مسافر دیگر بود. وی ضرورت این امر را در نظر گرفت جت اجرایی یکی از مهمترین دستاوردهای وی در سه سالی که وی است رئیس دفتر نوادا شبکه بوده است. اگرچه او بیش از نیمی از وقت خود را سپری کرد او که وقت خود را در دفتر کار در لاس وگاس کار می کرد ، غالباً دلیلی برای پرواز به نقاط دور دست داشت حرکت لحظه ای: رنو ، الکو ، حتی خارج از ایالت به تگزاس ، کالیفرنیا ، آریزونا ، نیو مکزیک ، یوتا در طول سال اول ، او پروازهای تجاری را انجام داده و یا خدمات را اجاره داده است از یک خلبان خصوصی قابل اعتماد که می تواند هواپیمای معمولی موتورهای دوقلوی را پرواز کند سلف اسکندر موفق شده بودجه بودجه شبکه را فریب دهد. اما داشت به نظر پوچ و کوتاه بینانه از کارگردان بود تا مردی از مقام اسکندر را وادار کند با وسایل نسبتاً ابتدایی سفر کنید. زمان او برای او بسیار ارزشمند بود کشور؛ کار او حساس بود و اغلب به تصمیمات فوری مبتنی بر دست اول احتیاج داشت بررسی اطلاعات فقط در مناطق دور از دسترس است. پس از طولانی و دشوار الکساندر سرانجام به لابی کارگردان ، این جت کوچک اعطا شد. و بلافاصله او دو خلبان تمام وقت ، مردان نظامی سابق ، را در لیست حقوق نوادا قرار داد دفتر

بعضی اوقات شبکه به ضعف خود قلم می زند. و جورج لینکلن که وارث هر دو ثروت اسکندرهای پنسیلوانیا بود Stanhope Alexander و به ثروت عظیم دلاور استتھاپس ، کاملاً صبر و شکیبایی نداشت افرادی که تبهکار بودند

درست بود که هر دلار باید حساب می کرد ، برای هر دلار بودجه شبکه بود دشوار است از آنجا که وجود آن باید پنهان نگه داشته شود ، این سازمان بود از بودجه غیرمستقیم جهت سایر سازمانهای دولتی تأمین می شود. سه میلیارد دلار ، بزرگترین بخش تنها بودجه سالانه این شبکه ، از محل آن درآمد داشته است داشت Jacklin وزارت بهداشت و رفاه. این شبکه یک نماینده تحت پوشش عمیق به نام در بالاترین رده های سیاست گذاری بوروکراسی بهداشت. این کار جکلین بود برنامه های جدید رفاهی را تصور کنید ، وزیر بهداشت و رفاه را متقاعد کنید - برنامه های مورد نیاز بود ، آنها را به کنگره بفروشید ، و سپس دفتر قانع کننده ای تأسیس کنید بسته های بحرانی برای پنهان کردن این واقعیت که برنامه ها کاملاً آزاردهنده بودند. و به عنوان صندوق های فدرال به این عملیتهای مقدماتی دروغین سرازیر شد ، پول به شبکه منتقل شد. خرد کردن سه میلیارد از سلامت کمترین خطر برای عملیات بودجه این شبکه بود ، سلامتی آنقدر غول پیکر بود که هرگز چنین مبلغ ناچیزی را از دست نداد. وزارت دفاع که این روزها از سلامت و رفاه کمتری روان بود ، با این وجود نیز مقصر بود هدر دادن ، و حداقل برای یک میلیارد سال دیگر خوب بود. مقادیر کمتری ، از فقط یک صد میلیون تا به اندازه نیم میلیارد ، مخفیانه از این استخراج شده اند

مطمئناً این شبکه با مشکلاتی تأمین شد ، اما مطمئناً خوب بود
- بودجه یک جت اجرایی برای رئیس دفتر حیاتی نوادا فوق العاده نبود
الکساندر اعتقاد داشت که عملکرد بهبود یافته خود نسبت به سال گذشته بهبود یافته است
.پیرمرد در واشنگتن را متقاعد کرد که این پول خوبی خرج شده است
اسکندر به اهمیت جایگاه خود افتخار می کرد. اما او نیز ناامید شد
. زیرا افراد معدودی از اهمیت والای وی آگاه بودند
بعضی اوقات به پدر و عموهایش حسادت می ورزید. بیشتر آنها به کشورشان خدمت کرده بودند
آشکارا ، با روشی کاملاً مرئی ، جایی که همه می توانستند خود را ببینند و تحسین کنند
روحیه ای از خودگذشتگی عمومی وزیر دفاع ، وزیر امور خارجه ، سفیر در
فرانسه .. در موقعیتهای آن طبیعت ، یک مرد مورد تقدیر و احترام قرار می گرفت
از طرف دیگر ، جورج تا شش سالگی هنوز پست و مقام و قوت واقعی را پر نکرده بود
سالها پیش ، وقتی او سی و شش سال داشت. او در دهه بیست و اوایل دهه سی میلادی ، زحمت کشیده بود
در انواع مشاغل کمتر برای دولت این دیپلماتیک و اطلاعاتی
جمع آوری تکالیف هرگز اهانت به نام خانوادگی وی نبود ، بلکه همیشه اینگونه بودند
، ارسال جزئی به سفارتخانه ها در کشورهای کوچکتر مانند ایسلند و اکوادور و تونگا
.چیزی که نیویورک تایمز برای تصدیق وجود وی بدست می آورد
سپس ، شش سال پیش ، شبکه ایجاد شده بود ، و رئیس جمهور به جورج داده بود
.وظیفه ایجاد یک دفتر قابل اعتماد از آژانس اطلاعاتی جدید آمریکای جنوبی است
این کار مهیج ، هیجان انگیز ، چالش برانگیز بود. جورج مستقیماً بوده است
مسئول هزینه ده ها میلیون دلار و در نهایت برای این
کنترل صدها عامل در ده کشور. رئیس جمهور بعد از سه سال
اعلام کرد که از دستاوردهای آمریکای جنوبی خوشحال است ، و از او خواسته بود
جورج مسئولیت یکی از دفاتر اسناد داخلی شبکه - نوادا - را به عهده گرفت
بسیار سوء مدیریت شده است این شکاف یکی از نیمه قدرتمندترین نیمه از کشورها بود
سلسله مراتب اجرایی شبکه. رئیس جمهور جورج را به این باور تشویق کرد
سرانجام وی به رئیس دفاتر کل نیمه از غرب ارتقاء می یابد
کشور - و پس از آن همه راه را به بالا ، اگر تنها او می توانست غربی غربی را بدست آورد
تقسیم کار به آسانی مطابق دفاتر آمریکای جنوبی و نوادا است. در زمان او
صندلی مدیر در واشنگتن را به عهده خواهد گرفت و مسئولیت همه را بر عهده خواهد گرفت
عملیات اطلاعاتی داخلی و خارجی. با این عنوان او یکی از مهمترین آنها بود
مردان قدرتمند در ایالات متحده ، بیشتر از نیرویی است که باید از آن صرف حساب شود
.وزیر امور خارجه یا وزیر دفاع می توانند امیدوار باشند
اما او نتوانست از دستاوردهای خود به کسی بگوید. او هرگز نمی تواند امیدوار به دریافت این
.تحسین و افتخار عمومی که بر مردان دیگر خانواده اش جلب شده بود
شبکه مخفی بود و اگر ارزش داشت باید مخفی بماند. در
حداقل نیمه از افرادی که برای آن کار کرده اند ، حتی تصور نمی کردند که وجود داشته باشد. برخی فکر کردند

به کار گرفته شدند و هرگز آن مطمئن بودند که برای سیاه‌کار کرده اند. هُنوز FBI آنها را به تیرسوی از جمله سرویس مخفی. هیچ یک از این افراد نمی‌توانند شبکه را به خطر بیاندازند. فقط روسای دفاتر، کارمندان فوری آنها، روسای ایستگاه‌ها در شهرهای بزرگ و حوزه‌های ارشد افسران که خود و وفاداری خود را ثابت کرده‌اند - فقط آن افراد واقعیت را می‌دانستند ماهیت کارفرمایان و کار آنها. لحظه‌ای که رسانه‌های خبری آگاه شدند از وجود شبکه، همه گم شد.

در حالی که در کابین کم نور فن جت نشسته بود و به تماشای ابرهای مسابقه‌ای زیر می‌پرداخت اسکندر تعجب کرده که پدر و عموهایش چه می‌گویند اگر بدانند که او هستند خدمت به کشورش اغلب او را ملزم به صدور دستور قتل می‌کرد. هنوز تکان دهنده تر است

، حساسیت افراد شرقی شرقی مانند آنها: به سه مناسبت، در آمریکای جنوبی اسکندر در موقعیتی قرار گرفته بود که لازم بود او را بکشد.

ماشه قاتل خودش او از این قتل‌ها بسیار بی‌نهایت لذت برده بود، چنین بوده است عمیقاً از سوی آنها هیجان زده شد، که او، به انتخاب خود، نقش اعدام‌کننده را بر عهده داشت نیم دوجین تکالیف دیگر اسکندر ای بزرگ، دولتمردان مشهور، چه می‌خواهند فکر می‌کنند اگر می‌دانستند که او دستانش را با خون صابون کرده است؟ در مورد این واقعیت که گاهی اوقات بود او تصور می‌کرد که خانواده اش درک کنند که وظیفه اش دستور به کشتن مردان دیگر است.

اسکندر ها وقتی بحث می‌کردند که چه چیزهایی باید باشند، ایده آل گرا بودند، اما آنها همچنین به عملگرایان سرسختی می‌پرداختند که با روشی که واقعاً انجام می‌گرفتند آنها می‌دانستند جهان امنیت نظامی داخلی و جاسوسی بین المللی است زمین بازی کودکان نیست. جورج دوست داشت باور کند که حتی ممکن است آن را در خود پیدا کنند قلب او را ببخشید که خودش ماشه را کشیده است.

از این گذشته، او هرگز یک شهروند عادی یا شخصی با ارزش واقعی را کشته است. اهداف او بود همیشه جاسوس، خائن بوده‌اند. بیش از تعداد کمی از آنها قاتلانی خون‌سرد بودند خودشان زنگ زدن او فقط زنگ زدگی را کشته بود. کار خیلی خوبی نبود، اما همچنین نبود بدون معیار عزت و قهرمانی واقعی. حداقل این راهی بود که جورج دید او خود را قهرمانانه می‌دانست. بله، او مطمئن بود که پدر و عموهایش می‌دهند نعمت‌های او را به او تحمیل کنید - اگر فقط او اجازه داشت به آنها بگوید این جت به واسطه تلاطم مخصوصاً بد برخورد کرد. خمیازه کشید، گزاف گشت، لرزید. کورت هِنسن در خواب گره خورد اما از خواب بیدار نشد.

هنگامی که هواپیما یک بار دیگر خاموش شد، اسکندر از پنجره به بیرون نگاه کرد سفید، مهتابی، گرد بودن ابرهای زیر ابر، و او به فکر ایوانز بود، زن او کاملاً دوست داشتنی بود پوشه پرونده او در کنار صندلی بود. او آن را برداشت آن را باز کرد و به عکس او خیره شد. در واقع کاملاً دوست داشتنی است. او تصمیم گرفت او را بکشد او وقتی که زمان آن فرا رسید، او خودش فوراً نعوظ کرد او از کشتن لذت برد. او سعی نکرد که با خودش وانمود کند، مهم نیست که چه چهره‌ای داشته باشد او مجبور بود به جهانیان ارائه دهد. تمام زندگی او، به دلایلی که هرگز نتوانسته است به طور کامل انجام دهد با توجه به این که او مجذوب مرگ شده بود، شیفته شکل و طبیعت و امکانات آن، که از مطالعه و تئوری معنای آن شیفته آن است. او در نظر گرفت

راه خدیجه بن ابی لهب و بکته بنی سبی ابرشمن الهی است و دیو سیاه و ناتوان قتل بعد
جدید ، کاملاً سیاسی شده — یا در FBI قدیمی - شاید حتی در FBI برای مدت طولانی در
، بسیاری از آژانس های پلیس نظارت بر کنگره. اما در این سازمان ناشناخته
او در این مکان مخفی و غیرقابل مقایسه با دنج ، رونق گرفت
چشمش را بست و به کریستینا ایوانز فکر کرد

29

در رویای تینا ، دانی در پایان یک تونل طولانی قرار داشت. او در بود
زنجیرهایی که در مرکز یک غار کوچک و نورپرداز نشسته اند ، اما گذرگاه منتهی به آن
او سایه بود و به خطر می افتاد. دنی دوباره و دوباره به او زنگ زد و التماس کرد
تا قبل از پشت بام زندان زیرزمینی خود را نجات دهد و او را زنده زنده دفن کند. او
شروع به پایین تونل به سمت او کرد ، و تصمیم گرفت که او را از آنجا خارج کند - و چیزی
، از شکاف باریک در دیوار به او رسید. او به طور پیرامونی از نرمی
درخشش آتشی از فراتر از شکاف و چهره ای مرموز در برابر آن
زمینه مایل به قرمز چرخید ، و انگار به چهره ی درخشان مرگ نگاه می کرد ، گویی
او از روده جهنم به او نگاه می کرد. چشمهای زرشکی. منقبض شد
گوشت کار لاک زدن جلبکها روی گونه او. او فریاد زد ، اما بعد آن مرگ را دید
نتوانست به او برسد. سوراخ در دیوار به اندازه کافی گسترده نبود که او قدم بگذارد
در گذرگاهش ، او فقط می توانست یک بازو را به سمت او بکشد ، و استخوان بلند او
انگشتان دست او یک اینچ یا دو قد کوتاه بود. دنی دوباره شروع به تماس کرد و او ادامه داد
پایین تونل تاریک به سمت او. دهها بار او چانه در دیوار گذاشت ، و
مرگ از هر دیافراگم به او خیره شد ، فریاد زد و نفرین و خشم کرد
، در او بود ، اما هیچ یک از سوراخ ها به اندازه کافی بزرگ نبودند که به او اجازه دهند. او به دنی رسید
و هنگامی که او را لمس کرد ، زنجیر از جادوها از پاها و پاهای او دور شد. او
گفت: "من ترسیدم." و دنی گفت: "سوراخ ها را در دیوارها کوچکتر کردم
" او نمی تواند به شما برسد ، نمی تواند به شما آسیب برساند
ساعت هشت و سی صبح جمعه تینا بیدار ، لبخند زد و هیجان زده شد. او الیوت را تکان داد

تا اینکه او را بیدار کرد.
 "چشم خوابش چشمک زد، نشست. "مشکل چیه؟"
 "دنی فقط یک رویا دیگر برای من فرستاد."
 "او با لبخند گسترده اش گفت: "بدیهی است که این کابوس نبود
 دنی به هیچ وجه نمی خواهد ما به او بیاوریم. او فقط از ما می خواهد که به محلی که در آن قرار دارد راه برویم
 ". آنها او را نگه می دارند و او را بیرون می برند
 .ما قبل از رسیدن به او کشته می شویم. ما نمی توانیم مانند سواره نظام اتهام بگیریم
 ". ما باید برای آزادی او از رسانه ها و دادگاه ها استفاده کنیم
 ".من فکر نمی کنم"
 ما دو نفر نمی توانیم با کل سازمانی که پشت کنک است به علاوه کارکنان مبارزه کنیم
 ". برخی از مرکز تحقیقات نظامی مخفی
 وی با اطمینان گفت: "دنی قصد دارد این امنیت را برای ما به وجود آورد." "او قصد دارد از این قدرت استفاده کند
 ". از او به ما کمک می کند تا به آنجا برسیم
 ". این امکان پذیر نیست"
 "شما گفتید که اعتقاد دارید"
 الیوت گفت: "من این کار را می کنم. "من اعتقاد دارم. اما ... چگونه او چگونه می تواند
 " به ما کمک کنید؟ او چگونه می تواند ایمنی ما را تضمین کند؟
 ".من نمی دانم. اما این چیزی است که او در خواب به من می گفت. من از آن مطمئن هستم"
 او این رویا را با جزئیات بازگو کرد، و الیوت اعتراف کرد که تعبیر او اینگونه نیست
 سفت
 وی گفت: "اما حتی اگر دنی به نوعی بتواند ما را درگیر کند،" ما نمی دانیم آنها کجا هستند
 نگه داشتن او این نصب مخفی می تواند در هر نقطه باشد. و شاید حتی وجود نداشته باشد
 ". و اگر وجود داشته باشد، آنها ممکن است به هر حال او را در آنجا نگه ندارند

"وی گفت: "این وجود دارد، و این همان جایی است که او در آن است
 بود.
 او در دسترس دنی بود. تقریباً احساس می کرد که دوباره او را در آغوش دارد و
 او نمی خواست کسی به او بگوید که او ممکن است وسعت موی فراتر از درک او باشد
 الیوت با گوشه ای از گوشه چشمانش خواب گفت: "باشه." "بیایید این راز را بگوییم
 نصب وجود دارد این به ما خیلی جهنم کمک نمی کند. این می تواند در هر کجا باشد
 "کوه ها"
 گفت: "نه". "این باید در چند مایلی باشد که جابورسکی قصد داشت با آن حرکت کند
 پیشاهنگان
 خوب. این احتمالاً درست است. اما این جهنم بسیاری از زمین های ناهموار را در بر می گیرد. ما نتوانستیم
 ". شروع به انجام یک جستجوی کامل از آن
 ". اعتماد به نفس تینا نمی تواند متزلزل شود. "دنی آن را برای ما مشخص خواهد کرد
 "دنی می خواهد به ما بگوید که او کجاست؟"
 "فکر می کنم: "او قصد دارد سعی کند. من این کار را در خواب حس کردم
 "چگونه او این کار را خواهد کرد؟"
 من نمی دانم. اما من این احساس را دارم که اگر فقط راهی پیدا کنیم ... بعضی از راه ها"

"" . انرژی خود را متمرکز می کند ، آن را کانال می کند

"مانند؟"

او به لباس خوابهای در هم تنیده خیره شد ، گویی که در جستجوی الهام بخش در چین و چروک است -ملافه ها بیان او مناسب چهره یک بخت کولی بود .گوینده که با اخم واضح در برگهای چای نگاه می کند .نقشه ها!" او ناگهان گفت

"چی؟"

آیا آنها نقشه های زمینی مناطق بیابانی را منتشر نمی کنند؟ کوله پشتی و طبیعت دیگر "عاشقان به آنها احتیاج دارند. چیزهای دقیق و دقیق نیست. اساساً نقشه هایی که تخمگذار را نشان می دهد از سرزمینها - تپه ها ، دره ها ، رودخانه ها و رودخانه ها ، پیاده راه ها ، متروکه سیستم ، این نوع چیزها من مطمئن هستم که جابورسکی نقشه داشت. من می دانم که او انجام داد آنها را در آنجا دیدم " .جلسه پیشاهنگ والدین و پسر وقتی توضیح داد که چرا این سفر کاملاً ایمن است من فکر می کنم هر فروشگاه کالاهای ورزشی در رنو باید حداقل از نزدیکترین نقشه داشته باشد" .بخش هایی از سیراس شاید اگر بتوانیم نقشه ای را بیابیم و آنرا گسترش دهیم ... خوب ، شاید دنی راهی پیدا کند" " .دقیقاً به ما نشان دهید که او کجاست

"چطور؟"

.هنوز مطمئن نیستم." روپوش ها را عقب انداخت و از رختخواب خارج شد. "اجازه دهید ابتدا نقشه ها را بگیریم" بعداً نگران بقیه خواهیم بود بیا دیگه. بیایید دوش بگیریم و لباس بپوشیم. فروشگاه ها " .ظرف یک ساعت باز خواهد شد

...

جورج الکساندر بخاطر ناپاک بودن در محل بلکوستی تا زمانی که به رختخواب نرفت پنج و سی صبح جمعه. هنوز هم با زیردستانش به خاطر اجازه دادن به استریکر و زن دوباره فرار کرد ، او در خوابیدن مشکل داشت. سرانجام حدود ساعت 7 شب با تکان خورد

صبح

ساعت ده او با تلفن بیدار شد. مدیر تماس گرفته بود

، واشنگتن. آنها از یک دستگاه تقلا الکترونیکی استفاده کردند ، بنابراین می توانند صریح صحبت کنند ، پیرمرد خشمگین و از نظر شخصیتی صاف بود

اسکندر با تحمل اتهامات و خواسته های کارگردان ، متوجه شد که خودش است ، آینده با شبکه در معرض خطر بود. اگر او نتوانست استریکر و زن ایوانز را متوقف کند .رویای او مبنی بر پذیرفتن صندلی کارگردان در چند سال هرگز به واقعیت نخواهد رسید بعد از اینکه پیرمرد آویزان شد ، اسکندر دفتر خود را فراخواند ، بدون اینکه حالتی به او گفته شود .الیوت استریکر و کریستینا ایوانز همچنان در دسترس بودند. اما این دقیقاً همان چیزی بود که او شنید .وی به مردان دستور داد که مشاغل دیگر را از کار بیندازند و به منصور اختصاص دهند الکساندر گفت: "من می خواهم آنها را قبل از گذراندن روز دیگری پیدا کنند." "آن حرامزاده یکی را کشته است .از ما در حال حاضر او نمی تواند با آن فاصله بگیرد. من می خواهم او را از بین برد. و عوضی با او " .هر دوی آنها. مرده

با پیاده روی آسان بودند GUN دو فروشگاه ورزشی و دو فروشگاه فاصله هتل. اولین نمایندگی کالاهای ورزشی نقشه ها را در اختیار نداشت و گرچه دوم که معمولاً آنها را داشت، در حال حاضر فروخته می شد. الیوت و تینا همان چیزی را که یافتند پیدا کردند طراحی شده است، Sierras مورد نیاز در یکی از فروشگاههای تفنگ: مجموعه ای از دوازده نقشه بیابان با کوله پشتی و شکارچیان در ذهن داشته باشید. مجموعه در یک پرونده پوشیده از چرم و به قیمت صد دلار فروخته می شود در اتاق هتل، یکی از نقشه های روی تخت را باز کردند، و الیوت گفت: "اکنون چی؟"

برای لحظه ای تینا مشکل را در نظر گرفت. سپس او به میز رفت، مرکز را باز کرد کشو، و پوشه لوازم التحریر هتل را پس گرفت. در پوشه یک پلاستیک ارزان قیمت بود قلم توپ با نام هتل روی آن. با قلم، به رختخواب برگشت و نشست کنار نقشه باز.

وی گفت: "افرادی که به این غیبت اعتقاد دارند چیزی دارند که آنها را" نوشتن خودکار "می نامند. آیا تاکنون از آن شنیده اید؟"

روح. نوشتن روح. ظاهراً دست شما را راهنمایی می کند تا از آن پیام بگیرید. "فراتر. همیشه به نظرم بدترین نوع بنکوم برای من بود خوب، بانکوم یا نه، من می خواهم چیزی شبیه به آن را امتحان کنم. به جز، من به روح نیاز ندارم."

"دست من را راهنمایی کن امیدوارم دنی بتواند این کار را انجام دهد. آیا مجبور نیستید مثل یک رسانه در یک جلسه قرار بگیرید؟"

من فقط می خواهم به طور کامل استراحت کنم، خودم را باز و پذیرش کنم. قلم را نگه می دارم."

"مقابل نقشه، و شاید دنی بتواند مسیر را برای ما ترسیم کند الیوت صندلی کنار تخت کشید و نشست. "من باور ندارم برای یک دقیقه که می گذرد. کار کاملاً آجیل. اما من مثل موش سکوت خواهم کرد و به آن فرصت می دهم، تینا به نقشه خیره شد و سعی کرد به چیزی جز سیزی جذاب، بلوز زردها و مضراتی که کارتوگرافها برای نشان دادن انواع مختلف زمین استفاده می کردند. او اجازه داد که چشمانش از تمرکز شنا کند. یک دقیقه گذشت.

دو دقیقه. سه.

او سعی کرد چشمان خود را ببندد. یک دقیقه دیگر دو.

هیچ چی.

او نقشه را چرخاند و آن طرف را امتحان کرد. هنوز هیچی.

"او گفت: "نقشه دیگری به من بدهید الیوت یک نفر دیگر را از پرونده چرمی بیرون کشید و آن را به او تحویل داد. او دوباره بازخوانی شد. نقشه اول به عنوان او نقشه دوم را کشف کرد. نیم ساعت و پنج نقشه بعد، دست تینا ناگهان انگار از روی کاغذ رد شد. کسی بازویش را زده بود.

او احساس کشش عجیب و غریب داشت که به نظر می رسید از درون دست او است، و او از تعجب سفت شد. فوراً قدرت مهاجم از او عقب نشینی کرد. آن چه بود؟ الیوت پرسید.

"دنی. او سعی کرد."

"مطمئنی؟"

مثبت. اما او مرا شگفت زده کرد ، و حدس می زنم حتی مقاومت کمی که ارائه دادم " به اندازه کافی او را دور کرد. حداقل می دانیم این نقشه درست است. بگذارید دوباره امتحان کنم او یک بار دیگر قلم را در حاشیه نقشه قرار داد و به او اجازه داد که چشمانش از تمرکز خارج شود. دمای هوا کاهش یافته است.

. او سعی کرد در مورد لرز فکر نکند. او سعی کرد همه افکار را از بین ببرد. دست راست او ، که در آن قلم را در دست داشت ، نسبت به هر قسمت دیگر به سرعت سردتر شد او دوباره کشش ناخوشایند و درونی را احساس کرد. انگشتانش با سرما خورد. ناگهان او را دست در نقشه حرکت کرد ، سپس به عقب برگشت ، سپس مجموعه ای از حلقه ها را شرح داد. قلم ساخته شده فریادهای بی معنی روی کاغذ. بعد از نیم دقیقه احساس کرد قدرت از دستش خارج شده است از نو.

"او گفت: "خوب نیست

. نقشه به هوا پرواز می کرد ، گویی کسی آن را با عصبانیت یا سرخوردگی پرتاب کرده است. الیوت از صندلی خود بلند شد و به نقشه رسید - اما دوباره به هوا چرخید. آی تی با صدای بلند به انتهای دیگر اتاق فلاپ زد و دوباره برگشت ، سرانجام مانند یک سقوط کرد. پرنده مرده روی زمین در پای الیوت.

او گفت: "عیسی". "دفعه بعد که داستانی را در روزنامه در مورد بعضی از مردها خواندم که می گوید او را در یک بشقاب پرنده برداشته و به گشت و گذار در جهان گشت ، من نمی خواهم خیلی سریع بخندید اگر من اشیاء بی جان بیشتری را مشاهده کنم که در حال رقصیدن هستند ، می روم ". اعتقاد به همه چیز را داشته باشید ، مهم نیست که چقدر مزاحم باشید "تینا از رختخواب بلند شد و دست راستش را ماساژ داد. "من حدس می زنم خیلی پیشنهاد می کنم مقاومت. اما وقتی او کنترل می کند بسیار عجیب است. . . من نمی توانم کمی سفتی کنم من ". حدس بزنید که در مورد نیاز به خلسه بودن حق داشتید.

"من می ترسم که نتوانم در این زمینه به شما کمک کنم. من آشپز خوبی هستم ، اما من هیپنوتیزم نیستم ". چشمک زد. "هیپنوتیزم! البته! احتمالاً این کار را خواهد کرد.

شاید اینطور باشد. اما انتظار دارید کجا هیپنوتیزم پیدا کنید؟ آخرین باری که نگاه کردم ، آنها " در حال راه اندازی مغازه ها در گوشه و کنار خیابان نبودند ". او گفت: "بیلی ماسه سنگ

"که؟"

نوتیزم است. او دقیقاً در اینجا در رنو زندگی می کند. او یک کار صحنه ای دارد. این یک عمل درخشان است. من " استفاده کند ! اما او در یک قرارداد انحصاری با یک زنجیره از بند بسته شد *Magyck* می خواست از او در هتل های رنو-تاهو. اگر بتوانید بیلی را بدست آورید ، او می تواند مرا هیپنوتیزم کند. پس شاید من باشم " به اندازه کافی آرام شد تا این نوشتار خودکار کار کند

"آیا شماره تلفن او را می شناسید؟"

شماره و احتمالاً ذکر نشده است. اما من شماره نماینده وی را می دانم " او به این ترتیب

. او به تلفن عجله کرد.

، بیلی سند ماسه سنگ در اواخر اواخر ، به عنوان یک شوخی کوچک و لاغر
و به نظر می رسید کلمه نگهبان وی "منظمی" است. کفش هایش مثل آینه های سیاه می درخشید
تیغه های او به اندازه تیغه های تیز بود ، و پیراهن ورزشی آبی اش تند و تار بود
موهایش ریش تراشیده بود و سبیلش را آنقدر دقیق مرتب می کرد که تقریباً
به نظر می رسید که روی لب فوقانی او نقاشی شده است
اتاق غذاخوری بیلی نیز مرتب بود. میز ، صندلی ، صندوق عقب و کلاه همه
به دلیل مقدار بسیار زیاد پارچه مبلی که از بین رفته بود ، گرمی درخشید
به درون چوب حتی با شدت بیشتری از آنچه که هنگام درخشش خیره کننده اش به کار گرفته بود وارد چوب شد
کفش. گل سرخ های تازه در گلدان برش کریستالی در مرکز میز چیده شده و تمیز می شوند
خطوط نور در شیشه ای بدیع. پارچه ها کاملاً اندازه گیری شدند
دشوار است fussbudget برابر برای پیدا کردن یک کل گردان از نیشابکر ها و
قطعه ای از گرد و غبار در این اتاق
الیوت و تینا نقشه را روی میز پهن کردند و از کنار یکدیگر نشستند
"بیلی گفت ، "کریستینا نوشتن خودکار مقصر است. شما باید آن را بدانید
"من ، بیلی. من این را می دانم"
"خوب ، پس"
"اما من می خواهم که شما به هر حال من را هیپنوتیزم کنید"
"بیلی گفت: "شما یک شخص سر و صدا ، تینا هستید." "این واقعاً مثل شما به نظر نمی رسد
"گفت: "من می دانم
اگر فقط به من می گویی چرا. اگر می خواهی به من بگویند این همه چیز چیست ، شاید بتوانم به شما کمک کنم
"بهتر
او گفت: "بیلی" ، اگر من سعی کردم توضیح دهم ، همه بعد از ظهر در اینجا خواهیم بود
"الیوت گفت: "طولانی تر
تینا گفت: "و ما زمان زیادی نداریم." بیلی. "" اینجا چیزهای زیادی در معرض خطر است. بیشتر از شما
"می تواند تصور کند
آنها در مورد دنی چیزی به او نگفته بودند. ماسه سنگ کمرنگ ترین ایده را به همین دلیل نداشت
آنها در رنو بودند و یا آنچه در کوهستان به دنبال آن بودند
یوت گفت: "من مطمئن هستم که این مسخره به نظر می رسد ، بیلی. شما احتمالاً تعجب می کنید که من بعضی هستم
"نوع قمری. شما نمی دانید که شاید من با ذهن تینا عصبانی شده ام
"تینا گفت: "قطعاً اینگونه نیست
"الیوت گفت: "درست است." "ذهن او به هم ریخته بود. قبل از این که من او را ملاقات کنم
سید شوخی ماسه سنگ را آرام می کند ، همانطور که الیوت امیدوار بود که این کار را انجام دهد. جنون آمیز و ساده
افراد غیر منطقی عمداً سعی در سرگرمی ندارند
گفت ، "من به شما اطمینان می دهم ، بیلی ، ما تیله های خود را از دست نداده ایم. و این یک موضوع زندگی است
"و مرگ

"تینا گفت: "واقعاً اینگونه است
بیلی گفت: "باشه." "شما وقت ندارید در مورد آن به من بگویید. من آن را قبول خواهم کرد
" شما یک روز به من می گویید که در چنین عجله ای لعنتی نیستید؟
"تینا گفت: "کاملاً". "من همه چیز را به شما می گویم. خواهش می کنم ، لطفاً مرا در یک جلسه قرار دهید
"، گفت: "خوب Sandstone بیلی
او انگشت طلایی پوشیده بود. او آن را چرخاند ، بنابراین صورت آن به اشتباه بود
سمت - کف دست - انگشت خود را. دستش را جلوی چشمان تینا گرفت
"چشمان خود را روی حلقه نگه دارید و فقط به صدای من گوش دهید"

"او گفت: "صبر کن یک ثانیه
او درپوش را از قلم نمدی قرمز که الیوت در روزنامه هتل خریداری کرده بود بیرون کشید
گیر دهند. الیوت تغییر در پیشنهاد داده بود Sandstone درست قبل از اینکه آنها یک تاکسی را به خانه
رنگ جوهر ، بنابراین آنها می توانند تفاوت بین بی معنی را بیان کنند
نقاشی هایی که قبلاً در نقشه بوده اند و هر علامت جدیدی که ممکن است ساخته شود
"تینا نقطه قلم را روی کاغذ گذاشت ، "خوب ، بیلی. کارهای خود را انجام ده
الیوت مطمئن نبود که تینا زیر طلسم هیپنوتیزم سقوط کرد و هیچ تصویری هم نداشت
این مسحور کردن صاف انجام شد. تمام سنگ ماسه سنگ این بود که یک دست را به آرامی حرکت دهد
در جلو و جلو در مقابل صورت تینا ، همزمان با او با صدای آرام و ریتمیک صحبت می کند
صدای ، اغلب با استفاده از نام او
الیوت تقریباً خودش در جلسه سقوط کرد. چشم هایش را چشمک زد و صدای ماسه سنگ را تنظیم کرد
صدای ملودیک وقتی فهمید که تسلیم آن است
تینا خالی به فضای خیره شد
هیپنوتیزم دست خود را پایین آورد و حلقه خود را همانطور که متعلق بود چرخاند. "شما در یک هستید
"خواب عمیق ، تینا
"آره"
"چشمان شما باز است ، اما شما در یک خواب عمیق و عمیق قرار دارید"
"آره"
"شما در خواب عمیق خواهید ماند تا من به شما بگویم از خواب بیدار شوید. آیا می فهمید؟"
"آره"
"شما آرام و گیرنده خواهید ماند"
"آره"
"هیچ چیز شما را متحیر نخواهد کرد"
"نه"
شما واقعاً درگیر این کار نیستید. شما فقط روش انتقال هستید - مانند یک
تلفن.
"ضخیم گفت: "تلفن"
"تا زمانی که احساس نیاز به استفاده از قلم در دست خود داشته باشید ، کاملاً منفعل خواهید ماند"
"خیلی خوب"
وقتی احساس می کنید که از قلم استفاده کنید ، در برابر آن مقاومت نمی کنید. با آن جریان خواهید یافت"
"فهمیدم؟"

"آره"
شما هیچ چیز را اذیت نخواهید کرد و من به یکدیگر می گویم. شما پاسخ خواهید داد"
"من فقط وقتی مستقیم با شما صحبت می کنم فهمیدم؟"
"آره"
"اکنون ... خود را به هر کس که می خواهد از طریق شما صحبت کند باز کنید"
آن ها منتظر ماندند
یک دقیقه گذشت ، سپس دیگری
مدتی تینا را با دقت تماشا کرد ، اما سرانجام او بی صبرانه در او حرکت کرد Sandstone بیلی
"صندلی او به البوت نگاه کرد و گفت: "من فکر نمی کنم این روح نوشتن مطالب باشد
نقشه زنگ زد و توجه آنها را جلب کرد. گوشه های فرفری و بدون حلقه ، مجعد و
دوباره و دوباره مثل نبض یک موجود زنده
هوا سردتر بود
نقشه متوقف شد زنگ زدگی متوقف شد

تینا نگاه خود را از هوای خالی به نقشه پایین آورد و دستش شروع به حرکت کرد. آی تی
این بار غیرقابل کنترل و جنجال نخورید. آن را با دقت خاموش ، با تردید در سراسر
کاغذ ، یک خط قرمز نازک از جوهر مانند نخ خون باقی می گذارد
ماسه سنگ در حال مالش دادن دستان خود به بالا و پایین بازوها بود تا به طور پیوسته از آن جلوگیری کند
عمیق تر از لرز که اتاق را در بر گرفته بود. او اخم ، نگاهی به دریچه های گرمایشی
شروع کرد به بیرون از صندلی خود
البوت گفت: "برای بررسی تهویه هوا خسته نباشید. روشن نیست. و گرما هم نیست
شکست خورده یا
"چی؟"
"البوت گفت: "سرما از روح ... ناشی می شود
اصطلاحات ، نمی خواستند در داستان واقعی درباره دنی دچار تردید شوند
"روح؟"
"آره"
"روحش؟"
"می تواند هر کسی باشد"
"جدی هستی؟"
"تقریباً"
ماسه سنگ به او خیره شد و گویی که می گوید ، تو آجیل هستی ، اما خطرناک هستی؟
"البوت به نقشه اشاره کرد. "دیدن؟
وقتی دست تینا به آرامی روی کاغذ حرکت می کرد ، گوشه های نقشه شروع به پیچ و خم شدن می کردند
دوباره غروب
او چگونه این کار را می کند؟" ماسه سنگ پرسید
"او نیست"
"فکر می کنم" شبخ

ابراز درد بر چهره بیلی برطرف شد ، گویی او از جسمی واقعی رنج می برد
 ناراحتی به دلیل اعتقاد الیوت به ارواح. ظاهراً بیلی نظرش راجع به
 جهان به اندازه همه چیز در مورد او به همان اندازه مرتب و بی نظم باشد. اگر او شروع به اعتقاد به
 روح ، او مجبور است که نظرات خود را در مورد بسیاری از موارد دیگر و همچنین زندگی دوباره تجدید نظر کند
 . غیرقابل تحمل کثیف می شود
 الیوت با هیپنوتیزم ابراز همدردی کرد. در حال حاضر او آرزوی ساختار سفت و سخت را داشت
 روال دفتر وکالت ، پاراگراف های مرتب نظم شده از کتاب های حقوقی ، و
 قوانین بی موقع دادگاه
 تینا اجازه داد قلم از انگشتانش پایین بیاید. نگاهش را از روی نقشه بلند کرد. چشمانش
 محرمانه ماند
 .تموم شدی؟" بیلی از او سؤال کرد
 ".آره"
 "مطمئنی؟"
 ".آره"
 هیپنوتیزم با چند جمله ساده و یک بند تیز دست خود را بیرون آورد
 از خلصه
 .او در سردرگمی چشمک زد ، سپس به مسیری که روی نقشه مشخص کرده بود نگاه کرد
 "بلخندی زد به الیوت. "این کار کرد. به خدا ، این کار کرد
 ".ظاهراً این کار را کرد"
 او به پایانه خط قرمز اشاره کرد. الیوت در آنجاست
 ". آنها او را نگه می دارند "

"الیوت گفت: "ورود به این کشور آسان نخواهد بود
 ما می توانیم این کار را انجام دهیم. ما به لباس های خوب و عایق در فضای باز نیاز داریم. چکمه"
 در کشور آزاد باید خیلی راه برویم. آیا می دانید چگونه از برفی استفاده کنید؟ این نمی تواند باشد
 ". این سخت است "
 الیوت گفت: "نگه دارید." "من هنوز قانع نشده ام که رویای شما به معنای کاری است که فکر می کنید انجام داد
 بر اساس آنچه شما گفتید در آن اتفاق افتاده است ، من نمی بینم که چگونه به این نتیجه می رسیدید
 دنی به ما کمک می کند تا وارد برنامه شوید. ممکن است به این مکان برسیم و پیدا کنیم
 ". نمی تواند به دفاع خود بپردازد
 بیلی ماسه استون از تینا به الیوت نگاه کرد و مبهوت شد. "دنی؟ دنی تو ، تینا؟ اما
 "آیا او نیست "
 تینا گفت ، "الیوت ، این تنها چیزی نبود که در خواب اتفاق افتاد که مرا به این سمت سوق داد
 نتیجه. آنچه در آن احساس کردم بسیار مهمتر بود. من نمی توانم بخشی از آن را توضیح دهم
 تنها روشی که می توانستید بفهمید این است که اگر خودتان خواب داشته باشید من مطمئن هستم که او می گفت
 ". من که او می تواند به ما کمک کند تا به او برسیم
 الیوت نقشه را تبدیل کرد تا بتواند از نزدیک آن را مطالعه کند
 "بیلی از پشت میز گفت: "اما دنی نیست؟"
 ناگفت ، "الیوت ، گوش کن ، من به شما گفتم که به ما نشان می دهد که در کجا نگهداری می شود ، و او ترسیم کرد

ر برای ما. تاکنون هزاران نفر را می چسبانم. من، همچنین احساس می کنم او قصد دارد به ما کمک کند تا وارد شود. معنای و من خیلی نمی بینم که چرا باید به آن یکی اعصابم کنم.

"الیوت گفت: "این فقط ... ما می خواهیم به آغوش آنها برویم چه کسی اسلحه؟" بیلی ماسه سنگ پرسید.

تینا گفت، "الیوت، اگر ما در اینجا بمانیم، چه اتفاقی می افتد، مخفی می شود تا زمانی که بتوانیم فکر کنیم جایگزین؟ ما چقدر زمان داریم؟ زیاد نیست آنها قصد دارند ما را زودتر پیدا کنند یا بعداً، و وقتی آنها دست ما را گرفتند، ما را خواهند کشت.

بکش؟" بیلی ماسه سنگ پرسید. "یک کلمه ای که من دوست ندارم وجود دارد."

"لیست کلمات در کنار کلم بروکلی."

"تینا گفت: "ما این مسئله را به این دلیل دور کرده ایم که حرکت کرده ایم و پرخاشگر بوده ایم اگر رویکرد خود را تغییر دهیم، اگر ناگهان خیلی محتاط باشیم، این سقوط ما خواهد بود، نه."

"نجات ما"

"با ناراحتی گفت: "شما دو به نظر می رسد که در حال جنگ هستید Sandstone بیلی الیوت به تینا گفت: "شما احتمالاً حق دارید." "یک چیز که من در ارتش یاد گرفتم شما بودید نیروهای خود را یک بار متوقف کرده و مجدداً مرتب کنید، اما اگر خیلی طولانی متوقف شوید، جزر و مدی است."

"روشن خواهد شد و درست بر شما شسته خواهد شد."

"آیا ممکن است من بروم به گوش دادن به اخبار؟" بیلی ماسه سنگ پرسید. "آیا جنگ است؟"

"ما به فرانسه حمله کردیم؟"

به تینا، الیوت گفت: "ما علاوه بر لباس های حرارتی، چکمه ها و ... به چه چیز دیگری نیاز خواهیم داشت کفش برفی؟"

"او گفت: "جیب."

"این یک سفارش بلند است."

"تانک چگونه؟" بیلی ماسه سنگ پرسید. "رفتن به جنگ، شما ممکن است یک تانک را ترجیح دهید."

"تینا گفت: "آیا نمی شود احمقانه، بیلی یک جیب تمام نیاز ما است فقط سعی می کنم مفید باشم، عشق ورزید."

تینا به الیوت گفت: "یک جیب یا یک اکسپلورر - هر چیزی که دارای چهار چرخ باشد." "ما این کار را نمی کنیم می خواهیم به دورتر از حد ضروری راه برویم. اگر خواهیم به آن کمک کنیم، اصلاً نمی خواهیم قدم بزنیم. آنجا حتی باید به خوبی پنهان باشد اگر خوش شانس باشیم، خواهیم

وقتی بیرون می آیم، دنی را داشته باشیم، و او احتمالاً در شرایطی قرار نخواهد گرفت که گشت و گذار کند."

"از طریق سیراس در مرده های زمستان"

"بیلی گفت: "من یک اکسپلورر دارم"

الیوت گفت: "من حدس می زنم که می توانم مقداری پول از بانک وگاس من منتقل کنم." "ولی می شود اگر آنها در حال مشاهده حساب های من در پایین هستند؟ این امر آنها را سریع به سمت ما سوق می دهد. و از آنجا که بانک ها برای تعطیلات بسته هستند، ما تا هفته آینده نتوانستیم کاری انجام دهیم. آنها"

"ممکن است تا آن زمان ما را پیدا کند."

درباره کارت آمریکایی اکسپرس شما چه می کنید؟" او پرسید.

"منظور شما این است که یک جیب شارژ کنید؟"

"هیچ محدودیتی برای کارت وجود ندارد، وجود دارد؟"

ار داستان روزنامه را در مورد یک پسر که یک رولز رویس را با کارت خود خریداری کرده است خوانده ام. شما"

می توانند این کار را انجام دهند تا زمانی که آنها مطمئناً بدانند که شما قادر به پرداخت کل آن هستید

" صورتحساب هنگامی که موعد یک ماه بعد می آید

" الیوت گفت: "این دیوانه به نظر می رسد." "اما من حدس می زنم که می توانیم امتحان کنیم

" گفت: "من یک اکسپلورر دارم Sandstone بیلی

تینا گفت: "اجازه دهید آدرس نمایندگی های محلی را بدست آوریم." "ما خواهیم دید که آیا آنها قبول می کنند یا خیر

" کارت

من یک اکسپلورر دارم!" بیلی گفت"

آنها رو به او کردند ، مبهوت

بیلی گفت: "من هر هفته چند هفته عمل خود را به دریاچه طاهو می برم." "شما می دانید آن چیست

مانند پایین در این زمان سال. برف تا الاغ خود از پرواز تاهو رنو متفرم

شائل هواپیما بسیار لعنتی کوچک است. و می دانید که آنها در چه فرودگاهی با حوصله و سرعتی قرار دارند

تاهو بنابراین من معمولاً فقط یک روز قبل از باز کردن پایین رانندگی می کنم. تنها مورد اکسپلورر است

" من می خواهم در یک روز بد از کوهها بگذرم

آیا شما به زودی به تاهو می روید؟" تینا پرسید"

" نه. من تا پایان ماه باز نمی شوم"

نیاز خواهید داشت؟" الیوت پرسید Explorer آیا در دو روز آینده به"

"نه"

"آیا می توانیم آن را قرض بگیریم؟"

"خب ... من حدس می زنم که چنین باشد"

تینا در گوشه جدول تکیه داد ، سر بیلی را در دستانش گرفت ، او را کشید

"رو به روی او بود ، و او را بوسید. بیلی. "شما مادام العمر هستید. منظورم این است که به معنای واقعی کلمه

"من یک دایره کوچک آب نبات سخت هستم؟"

الیوت گفت: "شاید همه چیز برای ما مناسب پیش می رود." "شاید ما دنی را از آنجا بیرون کنیم

"گذشته از همه اینها

"تینا گفت: "خواهیم کرد." "من آن را می دانم

گل سرخ گلدانهای کریستالی مانند گروهی در حال چرخش ، به رنگ قرمز چرخانده است

بالرین ها

مبهوت ، بیلی ماسه سنگ پرش کرد و به بالای صندلی خود کوید

پرده ها بصورت بسته ، باریک و باریک کشیدند ، باز کرد ، باز شد ، حتی اگر کسی در نزدیکی آن نبود

تارها را بکشید

لوستر در یک دایره تنبل شروع به چرخش کرد و کریستالهای آویزان از منشور بدست می آیند

الگوهای نور بر روی دیوار

بیلی خیره شد ، روبرو شد

الیوت می دانست بیلی چه حسی دارد و برای مرد احساس پشیمانی می کند

بعد از نیم دقیقه تمام حرکت غیر طبیعی متوقف شد و اتاق به سرعت رشد کرد

دوباره گرم

چگونه این کار را کردی؟" بیلی خواست"

"بیلی: تینا گفت: "ما این کار را به هیچ وجه نمی‌توانیم"

"الیوت گفت: "نه یک شب"

را قرض بگیرید. اما ابتدا باید به من بگویید که در جهنم چیست Explorer بیلی گفت ، "شما می‌توانید در جریان. مهم نیست که چقدر عجله دارید وارد شوید. حداقل می‌توانید کمی از آن بگویید"

"در غیر این صورت ، من می‌روم شکم می‌خورم و از کنجکاو می‌میرم "تینا با الیوت مشورت کرد. "خوب؟"

"الیوت گفت: "بیلی ، شاید بهتر باشد که ندانی"

"غیرممکن"

"ما علیه برخی افراد خطرناک لعنتی هستیم. اگر آنها فکر می‌کردند شما از آنها می‌دانید"

بیلی گفت: "ببین ، من فقط هیپنوتیزم نیستم. من یک جادوگر هستم. واقعاً اینگونه است"

چیزی که من بیشتر می‌خواستم باشم ، اما من واقعاً مهارت لازم را برای آن نداشتم. بنابراین من این عمل را کردم در اطراف هیپنوتیزم ساخته شده است. اما جادو - این یک عشق بزرگ من است. فقط باید بدانم چگونه شما این ترفند را با پارچه ، گل رز انجام دادید. و گوشه های نقشه! من فقط باید به

"می‌دانم"

اوایل صبح امروز برای الیوت پیش آمده بود که او و تینا تنها افرادی بودند که بودند

می‌دانستند که داستان رسمی حادثه سیراس دروغ است. اگر آنها کشته شدند ، حقیقت است

با آنها خواهد مرد ، و پوشش همچنان ادامه خواهد یافت. با توجه به قیمت بالای آن

آنها نتوانستند اطلاعات ناخوشایندی را که بدست آورده بودند پرداخت کرده باشند

چشم انداز همه درد و ترس و اضطراب آنها را تحمل می‌کند.

"الیوت گفت: "بیلی ، ضبط صوت داری؟"

جالبی نیست. آن کوچکی است که من با خودم حمل می‌کنم. بعضی از خطوط کمدهی را در این زمینه انجام می‌دهم. ' عمل کنید ، و من از ضبط کننده برای تهیه مواد جدید استفاده می‌کنم ، مشکلات زمانبندی خود را تصحیح می‌کنم

الیوت گفت: "لازم نیست که خیالی باشد." ما فقط به شما چگالش می‌دهیم

نسخه داستان پشت این همه ، و ما آن را به عنوان ما ضبط می‌کنیم. سپس نوار را ارسال می‌کنم

"به یکی از شرکای قانون من گفت. "او کمرنگ کرد. "بیمه زیادی نیست ، اما بهتر از هیچ

"بیلی گفت: "من ضبط کننده را می‌گیرم"

تینا نقشه را چید

"الیوت گفت: "خوشحالم که دوباره لبخند می‌زنید"

او گفت: "من باید دیوانه شوم." "ما هنوز کار خطرناکی را در پیش رو داریم. ما هنوز پا برجا هستیم

در برابر این دسته از برادران. ما نمی‌دانیم در آن کوهها قدم خواهیم زد

"پس چرا من ناگهان احساس وحشت می‌کنم؟"

الیوت گفت: "شما احساس خوبی دارید ، زیرا ما دیگر دویدن نداریم

"توهین آمیز و احمقانه همانطور که ممکن است ، برای احترام به نفس شخص اقدامات بسیاری می‌کند

آیا ممکن است یک زن و شوهر از افرادی مانند ما وقتی مقابل هم قرار بگیرند شانس پیروزی داشته باشند"

"چیزی به اندازه خود دولت؟"

وب ، "الیوت گفت ، "من اتفاق می‌افتد که اعتقاد داشته باشم که افراد مناسب تر برای انجام مسئولیت پذیری هستند"

و از نظر اخلاقی نسبت به نهادهایی که همیشه انجام می‌دهند ، که حداقل ما را در کنار عدالت قرار می‌دهد. و من

... همچنین اعتقاد دارند که افراد همیشه باهوش تر و بهتر با بقا سازگار هستند ، حداقل در

طولانی مدت ، از هر نهادی بیایید امیدواریم که فلسفه من نیمه تمام نشود

"پخته شده است"

...

در ساعت سی و یک کورت هنس و وارد دفتر جورج اسکندر در مرکز شهر رنو شد.
رویی را که استریکر اجاره کرده بودند پیدا کردند. در اینجا در حدود سه بلوک از این محل در ملاء عام قرار دارد"
.اخيراً استفاده شده است؟" اسکندر پرسید"
نه. موتور سرد است. یخ زدگی ضخیم روی پنجره ها وجود دارد. در آنجا پارک شده است"
یک شیه
".الکساندر گفت: "او احمق نیست." "او احتمالاً چیز لعنتی را رها کرده است
"شما می خواهید به هر حال یک ساعت را در آن قرار دهید؟"
الکساندر گفت: "بهتر است این کار را انجام دهی." "دیر یا زود آنها اشتباه خواهند کرد. بازگشت به
"ماشین ممکن است آن باشد. فکر نمی کنم اما ممکن است
.هانس از اتاق خارج شد
اسکندر یک قلمی را که در جیب جیبش داشت ، والیوم را برداشت و آن را شست
پایین با پرستو قهوه داغ ، که او را از گلدان نقره ای روی میز خود ریخت. این
قرص دوم او از وقتی که او فقط سه ساعت و نیم قبل از رختخواب خارج شده بود ، اما او هنوز هم
احساس چسبندگی
.استریکر و زن ثابت کردند که مخالفان شایسته ای هستند
.اسکندر هرگز دوست نداشت که مخالفان شایسته ای داشته باشد. او ترجیح می داد که آنها نرم و آسان باشند
آنها کجا بودند؟

به نظر می‌رسد که زرق و برقهای معتبر، برگردانده شده از هر برگ، به عنوان مثال اگر این زمستان خاص از دیگران شدیدتر بود و به اندازه آتش سوزی فاجعه آمیز بود گیاهان همیشه سبز - کاج، صنوبر، صنوبر، تاماراک - با برف جمع شده بودند. باد شدید در زیر افق کمرنگ و نادیده گرفته در زیر یک آسمان پائین و خطرناک، تند و تیزهای یخی سخت را فرا گرفت برف در مقابل شیشه جلو کاوشگر

تینا از جنگلهای باشکوه که آنها را شلوغ کرده بود، با کمال وحشت و ناامید بود سوار شمال در جاده باریک شهرستان. حتی اگر او نمی دانست که این عمیق است وی می گوید که جنگل های جنگلی اسراری در مورد دنی و مرگ سایر پیشاهنگان در اختیار داشتند آنها را قدمت مرموز و غیرقابل توصیف پیدا کرده است

را خاموش کرده بودند Interstate 80، او و الیوت یک ربع ساعت قبل از مسیر دنی مشخص کرده بود و حاشیه بیابان را دور می زد. روی کاغذ هنوز حرکت می کردند. در امتداد مرز نقشه، با وسعت زیاد بلوز و سبزی در سمت چپ آنها به زودی آنها سیاهچاله دو خطه را بر روی جاده دیگری که نقشه قرار دارد خاموش می کنند. هرچه بود، "nondirt"، مشخص شده به عنوان "سنگفرش نشده پس از ترک خانه بیلی ماسه استون در کاوشگر، تینا و الیوت به خانه برنگشته بودند هتل. آنها پیش شرطی را به اشتراک گذاشتند که شخصی به طور غیر دوستانه در انتظار آن بود. اتاق آنها

را خریداری کردند Gore-Tex / Thermolite ابتدا آنها از یک فروشگاه کالاهای ورزشی بازدید کرده بودند و دو لباس های توفالی، چکمه، برفی، قلاب های جمع و جور از جیره های کوله پشتی، قوطی استرنو و سایر وسایل بقا. اگر تلاش نجات هموار پیش رفت، آنطور که به نظر می رسید رویای تینا بود پیش بینی می کنند، آنها به بیشتر چیزهایی که خریداری کرده اند، نیازی نخواستند داشت. اما اگر اکسپلورر در کوهستان فرو ریختند، یا اگر دردسر دیگری ایجاد شد، آنها می خواستند آماده شوند برای غیر منتظره

الیوت همچنین صد تیر مهمات توخالی را برای تپانچه خریداری کرد. این بیمه ای در برابر پیش بینی نشده نبود. این فقط برنامه ریزی دقیق برای مشکلات بود. آنها می توانستند خیلی خوب پیش بینی کنند

از فروشگاه کالاهای ورزشی آنها را به بیرون از شهر، از غرب به سمت کوهها رانده بودند در یک رستوران کنار جاده، لباس را در اتاقهای استراحت تغییر دادند. کت و شلوار عایق او بود سبز با نوارهای سفید؛ او با نوارهای سبز و سیاه سفید بود. آنها مانند یک زن و شوهرهای اسکی باز در دامنه خود قرار دارند

آنها با ورود به کوههای بزرگ، از چقدر زود تاریکی آگاه شده بودند بر دره ها و دره های بی پناه ساکن شوید و در مورد خرد آنها بحث کرده باشید اقدام. شاید آنها باهوش تر بودند که به دور خود برگردند، به رنو برگردند، پیدا کنند یک اتاق هتل دیگر، و صبح تازه شروع کنید. اما هیچکدام نمی خواستند تأخیر کنند شاید تاخیر ساعت و نور کم رنگ در مقابل آنها کار کند، اما

نزدیک شدن در شب ممکن است به نفع آنها باشد. چیز این بود - آنها داشتند تکانه. هر دو احساس می کردند که انگار در یک رول خوب قرار دارند و نمی خواهند وسوسه شوند

اکنون آنها در یک جاده شهرستان باریک قرار داشتند و با شیب دره به طور مرتب بالاتر حرکت می کردند. سر نوشت با به تعویق انداختن سفرشان را تمیز نگه داشته بود blacktop ، به سمت انتهای شمالی آن گاوآهن ، به جز تکه های پراکنده از برف های بسته بندی شده که چاله ها را پر کرده بود ، و برف های آن با ارتفاع پنج یا شش پا بلند بود. هر دو طرف. تینا با نگاهی به نقشه ای که روی زانوهایش باز بود ، گفت: "به زودی تنها بخش جهان ، اینطور نیست؟"

شما احساس می کنید که تمدن می تواند در حین خارج شدن از بین برود و می خواهید "هرگز از آن آگاه نباشید آنها دو مایل خانه یا ساختمان دیگری را ندیده بودند. آنها ماشین دیگری را پشت سر نگذاشته بودند در سه مایل. گرگ و میش در جنگل زمستانی فرود آمد و الیوت چراغهای جلو را روشن کرد. در جلو ، در سمت چپ ، استراحت در ساحل برف ظاهر شده است. شخم زدن وقتی اکسپلورر به این فاصله رسید ، الیوت در دور برگشت و متوقف شد. آ مسیر باریک و ممنوعیتی که وارد جنگل شده ، اخیراً شخم زده شده اما هنوز هم خیانتکار است. آی تی کمی بیش از یک خط عرض داشت ، و درختان در اطراف آن تونلی ایجاد کردند ، به طوری که پس از آن پنجاه یا شصت پا ، آن را به شب زودرس ناپدید شد. سنگفرش نشده بود ، اما یک تخت محکم بود. طی سالها با استفاده سخاوتمندانه و مکرر روغن و ماسه ساخته شده است. تینا به او گفت: "بر اساس نقشه ، ما به دنبال جاده" آسفالت نشده و غیرقابل حمل "هستیم. "من حدس می زنم که این است" "نوعی مسیر ورود به سیستم؟" به نظر می رسد بیشتر شبیه به جاده ای است که همیشه هنگام فیلمبرداری در آن فیلم های قدیمی می گیرند" "راهی قلعه دراکولا است. "گفت: "متشکرم. "متأسف". "و به شما کمک نمی کند که حق با شما باشد. به نظر می رسد جاده قلعه دراکولا است" آنها بر روی پیست ، زیر سقف بوته های همیشه سبز سنگین ، به قلب این کشور سوار شدند جنگل.

در اتاق مستطیل ، سه داستان در زیر زمین ، رایانه ها
خسته و زمزمه شد.
دکتر کارلتون دومبی ، که بیست دقیقه قبل از او وظیفه کرده بود ، در یکی از میزها نشسته بود
مقابل دیوار شمالی او در حال مطالعه مجموعه ای از الکتروانسفالوگرام و به صورت دیجیتالی بود
X سونوگرام های پیشرفته و پرتوهای
بعد از مدتی گفت: "آیا عکسهایی را دیدید که از مغز بچه گرفته این است
"صبح؟"
دکتر هارون زکریا از بانک نمایش فیلم ها برگشت. "من نمی دانستم وجود داشته است
هر "
"بله. یک سریال کاملاً جدید"
"هر چیز جالبی؟"
دمبی گفت: "بله". "لکه ای که حدود شش هفته در لوب تیز هوش پسر نشان داده شد
".پیش
"در مورد آن چیست؟"
"تاریک تر ، بزرگتر"
"پس قطعاً این یک تومور بدخیم است؟"
".این هنوز مشخص نیست"
"خوش خیم؟"
مطمئناً به هیچ وجه نمی توان گفت. این نقطه از مشخصات کلیه ای برخوردار نیست
تومور
"آیا این می تواند یک بافت اسکار باشد؟"
".دقیقاً اینطور نیست"
"لخته خون؟"

"آیا ما چیزهای مفیدی آموخته ایم؟" قطعاً نه!"

، دمبی گفت: "شاید". "من مطمئن نیستم که این مفید باشد یا نه." اخم کرد. "مطمئناً عجیب است ، اگر چه"

"زکریا گفت: "مرا در حالت تعلیق قرار ندهید"

تست ها

دمبی گفت: "براساس تجزیه و تحلیل اختصاص داده شده به رایانه ، این رشد سازگار است "

" با ماهیت بافت طبیعی مغز

"زکریا به او خیره شد. "دوباره بیا؟"

"دامبی به وی گفت: "این می تواند یک توده جدید از بافت مغز باشد"

"اما این معنی ندارد"

"میدانم"

مغز همه ناگهان رشد گره های کوچک جدیدی را که تا به حال کسی ندیده است شروع می کند"

"قبل از"

"میدانم"

"کسی بهتر است اسکن تعمیر و نگهداری را روی رایانه اجرا کند. باید پیچ شود"

"دومبی گفت: "آنها این کار را امروز بعد از ظهر انجام دادند"

"جدول. "قرار است همه چیز کاملاً عملکرد داشته باشد"

"زکریا گفت: "دقیقاً مانند سیستم گرمایش در آن محفظه ایزولاسیون به درستی کار می کند"

گفت

دمبی گفت: هنوز هم از نتایج آزمایش دور می زند و سبیل را با یک دست نوازش می کند

این را بشنوید. سرعت رشد لکه تزیین مستقیماً با متناسب است"

تعداد تزریق پسر داده شده است. این پس از اولین سری عکسهای شش وی ظاهر شد

"چند هفته پیش. هرچقدر کودک دوباره مجدداً عفونت شود ، لکه زایمان سریعتر رشد می کند

"زکریا گفت: "پس باید یک تومور باشد"

"احتمالاً. آنها می خواهند صبح یک اکتشاف را انجام دهند"

"عمل جراحی؟"

"بله. یک نمونه بافت برای بیوپسی دریافت کنید"

، زکریا به سمت پنجره مشاهده محفظه ایزوله نگاه کرد. "لعنتی

" !آنجا دوباره می رود

دمبی دید که شیشه دوباره شروع به ابر می کند

زکریا با عجله به پنجره رفت

دمبی با نگاه متفکرانه به سرمازدگی خیره شد. او گفت ، "شما چیزی می دانید؟"

مشکل از پنجره. . اگر اشتباه نکنم ، در همان زمان مجالس شروع شد

" نشان داده شد X نقطه اول روی اشعه

"زکریا رو به سمت او کرد. "بنابر این؟"

"آیا این به شما تصادفی نیست؟"

"این دقیقاً همان چیزی است که به من اعتصاب می کند. همزاد. من نمی توانم هیچگونه ارتباطی را ببینم"

"خوب ، ... آیا می توان نقطه جفتی ارتباط مستقیمی با یخبندان داشت؟"

"چه فکر می کنید ممکن است این پسر مسئول تغییر در دمای هوا باشد؟"

"آیا او می تواند؟"

"چطور؟"

"من نمی دانم"

"خوب ، شما کسی هستید که این سوال را مطرح کرده اید"

"دوباره گفت: "من نمی دانم"

زکریا گفت: "این معنی ندارد." "اصلاً معنی ندارد. اگر ادامه دهید

"پیشنهادات عجیب و غریب مانند آن ، من باید یک کار تعمیر و نگهداری از شما را انجام دهم ، کارل

چراغ راه راه روغن و گراول به عمق جنگل. بسیار قابل توجه بود

چند قسمت پایین را خرد نکرد Explorer از رودخانه ها و چاله ها برای بیشتر طول آن ، گرچه

زمانهایی که آهنگ ناگهانی و ناگهانی افتاد

درختان کم ارتفاع ، پایین ، پائین آویزان بودند ، تا اینکه سرانجام بوته های همیشه سبز یخ زده پوسته

غالباً در پشت بام کاوشگر کاوش می شود و صدایی مانند میخ های ناخن وجود دارد

یک تخته سیاه کشیده شد

آنها چند علامت را تصویب کردند که به آنها می گفتند خطی که از آن استفاده می کنند باز است

سود انحصاری افسران و محققان حیات وحش فدرال و ایالتی. فقط مجاز است

علائم هشدار داده شد وسایل نقلیه مجاز بودند

آیا می توان این نصب مخفی را به عنوان یک مرکز تحقیقات حیات وحش پنهان کرد؟" الیوت "شگفت زده

گفت: "نه". "طبق نقشه ، در فاصله نه مایل از جنگل در این مسیر قرار دارد

" .دستورالعمل دنی این است که بعد از گذشت حدود پنج مایل به سمت شمال ، از این خط دور شوید

" .الیوت گفت: "ما تقریباً پنج مایل از جاده ایالت خارج شده ایم

، در پشت بام قرار گرفته اند ، و برف های پودری که روی شیشه شیشه ای قرار گرفته اند ، روی آن قرار گرفته اند

همانطور که برف پاک کن شیشه جلو برف را کنار می گذارد ، تینا به جلو خم شد ، و در امتداد لبه دار

"تیرهای چراغهای جلو "این را نگه دارید! من فکر می کنم این همان چیزی است که ما به دنبال آن هستیم

او فقط ده مایل در ساعت رانندگی می کرد ، اما هشدار کمی به او داد که او

، دور برگشت را پشت سر گذاشت. او متوقف شد ، کاوشگر را معکوس قرار داد و از بیست پا پشتیبان گرفت

.تا چراغهای جلو در اثری که متوجه شده بود می درخشید

"وی گفت: "این کاشته نشده است

" .اما به تمام علائم تایر نگاه کنید"

" .اخیراً بسیاری از ترافیک ها از اینجا عبور کرده است"

" .با اعتماد به نفس گفت: "این همان است. "اینجا جایی است که دنی می خواهد ما برود

" .این یک کار خوب لعنتی است که ما دارای چهارچرخ محرک هستیم"

او از مسیر شخم زده شده ، در مسیر برفی ، حرکت کرد. اکسپلورر ، مجهز به سنگین است

لاستیکهای بزرگ آجری خود در زمستان ، کمی به برف می خورد و راه خود را بدون آنکه قبل حرکت کند ، جویید

تردید

مسیر جدید پیش از بالا آمدن و به شدت چرخش به راست ، در اطراف ، صد یارد حرکت کرد

صورت صاف از یک خط الراس وقتی از این منحنی بیرون آمدند ، درختان از سطح زمین افتادند

در آستانه ، و آسمان باز از زمان عزیمت از ایالت ، برای اولین بار در بالای زمین دراز کشید

blacktop

.گرگ و میش از بین رفته بود. شب فرمان بود

.برف شروع به ریزش شدید می کند - هنوز جلوتر از آنها قرار دارد ، نه یک تکه در راه خود قرار دارد

به طرز عجیبی ، مسیر پیاده روی آنها را به جاده ای آسفالته سوق داده بود. بخار از آن برخاست ، و

بخش های پیاده رو حتی خشک بود

" .الیوت گفت: "کویل های گرما در سطح تعبیه شده اند

" .اینجا وسط هیچ جا"

وی با متوقف کردن کاوشگر ، تپانچه را از صندلی بین آنها برداشت و او را تکان داد

از هر دو حالت امن استفاده کنید. او مجله تخلیه شده را زودتر بارگذاری کرده بود. اکنون او یک گلوله را جک کرد

.داخل محفظه وقتی دوباره اسلحه را روی صندلی گذاشت ، آماده استفاده شد

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

" .تینا گفت: "ما هنوز می توانیم به عقب برگردیم

"آیا این همان کاری است که شما می خواهید انجام دهید؟"

"نه"

"نه من"

صد و پنجاه متری دورتر ، به نوبت تیز دیگری رسیدند. جاده پایین آمد

.در خندق ، این بار سخت به سمت چپ چرخید ، و سپس دوباره به سمت بالا رفت

بیست متری فراتر از خم، راه توسط یک دروازه فولادی منع شد. در هر طرف دروازه، نرده ای به ارتفاع نه پا، زاویه دار به بیرون در بالا و پایین شریک شد و نیز سیم پیچ سیم تیغ، از چشم دراز در جنگل کشیده شده است. بالای دروازه نیز بود پیچیده شده با سیم تیغ.

یک علامت بزرگ در سمت راست جاده قرار داشت که از دو پست ردود پستیانی شده است:

ملک شخصی
فقط توسط کارت کلید پذیرش
TRESPASSERS خواهد شد

"تینا گفت: "آنها آن را مانند یک شکارگاه شخصی صدا می کنند مطمئنم. حالا چه اتفاقی می افتد که کارت کلیدی نداشته باشید؟"

"وی گفت: "دنی کمک خواهد کرد." "این چیزی بود که رویای همه چیز بود"

"چه مدت در اینجا صبر می کنیم؟"

"او در حالی که دروازه به سمت داخل می چرخید، گفت: "طولانی نیست"

"من لعنت خواهم شد"

جاده گرم شده در تاریکی از دید دراز می شد.

"تینا بی سر گفت: "ما می آیم، دنی"

اگر شخص دیگری دروازه را باز کند چه می شود؟" الیوت پرسید. "اگر دنی نداشت"

"آیا ربطی به آن دارید؟ آنها فقط ممکن است به ما اجازه ورود دهند تا بتوانند ما را به درون دام بیندازند"

"این دنی بود"

"شما خیلی مطمئن هستید"

"آره"

او آهی کشید و از کنار دروازه پیاده شد که پشت سر کاوشگر بسته شد

جاده بطور جدی شروع به صعود کرد و دامنه ها را در آغوش گرفت. توسط سنگ عظیم غرق شد

سازندها و توسط گاوهای برفی پیچیده شده از باد. این خط تنها به دو خط گسترده می شود

مکانها را تغییر دهید و از پشته ها عبور کنید، از طریق رشته های مترکم تر و بزرگتر

درختان. اکسپلورر هر روز به کوهستان بالاتر می رفت

، دروازه دوم یک و نیم مایل از گیم گذشته بود، در یک طول کوتاه از خط مقدم

دقیقاً بالای سر تپه. این صرفاً یک دروازه نبود بلکه یک پاسگاه بود. یک قفسه نگهبان

در سمت راست جاده ایستاده بود، که از آنجا دروازه کنترل می شد

الیوت اسلحه را بلند کرد و در حالی که کاوشگر را به طور کامل از روی سد عبور می کرد، اسلحه را برداشت

آنها بیش از شش یا هشت پا از پشت لامپ نرفته بودند، به اندازه کافی نزدیک برای دیدن

چهره نگهبان در حالی که او از پنجره بزرگ به آنها می گشت

الیوت گفت: "او در تلاش است تا بفهمد ما شیطان هستیم." "او هرگز ما را ندیده است"

"اکسپلورر، و این نوع مکانی نیست که تعداد زیادی از ترافیک جدید یا غیر منتظره در آن وجود داشته باشد"

در داخل کلبه، نگهبان یک تلفن تلفنی را از دیوار بیرون کشید

"لعنتی!" الیوت گفت. "من باید برای او بروم"

حالی که الیوت شروع به باز کردن درب خود کرد، تینا چیزی را دید که باعث شد بازوی او را بگیرد. "صبر کن"

"تلفن کار نمی کند"

نگهبان گیرنده را به پایین کوبید. به پاهایش رسید ، از پشت او کت گرفت
صندلی ، داخل آن لغزید ، زیپ کرد ، و از کلبه بیرون آمد. او حمل یک
مسلسل دستی
از جاهای دیگر شب ، دنی دروازه را باز کرد
متوقف شد و با دیدن آن به سمت دروازه برگشت Explorer نگهبان در نیمه راه
در حال حرکت ، قادر به باور چشمان او نیست
الیوت پای خود را به سختی روی شتاب دهنده خم کرد و کاوشگر به جلو شلیک کرد
نگهبان اسلحه زیر ماشین را به سمت شلیک چرخاند ، زیرا در گذشته او را گشتند
تینا دست خود را در تلاش غیر ارادی و کاملاً بی فایده برای خاموش کردن گلوله ها بالا گرفت
اما هیچ گلوله ای وجود نداشت
بدون فلز پاره شده. شیشه ای خرد نشده خون و درد ندارد
آنها حتی شلیک گلوله نکردند
اکسپلورر سرعتی را دور زد و از شیب فراتر از آن عبور کرد
مخازن بخار که از آسفالت سیاه بلند شده است
هنوز هیچ اسلحه ای وجود ندارد
در حالی که آنها به منحنی دیگری می چرخیدند ، الیوت با چرخ کشتی گرفت و تینا حاد بود
آگاه باشید که یک خلاء تاریک بزرگ فراتر از شانه جاده است. الیوت وسیله نقلیه را نگه داشت
در هنگام پیاده کردن خم پیاده رو ، و سپس آنها را از خط نگهبان خارج کردند
آتش. برای دویست متری جلوتر ، تا اینکه جاده یک بار دیگر خم شود ، هیچ چیز تهدیدآمیز نیست
در چشم بود
اکسپلورر به سرعت مطمئن تر سقوط کرد
"الیوت گفت: "آیا دنی همه این کارها را کرد؟"
"او باید داشته باشد"
او تلفن نگهبان را جینکس کرد ، دروازه را باز کرد و اسلحه زیر ماشین را بهم زد. چه است "
" این بچه شما؟ "
در هنگام صعود به شب ، برف شروع به سخت و سریع در ورقهای ریز و خشک می کند
پوسته
بعد از یک دقیقه فکر کردن تینا گفت: "من نمی دانم. من دیگر نمی دانم او چیست. من
" . نمی دانم چه اتفاقی برای او افتاده است ، و من نمی فهمم که او چگونه شده است
این یک فکر نگران کننده بود. او شروع به تعجب کرد که دقیقاً کدام يك پسر كوچك هستند
قرار بود در بالای کوه پیدا کنند

با عکس های شیشه ای کریستینا ایوانز و الیوت استریکر ، جورج مردان اسکندر در هتل های مرکز شهر رنو گردش می کردند و با میز صحبت می کردند متشی ، زنگار و سایر کارمندان. در ساعت چهار و سی آنها مثبت و مثبت به دست آوردند Harrah's. شناسایی یک خدمتکار در ، در اتاق 918 ، مجریان شبکه یک چمدان ارزان قیمت ، لباس های کثیف مسواک ، موارد مختلف توالت و یازده نقشه در مورد چرمی ، که الیوت و تینا ، در عجله و فرسودگی ، آشکارا نادیده گرفته بودند اسکندر از ساعت 5:05 از این کشف مطلع شد. ساعت 5:40 هر آنچه استریکر و زنی که در اتاق هتل مانده بود به دفتر اسکندر آورده شد وقتی ماهیت نقشه ها را کشف کرد ، وقتی فهمید که یکی از آنهاست گمشده ، و هنگامی که او متوجه شد نقشه مفقودالایر همان استریکر است که به آن نیاز داشت اسکندر برای یافتن آزمایشگاه های پروژه پاندورا ، احساس کرد که صورتش از عصبانیت سرخ شده است "چاگرین" عصب کورت هسن جلوی میز الکساندر ایستاده بود و از میان آشغالهایی که در دست داشت ، گشود "از هتل آورده شده اند" مشکل چیه؟ " آنها به کوه رفته اند. آنها می خواهند سعی کنند وارد آزمایشگاه شوند" الکساندر گفت. "کسی ، برخی از تورهای لعنتی در پروژه پاندورا ، باید فاش کرده باشد به اندازه کافی در مورد مکان آن برای آنها باشید تا فقط با کمی کمک بتوانند آن را پیدا کنند. آنها بیرون رفتند و " نقشه ها را خریدم ، به خاطر خدا اسکندر از روشمندی جالب و دلگیرانه ای که به نظر می رسید خرید نقشه ها عصبانی شده بود نشان دادن. این دو نفر کی بودند؟ چرا آنها در گوشه ای تاریک پنهان نشده بودند جایی؟ چرا آنها از بی هویت وحشت نکردند؟ کریستینا ایوانز فقط یک عادی بود زن یک دختر سابق! اسکندر از این باور که یک دختر نمایش می تواند بیشتر باشد خودداری کرد ، از هوش متوسط. و گرچه استریکر خدمت سربازی سنگین انجام داده بود که قرون گذشته بود آنها در کجا قدرت خود ، عصب و عصب خود را به دست می آورند تحمل؟ به نظر می رسید که آنها باید از این مزیت استفاده کنند که اسکندر نبود آگاه. اون باید همان جور میبود. آنها مجبور بودند از مزایایی برخوردار شوند که او از آن خبر نداشت. چی می تواند باشد؟ لبه آنها چه بود؟ هانسن یکی از نقشه ها را برداشت و آن را در دستان خود چرخاند. "من دلیلی نمی بینم خیلی زیاد در موردش کار کردم حتی اگر آنها دروازه اصلی را پیدا کنند ، آنها نمی توانند دورتر شوند از آن هزاران هکتار در پشت حصار وجود دارد ، و آزمایشگاه در حال صاف کردن است " وسط آنها نمی توانند به آن نزدیک شوند ، چه رسد به اینکه اسکندر ناگهان فهمید که لبه آنها چیست ، چه چیزی آنها را ادامه می دهد ، و او نشست "مستقیم در صندلی خود اگر دوستی در آنجا داشته باشند ، آنها به راحتی می توانند داخل شوند "چی؟" خودش! " اسکندر به پاهایش رسید. "نه تنها کسی در پروژه پاندورا این را گفته است" زن اوآنز در مورد پسرش. همان حرامزاده خائن نیز در آنجا در آزمایشگاهها درست است این دقیقه ، آماده است تا دروازه ها و درها را به روی آنها باز کند. بعضی از حرامزاده ها ما را در چاقو زدند "بازگشت. او قصد دارد به عوضی کمک کند تا پسرش را از آنجا بیرون کند

اسکندر شماره دفتر امنیت نظامی را در آزمایشگاه سیرا شماره گیری کرد. نه زنگ زد و نه یک سیگنال شلوغ برگشت. خط خالی شد. او اویزان شد و دوباره امتحان کرد، با همان نتیجه.

وی به سرعت دفتر مدیر آزمایشگاه را شماره گیری کرد. دکتر تاماگوچی زنگ زدن نیست بدون سیگنال شلوغ فقط همین، فاحشه های ناخوشایند

"الکساندر گفت: "انجا انجا اتفاق افتاده است
" .گهواره تلفن ها خارج هستند
هانسن گفت: "فرض می شود طوفان جدیدی در حال حرکت باشد. " احتمالاً قبلاً بارش برف است
" کوهها. شاید خطوط
کورت از سر خود استفاده کنید. خطوط آنها در زیر زمین است. و آنها دارای یک نسخه پشتیبان سلولی هستند
طوفان می تواند همه ارتباطات را باطل کند. جک مورگان را بگیرید و به او بگویید که این کار را بکند
" .هلی کوپتر آماده ما به محض اینکه بتوانیم به آنجا برسیم او را در فرودگاه ملاقات خواهیم کرد
" .هانسن گفت: "به هر حال او به نیم ساعت نیاز دارد
" .یک دقیقه بیشتر از آن
" .او ممکن است نمی خواهد برود. هوا در آنجا بد است
الکساندر گفت: "من اهمیتی نمی دهم که آیا بسکیتال آهن است. " ما در آنجا می رویم
هلی کوپتر زمان رانندگی نیست، اصلاً وقت ندارد. من از آن مطمئنم. چیزی رفته است
" .اشتباه. اکنون اتفاقی در آزمایشگاه ها افتاده است
هانسن اخم کرد. "اما سعی می کنیم هلی کوپتر شب را در آنجا بکشید ... وسط
" . . طوفان
" .بهترین مورگان است
" .این آسان نخواهد بود
الکساندر گفت: "اگر مورگان می خواهد این کار را آسان کند،" باید یکی از پروازها را پرواز کند
" .سواری هوایی در دیزنی لند
" اما به نظر می رسد خودکشی است
الکساندر گفت: "و اگر می خواهید این کار را آسان کنید، نباید برای من کار کنید. این
" .کورت، جامعه کمکی بانوان نیست
" .صورت هانسن رنگی بود. وی گفت: "من با مورگان تماس می گیرم
" .بله. شما این کار را می کنید"

36

در حال ضرب و شتم هستند ، لاستیک های زنجیره ای پیچیده شده بسته می شوند WINDSHIELD لاستیک های در بستر جاده گرم ، کاوشگر یک تپه نهایی را هل داد. آنها به ظهور رسیده اند .فلات ، یک قفسه عظیم که در کنار کوه حک شده است

الیوت ترمزها را پمپ کرد ، وسیله نقلیه را متوقف کرد و ناخوشایند از این نظرسنجی کرد قلمرو پیش رو

این فلات اساساً کار طبیعت بود ، اما دست انسان به اثبات رسیده بود. این گسترده قفسه در کنار کوه نمی توانست به اندازه طبیعی طبیعی باشد و به طور مرتب شکل بگیرد حالتی که اکنون وجود دارد را بیان کنید: سیصد متری عرض ، دویست یارد عمیق ، تقریباً عالی مستطیل زمین به عنوان یک میدان هوایی مسطح چرخیده شده بود و سپس آسفالت می شد. نه تنها درخت یا هر چیز قابل توجه دیگری باقی مانده است ، چیزی که در پشت آن یک مرد نتوانسته پنهان شود. بلند قد چراغهای چراغی در سراسر این دشت بی نظیر ، چگالی کم نور ، مایل به قرمز قرار گرفته بود جهت جلب توجه هرچه بیشتر هواپیماها که به سمت پایین حرکت می کنند به شدت به سمت پایین هدایت می شود از الگوهای پرواز معمول دور شده و از هر کس دیگری که در جایی دیگر در این موارد استراحت می کند کوههای دوردست با این وجود ظاهراً روشنایی ضعیفی که لامپ ها ارائه می کردند وجود داشت به اندازه کافی برای دوربین های امنیتی برای بدست آوردن تصاویر واضح و کامل از کل فلات ، زیرا دوربین ها به هر لامپ وصل شده بودند و هیچ یک اینچ از منطقه نیز فرار نمی کرد .بی توجه توجه

"الیوت گفت: "مردم امنیتی باید همین حالا ما را در مانیتورهای ویدیویی مشاهده کنند

بی نظیر

تینا گفت: "مگر اینکه دنی دوربین های خود را از بین نبرد." "و اگر او بتواند یک کارخانه فرعی را مسدود کند " اسلحه ، چرا او نمی تواند در انتقال تلویزیونی مدار بسته دخالت کند؟

"شما احتمالاً درست است"

دویست متری دور ، در سمت دور میدان بتونی ، یک طبقه ایستاده بود ساختمان بدون پنجره ، تقریباً صد فوت طول ، با یک تخته سنگی تند و تیز سقف

"الیوت گفت: "باید جایی باشد که او را در دست دارند
"من یک ساختار عظیم، یک مجموعه غول پیکر انتظار داشتم"

به احتمال زیاد بسیار زیاد است. شما فقط دیوار جلوی آن را می بینید. این مکان به داخل ساخته شده است"
قدم بعدی کوه. خدا می داند که چقدر آنها دوباره به سنگ صعود می کنند. و آن
"احتمالاً چند داستان هم پایین می رود
"همه راه به جهنم"
"می تواند باشد"

او پای خود را از ترمز خارج کرد و به جلو حرکت کرد، از طریق برف ورق رنگ آمیزی شده توسط قرمز
نور عجیب
جیب ها، لندروس و سایر وسایل نقلیه چهارچرخ متحرک - هشت در کل - در داخل صف قرار گرفتند
جلوی ساختمان کم ارتفاع، کنار هم در برف در حال سقوط
تینا گفت: "به نظر نمی رسد که افراد زیادی در داخل باشند." "من فکر کردم بزرگ وجود داشته باشد
کارمندان
الیوت گفت: "اوه، وجود دارد. من مطمئن هستم که شما در مورد آن نیز حق دارید." "دولت چنین نخواهد کرد
به همه مشکلات پنهان کردن این مفصل در اینجا بروید تا فقط تعداد کمی از محققان را در آنجا مخفی کنید
هر چه. بیشتر آنها احتمالاً هفته ها یا ماه ها به طور هم زمان در محل نصب هستند
آنها مایل به ترافیک روزانه زیادی نیستند که از اینجا و خارج در جاده جنگلی وارد شوند
قرار است فقط توسط افسران ایالتی حیات وحش استفاده شود. این توجه بیش از حد را جلب می کند
شاید تعداد کمی از افراد برتر با هلیکوپتر مرتباً بیایند و به آنجا بروند. اما اگر این یک است

عملیات نظامی، پس احتمالاً بیشتر پرسنل تحت همین کار منصوب شده اند
شرایط زیر آب دریا باید با آنها زندگی کند. آنها مجاز به رفتن به رنو برای مرخصی ساحل هستند
"بین سفرهای دریایی، اما برای مدت زمان طولانی، آنها محدود به این "کشتی" هستند
او کنار جیب پارک کرد، چراغهای جلو را خاموش کرد و موتور را قطع کرد
فلات از نظر اخلاقی ساکت بود
هنوز کسی برای به چالش کشیدن آنها از ساختمان بیرون نیامده بود، که به احتمال زیاد به همین معنی بود
کرده بود jinx دنی سیستم امنیتی ویدیو را
واقعیت که اینها خیلی ناخوشایند شده بودند باعث نشد الیوت نسبت به آنچه احساس می شود احساس بهتری داشته باشد
در پیش روی آنها قرار دارد تا کی می توانست دنی همچنان راه را هموار کند؟ پسر ظاهر شد
داشتن چند قدرت باورنکردنی، اما او خدا نبود. دیر یا زود او غافل شد
چیزی او اشتباه می کرد. فقط یک اشتباه و آنها مردند
تینا گفت، "خب، با موفقیت در تلاش برای پنهان کردن اضطراب خود،" ما به این نیاز نداریم
"عکس های برفی از همه
الیوت گفت: "اما ممکن است ما از طناب طناب استفاده کنیم." به دور خودش پیچید، تکیه داد
پشت صندلی، و به سرعت طناب را از انبوه تجهیزات دنده در فضای بیرون در آورد
بار بند. "ما مطمئناً حداقل با یک زن و شوهر از مردان امنیتی روبرو خواهیم شد، مهم نیست که چطور
دنی باهوش است. ما باید آماده باشیم که آنها را بکشیم یا دیگران را از این کار خارج کنیم
"مسیر
"تینا گفت: "اگر ما گزینه ای داشته باشیم، ترجیح می دهیم طناب از گلوله ها استفاده کنیم
"احساسات من دقیقاً. او تپانچه را برداشت. "بیایید ببینیم می توانیم داخل شویم"
خارج شدند Explorer آنها از

باد یک حضور حیوانات بود و به آرامی رشد می کرد. دندان داشت و آنها را می زد. چهره های در معرض در نفس آن اسپری هایی از برف مانند تف کوه یخی قرار داشت تنها ویژگی موجود در نمای بتونی بدون پهنای یکصد طبقه ، یک طبقه ، بدون دیوار بود درب فلزی گسترده درب تحمیل نه کلید یا صفحه کلید را ارائه می داد. هیچی نبود شکافی که در آن می توانید کارت شناسایی غیر فعال کننده قفل را قرار دهید. ظاهراً می توان در را باز کرد فقط از داخل ، پس از آنکه توسط دوربین مورد بررسی قرار گرفتند. آویزان بر روی پورتال. همانطور که الیوت و تینا به لنز دوربین خیره شدند ، سد فولاد سنگین کنار رفت آیا این دنی بود که آن را باز کرد؟ الیوت تعجب کرد. یا یک نگهبان پوزخند در انتظار ساخت دستگیری آسان؟ ، یک محفظه فلزی با دیوار دراز کشیده شده است. اندازه یک کابین آسانسور بزرگ بود با نور کم و سکنه - *whoosh* - تینا و الیوت از آستانه عبور کردند. درهای بسته در پشت آنها بسته شد ساخت مهر و موم ثابت یک دوربین مانیتور و ارتباطات ویدئویی دو طرفه در سمت چپ نصب شده بود بود ، گویی از خارج است *wiggling* دیوار هشتی. صفحه نمایش پر از خطوط پیچ و تاب سفارش. در کنار مانیتور یک صفحه شیشه ای روشن بود که قرار بود بازدید کننده قرار بگیرد دست راست ، کف دست خود را ، در طرح فعلی یک دست قرار دهید. بدیهی است که رایانه نصب ، چاپ بازدید کنندگان را بررسی کرد تا حق ورود آنها را تأیید کند الیوت و تینا دست خود را روی بشقاب نکشیدند بلکه درب داخلی هشتی بود با پف دیگری از هوا فشرده شده باز شد. آنها وارد اتاق بعدی شدند دو مرد یکنواخت با اضطراب با کنسولهای کنترل در زیر یک سری از آنها درگیر بودند. بودند *wiggling* بیست نمایش فیلم دیواری تمام صفحه ها پر از خط. جوانترین نگهبان ها که درب را باز کرد ، شنید و شوکه شد.

"الیوت اسلحه را به سمت او انداخت. "حرکت نکن اما نگهبان جوان از نوع قهرمانانه بود. او یک بند جانبی پوشیده بود - یک هیولا گرداننده - و او سریع با آن همراه بود. او از روی باسن کشید و ماشه را فشرد. خوشبختانه دنی مانند یک شاهرزاده اتفاق افتاد. این گرداننده از آتش خودداری کرد الیوت نمی خواست به کسی شلیک کند. وی گفت: "اسلحه های شما بی فایده است." داشت عرق می کرد دعا می کند که دنی او را نگذارد. "بیایید این کار را به آسانی انجام دهیم ، Gore-Tex کت و شلوار خود را. ما میتوانیم. وقتی نگهبان جوان فهمید که روبان وی کار نخواهد کرد ، آنرا انداخت الیوت اردک زد ، اما به اندازه کافی سریع نیست. اسلحه او را در کنار سر اصابت کرد ، و او در مقابل درب فولاد عقب افتاد. تینا فریاد زد. با اشک های ناگهانی درد ، الیوت دید که نگهبان جوان در حال عجله اوست ، و او فشرد. یک شوت سوت زمزمه کنید. گلوله از طریق شانه سمت چپ آن مرد پاره شد و دور او چرخید. او به یک سقوط کرد

میز ، شمع کاغذهای سفید و صورتی را بر روی زمین فرستاد و سپس بالای آن افتاد
 آشفتگی که ساخته بود
 اشک های چشمک زن ، الیوت تپانچه را به نگهبان مسن تر که خودش را ترسیم کرده بود ، نشان داد
 ، تا به حال و فهمیده بود که دیگر کار نمی کند. "اسلحه را کنار بگذار ، بنشین revolver
 " . و مشکلی ایجاد نکنید
 چطور وارد اینجا شدی؟" نگهبان بزرگتر سؤال کرد ، اسلحه خود را همانطور که می خواست پرتاب کرد
 "سفاارش داده شده. "شما کی هستید؟
 ". الیوت گفت: "هرگز مهم نیست. "فقط بنشینید
 "اما نگهبان اصرار داشت. "تو کی هستی مردم؟
 ".تینا گفت: "عدالت

...

، پنج دقیقه در غرب رنو ، هلی کوپتر با برف روبرو شد. پوسته ها سخت ، خشک
 Perspex و گرانول؛ آنها مانند شن و ماسه رانده شده در سراسر شیشه جلو اتومبیل
 جک مورگان ، خلبان ، نگاهی به جورج الکساندر کرد و گفت: "این مودار خواهد بود." او
 عینک دید در شب پوشیده بود ، و چشمان او نامرئی بود
 ". الکساندر گفت: "فقط يك برف
 ".مورگان تصریح کرد: "طوفان
 ". شما قبلاً در طوفان ها پرواز کرده اید"
 ". در این کوهستان روند نزولی و عبور از مرزها به قتل می رسد"
 ". الکساندر با گرمی گفت: "ما آن را خواهیم ساخت
 مورگان گفت: "شاید ، شاید نه". پوزخند زد. "اما ما مطمئناً سرگرم کننده خواهیم بود
 " !تلاش کن
 ". هانسن از صندلی خود در پشت خلبان گفت: "شما دیوانه هستید
 ".مورگان گفت: "وقتی ما در کلمبیا علیه لردهای مواد مخدر عملیات می زدیم
 .گفت: "آنها من را" خفاش ها "صدا کردند ، به این معنا که من در خزانه ها خفاش هایی داشتم. او خندید
 ، هانسن یک اسلحه زیر ماشین را در دامن خود نگه داشت. دستانش را به آرامی از روی آن حرکت داد
 انگار زن را نوازش می کند. چشمانش را بست و در ذهنش از هم پاشید
 و سپس اسلحه را مجدداً جمع کرد. او شکم ملایمی داشت. او تلاش زیادی می کرد که نشد
 ، در مورد هلی کوپتر در مورد هوای بد و احتمال اینکه مدت زمان طولانی طول بکشد فکر کنید
 .سریع و سخت در يك دره کوهستانی از راه دور

، صندوق جوانی که در بین دیده می شود ، اما تا آنجا که تینا می دید ، بسیار دور بود
 .مجروح نشده است. با عبور از این گلوله تا حدی محتاطانه زخم شده بود
 .سوراخ در شانه آن پسر با اطمینان بسیار تمیز بود ، و خونریزی زیادی نمی کرد
 .الیوت گفت: "شما زندگی خواهید کرد

"!من دارم می میرم. عیسی"

نه. مثل جهنم صدمه دیده است ، اما جدی نیست"

"کشتی ها چگونه جهنم می دانید؟" مرد مجروح پرسید و سخنان خود را تنگ کرد"

دندانهای چسبانده

اگر هنوز دروغ می گوئید ، درست خواهید بود. اما اگر زخم را اذیت کنید ، ممکن است کبود شود

"کشتی ، و پس از آن شما به مرگ خونریزی خواهید کرد

".نگهبان با تکان گفت: "خاموش

.فهمیدن؟" الیوت پرسید"

.مرد سر تکان داد. صورتش کمرنگ بود و عرق می کرد

الیوت نگهبان قدیمی را با خیال راحت به یک صندلی گره زد. او نمی خواست که فرد مجروح را ببندد

.دستان ، بنابراین آنها با دقت او را به یک گنجه عرضه منتقل کردند و او را در آنجا قفل کردند

سرت چگونه؟" تینا از الیوت پرسید ، به آرامی گره زشتی را که برافراشته بود لمس کرد"

.معبد او ، جایی که اسلحه نگهبان به او اصابت کرده بود

"الیوت برنده شد. "نیش

".این کبودی است"

".او گفت: "من خوب خواهم بود

"دیزی؟"

"نه"

"دیدن دونفره؟"

.گفت: "نه". "من خوب هستم. من به این سختی برخورد نکردم. هیچ گونه گیجی نیست. فقط سردرد است

". بیا دیگه. بیایید دنی را پیدا کنیم و او را از این مکان بیرون کنیم

آنها از داخل اتاق عبور کردند و از گاردی که محکم بود و در صندلی خود آویزان بودند عبور کردند. تینا

.طناب باقی مانده را حمل کرد و الیوت اسلحه را نگه داشت

روبروی درب کشویی که او و الیوت وارد اتاق امنیت شده بودند قرار داشت

درب دیگری با ابعاد معمولی و ساخت و ساز. روی یک محل اتصال باز شد

دقیقاً پس از شلیک الیوت ، دو دالان که تینا چند دقیقه پیش آن را کشف کرده بود

.نگهبان ، هنگامی که او از طریق درب به او نگاه کرد تا ببیند که آیا تقویتات در راه است یا خیر

در آن زمان راهروها متروک شده بودند. آنها هم اکنون متروک بودند. بی صدا. کاشی سفید

.طبقه. دیوارهای سفید. روشنایی شدید فلورسنت

یک گذرگاه پنجاه پا به سمت چپ درب و پنجاه پا به سمت راست امتداد داشت. بر

.هر دو طرف درهای بیشتری داشتند ، همه بسته بودند ، به علاوه یک بانک چهار آسانسور در سمت راست

سالن تقاطع به طور مستقیم در جلوی آنها ، از کنار حیاط شروع شد و در آن حوصله کرد

، حداقل چهارصد پا به کوه؛ یک ردیف طولانی از درها در هر طرف آن منتظر بودند

.و راهروهای دیگر نیز آن را باز کردند

:آنها زمزمه می کردند

"شما فکر می کنید دنی در این طبقه است؟"

".من نمی دانم"

"از کجا شروع کنیم؟"

".ما نمی توانیم فقط به درهای باز شوخی بپردازیم"

"مردم در پشت برخی از آنها قرار خواهند گرفت"
"و تعداد کمتری با آنها روبرو می شویم"

"شانس بهتری برای زنده ماندن داریم -"

آنها ایستاده بودند ، غیرمشخص ، به دنبال چپ ، سپس راست ، و سپس مستقیم جلو بودند

ده پا دورتر ، مجموعه ای از درهای آسانسور باز شد

تینا پشت دیوار راهرو رفت

الیوت تپانچه را در آسانسور نشان داد

هیچ کس بیرون نیامد

کابین از چنان زاویه ای از آنها بود که نتوانستند ببینند چه کسی در آن قرار دارد

درها بسته شد

تینا احساس بیمارگونه ای داشت که کسی قصد خارج شدن از برج را داشته است ، حال خود را حس کرده بود

حضور داشتند و برای کمک به آنها رفته بودند

حتی قبل از آنکه الیوت تپانچه را کم کند ، دوباره همان مجموعه از درهای آسانسور باز شد

سپس بسته شد. باز کن. خاموش باز کن. خاموش باز کن

هوا سرد شد

"تینا با آهستگی گفت: "دنی است. او راه را به ما نشان می دهد"

با این وجود ، آنها با احتیاط به آسانسور خزیدند و با احتیاط به داخل آن نگاه کردند

کابین خالی بود و سوار آن شدند و درها به هم متلاشی شدند

طبق تابلوی نشانگر بالای درها ، آنها در سطح چهارم از چهار سطح بودند

طبقه اول در انتهای سازه ، عمیق ترین زیر زمین قرار داشت

کنترل های کابین کار نمی کنند مگر اینکه در ابتدا یک کارت شناسایی قابل قبول را وارد آن کنید

شکاف بالای آنها. اما تینا و الیوت برای استفاده از این مجوز به مجوز رایانه احتیاج نداشتند

آسانسور؛ نه با دنی در کنار آنها. چراغ صفحه نمایشگر از

چهار تا سه به دو و هوای داخل آسانسور چنان ملایم شد که نفس تینا در آن آویزان شد

ابرها قبل از او درها از سه سطح زیر سطح باز شده و در قسمت بعدی آن باز می شوند

آخرین سطح

آنها دقیقاً مانند راهپیمایی که از طبقه بالا گذاشته بودند ، وارد یک راهرو شدند

درهای آسانسور در پشت سر آنها بسته شد و اطراف آنها هوا دوباره گرم تر شد

پنج پا دورتر ، یک درب آویزان بود و مکالمه متحرک از اتاق بیرون می رفت

فراتر. صدای مردانه و زنانه. با قضاوت در مورد صدای آنها ، نیمی از دوازده یا بیشتر

کلمات نامشخص خنده

تینا می دانست که اگر کسی از آن اتاق بیرون بیاید و او را ببیند ، او و الیوت تمام شده اند

آنها به نظر می رسید دنی قادر است با اشیاء بی جان کار معجزه کند ، اما نتوانسته است

افراد را کنترل کنید ، مانند نگهبان در طبقه بالا ، که الیوت مجبور به شلیک آنها شده بود. اگر آنها بودند

یک تپانچه الیوت ممکن نیست که توسط گروهی از افراد امنیتی عصبانی کشف و روبرو شود

کافی است برای جلوگیری از حمله. سپس ، حتی با دنی تیراندازی دشمن

، اسلحه ، او و الیوت تنها در صورتی می توانند فرار کنند که راه خود را از بین ببرند

و او می دانست که ، هیچکدام از آنها شکایتی برای این قتل ندارند ، شاید نه

حتی در دفاع از خود

خنده دوباره از اتاق مجاور بلند شد و الیوت با آرام گفت: حالا کجا؟

"من نمی دانم"

این سطح به همان اندازه ای بود که در آن وارد مجتمع شدند: بیش از

چهارصد پا از یک طرف و بیش از صد پا از طرف دیگر. چهل

هزار یا پنجاه هزار فوت مربع برای جستجو. چند اتاق؟ چهل؟ پنجاه؟ شصت؟

صد ، کمد حساب می کنید؟

، همین که او شروع به ناامیدی کرد ، هوا دوباره سرد شد. او به اطراف نگاه کرد منتظر برخی از نشانه ها از فرزندش بود ، و او و الیوت وقتی که تعجب کردند ، تعجب کردند لوله فلورسنت سربار چشمک زد ، سپس دوباره روشن شد. لوله سمت چپ اول یکی هم سوسو زد. سپس یک لوله سوم پراکنده ، هنوز دورتر از سمت چپ است آنها چراغهای چشمک زن را تا انتهای بال کوتاه که آسانسورها در آن قرار داشتند ، دنبال کردند واقع شده راهرو در درب استیل محکم مانند آنچه در آن یافت می شود ، خاتمه یافت -زیردریایی ها فلز فرسوده به آرامی درخشید و نور دور از آن بزرگ شد

پرچ های سر

با رسیدن تینا و الیوت به این سد ، دسته چرخ مانند در مرکز می چرخید. درب چرخه باز است. از آنجا که او تپانچه داشت ، ابتدا الیوت از آنجا عبور کرد ، اما تینا بود پشت سرش ببند

a آنها در یک اتاق مستطیل تقریباً چهل پا تا بیست بودند. در پایان دور

پنجره مرکز دیوار کوتاه دیگر را پر کرده و ظاهراً نمایی از سرما طاق ذخیره؛ با یخ سفید بود در سمت راست پنجره ، یکی دیگر از وسایل نقلیه ثابت قرار داشت در مانند درب که از طریق آنها فقط وارد شده اند. در سمت چپ ، رایانه ها و غیره طول اتاق را افزایش داد. نمایش فیلم های بیشتری نسبت به تینا وجود داشت ، می توانست در یک نگاه حساب کند. بیشتر روشن بودند و داده ها به شکل نمودارها جریان پیدا می کردند نمودارها و اعداد جداول در امتداد دیوار چهارم ، پوشیده از کتاب ، پرونده تنظیم شده است پوشه ها و ابزارهای بی شماری که تینا قادر به شناسایی آنها نیست یک مرد مو مجعد با سبیل بوته ای در یکی از میزها نشسته بود. قد بلند ، پهن بود در دهه پنجاه خود شانه بود ، و او سفید پوست پزشکی می پوشید. او در حال پیگیری از طریق یک کتاب دیگری را بخوانید. مرد دیگری ، جوانتر از اول ، پاک و تراشیده ، لباس پوشیده است به رنگ سفید ، در رایانه نشسته بود و اطلاعاتی را که روی صفحه نمایشگر پخش شده بود ، می خواند صفحه نمایش هر دو مرد به تعجب نگاه کردند ، بی حرف و حیرت

، الیوت گفت: "تینا

در پشت ما را ببندید در صورت امکان آن را قفل کنید. اگر امنیت کشف کند ما اینجا هستیم ، حداقل آنها "مدتی قادر نخواهند بود دست خود را به دست ما بگیرند

او در را ببندید درب فلزی بسته است. علی رغم وزن فوق العاده ای که داشت ، یکدست تر حرکت کرد و به راحتی از یک درب متوسط در یک خانه متوسط چرخ را چرخانده و در آنجا واقع شده است بین را که هنگام فشار آوردن ، مانع از بازگشت هر کسی دسته به قفل شده شود

موقعیت

"گفت: "انجام شد

مرد در رایانه ناگهان به صفحه کلید برگشت و شروع به تایپ کرد

"الیوت توصیه کرد: "این کار را متوقف کنید

اما آن مرد قصد نداشت متوقف شود تا زمانی که او به کامپیوتر دستور داده است که ماشه را شروع کند هشدارها

شاید دنی مانع از صدای زنگ هشدارها شود و شاید نتوانست ، بنابراین الیوت

یک بار شلیک شد و صفحه نمایش در هزاران شکاف شیشه حل شد

آن مرد گریه کرد ، صندلی چرخدار خود را از صفحه کلید دور کرد و به سمت او فشار داد

"پا. "تو دیگه چه خری هستی؟

الیوت با تندی گفت: "من کسی هستم که اسلحه را دارم. "اگر این به اندازه کافی برای شما مناسب نباشد ، من ، تواند شما را به همان روشی که من آن دستگاه لعنتی را انجام دادم تعطیل کند. اکنون الاغ خود را در آن پارک کنید "صندلی قبل از آنکه سر شما را لعنت کنم

به اندازه کافی برای خنک کردن او حتی کافی است به نظر می‌رسید و کاملاً سرور و توانایی هر خمی‌ناک را در آورد.
مرد جوان سفیدپوست هم تحت تأثیر قرار گرفت. او نشست، کم رنگ

"الیوت خطاب به این دو مرد گفت: "خوب". "اگر همکاری کنید، صدمه نخواهید دید
"او بشکه اسلحه را به پیرمرد تکان داد. "نام شما چیست؟
"کارل دامبی"
"اینجا چیکار میکنی؟"
"دومبی با ابراز تعجب از این سوال گفت: "من اینجا کار می‌کنم
"منظورم این است که شغل شما چیست؟"
"من یک دانشمند تحقیق هستم"
"چه علمی؟"
"مدارک من در زیست‌شناسی و بیوشیمی است"
"الیوت به مرد جوانتر اشاره کرد. "تو چطور؟
"چه در مورد من؟" جوانی بی صدا گفت
الیوت بازوی خود را دراز کرد، و پوزه تپانچه را با پل پسر آن دراز کرد
بینی
"مرد جوان گفت: "من دکتر زکریا هستم
"زیست‌شناسی؟"
"بله. متخصص در باکتری‌شناسی و ویروس‌شناسی است"
الیوت اسلحه را پایین آورد اما هنوز آن را در جهت کلی خود نگه داشت. "ما یک مقدار داریم
"سوالات، و شما دو جواب بهتر دارید
دمبی که به وضوح اجباری همکار خود را برای بازی در قهرمان به اشتراک نگذاشت، ماند
"در صندلی خود طاغوت" سوال در مورد چه؟
تینا به طرف الیوت حرکت کرد. به دمبی، او گفت، "ما می‌خواهیم بدانیم که شما چه کاری کرده اید
"به او، آنجا که او است
"که؟"
"پسر من. دنی ایوانز"
او نمی‌توانست چیز دیگری بگوید که بتواند کسری به همان اندازه تأثیر داشته باشد
آنها را به عنوان کلماتی که او گفته بود. چشمان دمبی پرت شد. زکریا او را مانند خودش می‌دانست
ممکن است اگر او در زمین مرده بود و بعد از آن به طرز معجزه‌آسایی برخیزد ممکن است انجام دهد
".دومبی گفت: "خدای من
"چگونه می‌توانید اینجا باشید؟" زکریا سوال کرد. "شما نمی‌توانید. شما احتمالاً نمی‌توانید اینجا باشید"
دومبی گفت: "به نظرم ممکن است." "در واقع، ناگهان، به نظر می‌رسد اجتناب‌ناپذیر است. من
a می‌دانست که این کل تجارت برای پایان دادن به هر راهی جز فاجعه خیلی کثیف است. "او آهی کشید، انگار
"وزن زیادی از او بلند شده بود. "من به همه سوالات شما پاسخ خواهم داد، خانم ایوانز
"! زکریا به سمت او چرخید. "شما نمی‌توانید این کار را انجام دهید
وای نه؟" دمبی گفت. "خوب، اگر شما فکر نمی‌کنید که من می‌توانم، فقط بنشینید و گوش کنید. شما داخل هستید"
"برای تعجب
زکریا گفت: "شما سوگند وفاداری گرفتید." "سوگند محرمانه است. اگر به آنها چیزی بگویید

در مورد این . "پروژه‌های پاشیدن بود عموماً خیانتکار کشور را از نظام‌های دمی گفت: "نه". "من خائن این نصب هستم. من همکارانم خائن خواهم شد شاید. اما نه به کشور من. کشور من از ایده آل بسیار دور است ، اما آنچه انجام شده است دنی اوانز چیزی نیست که کشور من آن را تصویب کند. کل دنی اوانز " پروژه کار چند کاناله بزرگ است .دکتر زاخاریا گفت: "دکتر تاماگوچی یک مگالوماسی نیست" ، مثل اینکه واقعاً توهین شده است .نومی گفت: "البته او این است." "او فکر می کند که او مرد بزرگی از علم است ، که سرنوشتش برای او بوده است جاودانگی ، مردی با آثار عالی. و افراد زیادی در اطراف او ، بسیاری از مردم محافظت از او ، افراد در تحقیق و افرادی که مسئولیت امنیت پروژه را دارند - آنها نیز هستند

کارهایی که برای دنی اوانز انجام شده ، کار بزرگی نیست. آنها. megalomaniacs. کسی را از جاودانگی کسب نخواهد کرد. مریض است ، و من دستانم را از آن شستم. "او نگاه کرد "دوباره تینا "سوالات خود را بپرسید "زکریا گفت: "نه". "شما احمق لعنتی طناب باقیمانده الیوت را از تینا گرفت و او تپانچه را به او داد. "من باید کراوات کنم و بنابراین ما می توانیم با آرامش به داستان دکتر دامبی گوش کنیم. اگر یکی از آنها باشد ، Zachariah دکتر gag "حرکت اشتباهی انجام می دهد ، او را دور کنید "او گفت: "نگران نباشید." "من دریغ نخواهم کرد "زکریا گفت: "شما نمی خواهید مرا ببندید با لبخند ، الیوت با طناب بر او پیشروی کرد

...

، دیواری از هوای سرد روی هلی کوپتر افتاد و آنرا فرو کرد. جک مورگان با باد جنگید .هواپیما را تثبیت کرد و آن را تنها با چند پا کوتاه از گشت و گذار بیرون کشید .خلبان گفت. "این مثل شکستن در یک طبیعت است "Whooooooooooooo!" * اسب در آفتابگیرهای درخشان هلی کوپتر ، دیدن برف کم است. مورگان داشت .عینک دید در شب را از بین برد "هانس گفت: "این دیوانه است." "ما در حال طوفان معمولی نیستیم. این کولاک است "اسکندر با نادیده گرفتن هانس ، گفت: "مورگان ، خدایا تو ، می دانم که می توانی این کار را بکنی مورگان گفت: "شاید". "آرزو می کنم به اندازه شما مطمئن باشم. اما فکر می کنم شاید بتوانم. چه هستم رفتن به انجام یک رویکرد غیرمستقیم به فلات است و به جای آن با باد حرکت می کند در سراسر آن من قصد دارم این دره بعدی را برش دهم و سپس به سمت شمال حرکت کنم جلوگیری کنید. آنها قتل هستند. آن را به ما crosscurrents نصب کنید و سعی کنید از برخی از این کمی طولانی تر از این راه ، اما حداقل ما یک فرصت جنگی خواهیم داشت. اگر روتورها یخ نزنند و بریده انفجار شدید باد برف را با چنین نیرویی برف در صفحه شیشه ای فرو برد .کورت هنس ، آن را مانند گلوله تفنگ به نظر می رسید

زاخاری بر روی طبقه ، غده و لرزنده بود و به آنها خیره می شد
نفرت و خشم
دومبی گفت: "شما اول می خواهید پسر خود را ببینید." "سپس من می توانم به شما بگویم که چگونه او شد
اینجا."
او کجاست؟" تینا با تکان پرسید
در محفظه انزوا. "دمبی پنجره را در قسمت پشتی اتاق نشان داد"
بیا دیگه." او به قسمت بزرگی از شیشه رفت ، جایی که فقط چند لکه کوچک از یخ زدگی وجود دارد"
باقی ماند
برای لحظه ای تینا نتوانست حرکت کند ، از ترس اینکه ببیند چه کاری با دنی انجام داده اند. ترس
شکافها را از طریق او پخش کرده و پای خود را به زمین ریخته است
الیوت شانه اش را لمس کرد. "دانی را منتظر نگذار. او مدتهاست منتظر است
" او مدتهاست با شما تماس می گیرد
او یک قدم برداشت ، سپس دیگری ، و قبل از این که آن را بفهمد ، کنار پنجره بود
دمبی
یک تخت بیمارستان استاندارد در مرکز محفظه ایزوله ایستاده بود. توسط زنگ زد
تجهیزات پزشکی معمولی و همچنین توسط چندین مانیتور الکترونیکی مرموز
دنی در رختخواب ، پشتش بود. بیشتر او را پوشانده بود ، اما سرش بالا رفته است
بالش ، به سمت پنجره چرخانده شد. او از طریق ریل های جانبی تخت به او خیره شد
او گفت: "دنی." او این ترس غیر منطقی را داشت که اگر او با صدای بلند نام خود را بگوید
طلسم شکسته می شود و او برای همیشه ناپدید می شود

صورتش نازک و آرام بود. به نظر می‌رسد او از دوازده سال سن دارد. در واقع، او به نظر می‌رسید یک پیرمرد کمی دمبی، با احساس شوک، گفت: "او احساس آرامش کرده است. برای شش یا هفت هفته گذشته او نتوانسته است چیزی جز مایعات در معده خود نگه دارد. و تعداد زیادی از اینها نیست نگاه دنی عجیب بود. تاریک، مثل همیشه بزرگ و دور، مثل همیشه. اما آنها بودند غرق شده، حلقه دار توسط پوست تیره ناسالم، که بود نمی‌راه آنها همیشه بوده است. او نمی‌تواند آنچه را که در مورد چشمانش وجود دارد، تشخیص دهد که او را از هر چشمی که داشت متفاوت می‌کند تا به حال دیده شده است، اما هنگامی که او نگاه دنی را دید، یک لرز از او عبور کرد، و او احساس کرد ترحم عمیق و وحشتناک برای او.

پسر چشمک زد و با آنچه بیشتر به نظر می‌رسید تلاش بزرگی بود، به قیمت بیش از یک کمی درد، او یک بازو را از زیر پوشش بیرون آورد و به سمت او دراز کرد. خود پوست و استخوان‌ها، یک چوب حساس بود. او آن را بین دو ریل جانبی قرار داد، و او دست ضعیف کوچکش را بطور حرفه‌ای باز کرد و به عشق رسید، و سعی در لمس کردن داشت او.

"صدای او لرزید، به دمبی گفت: "من می‌خواهم با پسرم باشم. می‌خواهم او را نگه دارم در حالی که این سه نفر به درب فولادی محکم که به داخل اتاق فراتر از خیابان منتقل شده بود، منتقل شدند." پنجره، الیوت گفت: "چرا او در یک اتاق انزوا است؟ آیا او بیمار است؟"

دمبی گفت: "نه اکنون"، جلوی در را متوقف کرده و به سمت آنها می‌چرخد، که آشکارا از آن آشفته است آنچه او باید به آنها بگوید. وی گفت: "همین حالا او در آستانه گرسنگی از مرگ است زیرا این وضعیت را دارد مدت زمان زیادی است که او قادر به نگه داشتن هر غذایی در معده خود است. اما او نیست عفونی او تا بسیار مسری بوده است، روشن و خاموش، اما در حال حاضر است. او یک بیماری منحصر به فرد، یک بیماری دست ساز انسان است که در آزمایشگاه ایجاد شده است. او تنها کسی است که تا کنون زنده مانده است او یک آنتی بادی طبیعی در خون خود دارد که به او کمک می‌کند تا در این راه مبارزه کند ب خود کرد Tamaguchi ویروس خاص، حتی اگر این یک اشکال مصنوعی است. این همان چیزی است که دکتر

او رئیس این نصب است. دکتر تاماگوچی ما را خیلی سخت سوار کرد تا اینکه انزوا را جدا کنیم آنتی بادی و فهمید که چرا اینقدر در برابر بیماری مؤثر است. البته، وقتی که منظور او بود، Tamaguchi انجام شد، دنی هیچ ارزش علمی دیگری نداشت. از نظر اصلاً فاقد ارزش بود... مگر به طرز خشن تر. تاماگوچی تصمیم گرفت که دنی را آزمایش کند تخریب. تقریباً دو ماه است که بدن او را بارها و بارها مجدداً در حال ترمیم مجدد می‌کند مجدداً، به ویروس اجازه می‌دهیم او را از بین ببرد، سعی در کشف چند بار او می‌تواند آن را لیس دهد از اینکه سرانجام او را از بین ببرد. می‌بینید، هیچگونه مصونیت دائمی نسبت به این بیماری وجود ندارد. این است مانند استرپ گلو یا سرماخوردگی یا مانند سرطان، زیرا می‌توانید دوباره آن را دریافت کنید و از نو... اگر شما به اندازه کافی خوش شانس هستید که بار اول آن را بزنید. امروز، دنی فقط آن را زد ساعت چهاردهم.

تینا وحشت زد.

دمبی گفت: "اگرچه او هر روز ضعیف تر می‌شود، به دلایلی برنده می‌شود هر بار ویروس سریعتر اما هر پیروزی او را هدر می‌دهد. این بیماری است کشتن او، حتی اگر غیرمستقیم این با کشتن قدرت او را می‌کشد. در حال حاضر او تمیز و ضد عفونی است."

"فردا آنها قصد دارند سوزن کثیف دیگری را در او بچسبانند."

"الیوت آرام گفت: "خدای من". "خدای من"

گرفتار عصبانیت و عصیان ، تینا در دمبی شروع به کار کرد. "من نمی توانم آنچه را فقط باور دارم شنیده

"دمبی با گرمی گفت: "خود را بندبند". "شما هنوز نیمی از آن را نشنیده اید

او از آنها دور شد ، چرخ را بر روی درب استیل چرخاند و آن سد را چرخاند

درون.

دقایقی پیش ، هنگامی که تینا برای اولین بار از پنجره مشاهده نگاه کرد ، وقتی که او بود

کودک وحشتناک نازک را دید ، به خودش گفته بود که گریه نمی کند. دنی نکرد

باید گریه او را ببیند. او به عشق و توجه و محافظت نیاز داشت. اشکهای او ممکن است ناراحت شود

به او. و قضاوت از ظاهر او ، نگران این بود که هر احساس عاطفی جدی داشته باشد

آشفته گی به معنای واقعی کلمه او را از بین می برد.

حالا ، هنگامی که او به تختخوابش نزدیک شد ، لب زیر لبش را آنقدر سخت کرد که خورش را چشید. او

کوشید تا اشکهایش را مهار کند ، اما او به تمام قدرت اراده خود نیاز داشت تا چشمانش خشک نشود

دنی وقتی دید که او در حال نزدیک شدن است ، و علی رغم وحشتناک بودن ، او را هیجان زده کرد

با شرایط ، او به لرزه خود را به حالت نشسته سوار کرد و در ریلهای تختخواب چنگ زد

یک دست شکننده و لرزان ، مشتاقانه دست دیگر خود را به سمت او امتداد می دهد

او چند قدم آخر را به طور قطع متوقف کرد ، ضربان قلبش ، گرفتگی در گلو. او بود

از اینکه دوباره او را ببیند ، بلکه با ترس وقتی متوجه شد چطور احساس غرق شدن شد

مخفیانه هدر رفت او بود

وقتی دستانشان لمس شد ، انگشتان کوچک او محکم پیچیده در اطراف خود پیچید. او با حضور در

قدرت شدید و ناامید کننده

"با تعجب گفت: "دنی. "دنی ، دنی"

از جایی در اعماق او ، از دور به زیر همه درد و ترس و

دنی ناراحت ، لبخندی را برای او یافت. لبخند زیادی نبود. مثل اینکه

اگر حفظ آن نیاز به انرژی بیشتری نسبت به بالا بردن وزن صد پوند داشته باشد. چنین بود

لبخند آزمایشی ، چنین شیخ مبهم از همه لبخندهای گرم و گرمی که او به خاطر آورد ، آن را به خاطر آورد

قلبش را شکست

"مامان"

تینا به سختی می توانست صدای خسته و ترسناک خود را تشخیص دهد

"مامان"

"او گفت: "خوب است"

لرزید.

"دنی تموم شد ، دنی. الان همه چیز خوب است"

مامان مامان . . . "صورتش اسپاسید و لبخند شجاعش حل شد و زوزه گرفت"

"... ناله او را فرار کرد. "او-وه ، مامان"

تینا نورد را پایین انداخت و روی لبه تخت نشست و دنی را با دقت کشید

توی آغوشش او یک عروسک خردار بود و فقط تکه های ناچیز چاشنی ، شکننده و

موجود مخلوق ، هیچ چیز مانند پسری مبارک ، پر جنب و جوش و فعال که او داشت

یک بار بوده است در ابتدا او از ترس اینکه در آغوش خرد شود از ترس او را در آغوش گرفت

اما او را بسیار سخت بغل کرد و دوباره او از چقدر توانش شگفت زده شد

هنوز از بدن ویرانش احضار شده است. با تکان دادن خشن ، چشمی ، صورت خود را گذاشت
دن او ، و او اشک های پوسته پوسته شدن او را بر روی پوست خود احساس کرد. او نتوانست خودش را کنترل کند
دیگر ، بنابراین او اجازه داد که اشک های خودش بیاید ، رودخانه های اشک ، یک سیل. قرار دادن یکی
با فشار دادن پشت پسر به او را فشار داد ، فهمید که چقدر تکان دهنده است
او بود: هر دنده و مهره چنان برجسته بود که به نظر می رسید اسکلتی در دست دارد
که او را به دامن خود کشید ، وی سیمهایی را که از الکترودهای موجود در پوستش به طرف او بود ، دنبال کرد
دستگاه های نظارتی در اطراف تخت ، مانند یک ماریونت متروکه. چون پاهایش آمد
از زیر پوشش ، لباس بیمارستان آنها را لغزید و تینا دید که فقیر اوست
، اندامها بیش از حد استخوانی و بدون گوشت بودند تا با اطمینان از او حمایت کنند. گریه کرد ، او او را گهواره کرد
او را لگد زد ، به او کج شد و به او گفت که او را دوست دارد
دنی زنده بود

استراتژی جک مورگان مبنی بر پرواز به جای زمین بیش از آن بود - موفقیت موفقیت آمیز. اسکندر به طور فزاینده ای اطمینان داشت که آنها به نصب برسند و بدون آگاهی بود ، و او می دانست که حتی کورت هنسن ، که از پرواز با او متنفذ است .مورگان ، اکنون از ده دقیقه قبل آرامتر بود

هلی کوپتر کف دره را در آغوش گرفت و به سمت شمال ، ده پا بالاتر از یخ مسدود بود رودخانه ، هنوز هم مجبور شد راه خود را از طریق بارش برف که تقریباً آنها را کور کرده بود ، ببیماید از بدترین آشفتگی طوفان توسط دیوارهای ماموت سبز همیشه سبز پناه گرفته است که کنار رودخانه است. رودخانه یخ زده ، تقریباً درخشان ، نقره ای مسیر آسان برای آن بود دنبال کردن. گهگاه باد هواپیما را پیدا می کرد و آنرا می زد ، اما هلی کوپتر می زد و مانند یک بوکسور خوب بافتیم ، و دیگر به نظر نمی رسد که مورد رسیدگی قرار گیرند

پانچ حنفی

چه مدت؟" اسکندر پرسید"

"مورگان گفت: "ده دقیقه. شاید پانزده". "مگر اینکه

"مگر چه؟"

"مگر اینکه تیغه ها را با یخ ببزد. مگر اینکه شافت درایو و اتصالات روتور یخ شوند"

آیا این احتمال وجود دارد؟" اسکندر پرسید"

مورگان گفت: "مطمئناً چیزی برای فکر کردن است." "و همیشه این امکان وجود دارد

" من در تاریکی زمین را اشتباه می کنم و ما را به سمت یک تپه سوار می کنم

"الکساندر گفت: "شما نخواهید شد." "شما خیلی خوب هستید

ن گفت: "خوب ، همیشه این احتمال وجود دارد که من بخواهم از آن سر بزنم. این چیزی است که آن را حفظ می کند

کسل کننده

...

تینا دنی را برای سفر از زندان آماده کرد. یکی یکی ، او حذف شد

هجه الکتروود که به سر و بدن او ثابت شده بود. هنگامی که او به طرز زنجفیلی خاموش شد

نوار چسب ، او نجوا کرد ، و هنگامی که او خام بودن پوست او را دید ، برنده شد

زیر باند هیچ تلاشی صورت نگرفته بود تا او را از فریب خوردن باز دارد

در حالی که تینا روی دنی کار می کرد ، الیوت از کارل دامبی سوال کرد. "آنچه در این مورد ادامه دارد

" محل؟ تحقیقات نظامی؟

"دمبی گفت: "بله

"سلاح های بیولوژیکی شدید؟"

نو ترکیب. در هر زمان ، ما باید DNA بیولوژیکی و شیمیایی. آزمایش های

" سی تا چهل پروژه در دست اجرا است

"من فکر کردم که آمریکا مدتها پیش از مسابقه سلاح های شیمیایی و بیولوژیکی خارج شد"

دومبی گفت: "برای سابقه عمومی ، این کار را کردیم." "این باعث می شود سیاستمداران خوب به نظر برسند

واقعیت کار ادامه می یابد مجبور است این تنها امکاناتی است که در نوع خود داریم

، چینی ها سه تا آن را دوست دارند. روس ها . آنها اکنون قرار است دوستان جدید ما باشند

اما آنها در حال توسعه سلاح های باکتری شناسی ، گونه های جدید و ویروسی تر هستند

ویروس ها ، زیرا آنها خراب شده اند ، و این بسیار ارزان تر از سایر سیستم های تسلیحاتی است. عراق

یک پروژه جنگ بزرگ بیوشیمیایی و لیبی دارد و خدا می داند چه کسی دیگری است. افراد زیادی

آنها در سایر نقاط جهان وجود دارند - آنها به جنگ شیمیایی و بیولوژیکی اعتقاد دارند. آنها

هیچ چیز غیراخلاقی در مورد آن نبینید. اگر احساس می کردند اشکال جدید فوق العاده ای دارند که ما داریم

نمی دانستم ، چیزی که علیه آن نمی توانیم به نوعی تلافی کنیم ، آنها می توانند از آن استفاده کنند ما

"البوت گفت ، "اما اگر مسابقه ای با چینی ها یا روس ها یا عراقی ها برقرار شود می تواند موقعیت هایی مانند ما در اینجا ایجاد کند ، جایی که یک کودک بی گناه به زمین می خورد در دستگاه ، پس آیا ما فقط هیولا نمی شویم؟ آیا ما اجازه ترس خود را نداریم " دشمن ما را به آنها تبدیل می کند؟ و آیا این فقط راه دیگری برای از دست دادن جنگ نیست؟ دمبی گره زد. همینطور که صحبت می کرد ، سنبله های سیل را صاف می کرد. "همین طور است سوآلی که من از زمانی که دنی در چرخ دنده گرفتار شد ، با آن کشتی گرفتم. مشکل این است که برخی از افراد پوخته پوخته به دلیل رازداری و این نوع کار جذب می شوند زیرا شما واقعاً از طرحی که می توانید میلیون ها نفر را بکشید ، احساس قدرت می کنید درگیر می شوند. مردانی مثل هارون زکریا هستند Tamaguchi مانند megalomaniacs از مردم. بنابراین با. آنها از قدرت خود سوء استفاده می کنند ، وظایفشان را منحرف می کنند. هیچ راهی برای نمایش آنها وجود ندارد جلوتر از زمان. اما اگر فروشگاه را تعطیل کردیم ، اگر ما فقط از این نوع تحقیقات دست کشیدیم که مسئولیت این کار را پیچیده اند می ترسیدیم ، خواهیم بود Tamaguchi زیرا ما از مردانی مانند آنقدر زمین را به دشمنان خود دادیم که مدت طولانی زنده نمایم. گمان می کنم " ما باید یاد بگیریم که با بدترها زندگی کنیم

تینا یک الکتروود را از گردن دنی جدا کرد و نوار را با دقت پوستش را لایه برداری کرد.

کودک هنوز به او چسبیده بود ، اما چشمان عمیق غرق شده او روی دمبی پرچ شد.

تینا گفت: "من به فلسفه یا اخلاق جنگ بیولوژیکی علاقه ای ندارم. " درست

" اکنون من فقط می خواهم بدانم که چگونه جهنم دنی در این مکان پیچید

دمبی گفت: "برای درک این موضوع ، بیست ماه باید برگردی

پس از آن دانشمند چینی به نام لی جن به ایالات متحده ناقص شد و حامل یک

ضبط دیسک از مهمترین و خطرناک ترین چین: سلاح بیولوژیکی جدید در

تولید شده است RDNA دهه آنها این مواد را "ووهان 400" می نامند زیرا در آزمایشگاههای

در خارج از شهر ووهان ، و آن چهارصدمین گونه قابل دوام انسان ساخته بود

میکروارگانیسم های ایجاد شده در آن مرکز تحقیقاتی

ووهان 400 یک سلاح عالی است. فقط موجودات انسانی را تحت تأثیر قرار می دهد"

می تواند آن را حمل کند وگان مانند سیفیلیس ، ووهان 400 نمی تواند در خارج از بدن انسان زنده بماند

بیش از یک دقیقه ، به این معنی که نمی تواند به طور دائم اشیاء یا کل را آلوده کند

راهی را که می تواند آنتراکس و سایر میکروارگانیسم های ویروسی قرار دهند قرار می دهد. و وقتی میزبان

منقضی می شود ، ووهان-400 در درون او اندکی بعد ، به محض آن هلاک می شود

دمای جسد زیر هشتاد و شش درجه فارنهایت پایین می آید. آیا می بینید

" مزیت اینها؟

تینا خیلی مشغول دنی بود تا به آنچه کارل دامبی گفته بود فکر کند اما البوت

می دانست دانشمند منظور چیست. "اگر من شما را بفهمم ، چینی ها می توانند از ووهان 400 استفاده کنند

یک شهر یا کشور را پاک کنید ، و دیگر نیازی به اجرای آنها نخواهد بود

قبل از اینکه وارد شوند و تسخیر شده را در دست بگیرند ، از بین بردن آلودگی و گران قیمت و دشوار است

قلمرو

دمبی گفت: "دقیقاً." "و ووهان 400 مزایای دیگر ، به همان اندازه مهم نسبت به آن دارد

بیشتر عوامل بیولوژیکی برای یک چیز ، شما فقط می توانید یک عامل حامل عفونی فقط چهار نفر شوید

ساعت ها پس از تماس با ویروس. این یک جوجه کشی فوق العاده کوتاه است

پس از آلوده شدن ، هیچ کس بیش از بیست و چهار ساعت زندگی نمی کند. بیشتر آنها در دوازده می میرند. این است

بدتر از ویروس ابولا در آفریقا - بی نهایت بدتر. میزان قتل ووهان 400 یکی است

صد درصد. قرار نیست کسی زنده بماند. چینی ها آن را آزمایش کردند که خدا می داند چگونه

بسیاری از زندانیان سیاسی آنها هرگز نتوانستند آنتی بادی یا آنتی بیوتیکی پیدا کنند

سمی که به معنای واقعی کلمه بافت مغز مانند اسید باتری را حل می کند که پنیر پنبه ای از بین می برد. آی تی بخشی از مغز را کنترل می کند که تمام عملکردهای خودکار بدن را کنترل می کند.

"قربانی به راحتی پالس، اندامهای عملکردی یا هرگونه فشار نفس کشیدن را متوقف می کند." الیوت گفت: "و این بیماری دانی زنده مانده است."

"دمبی گفت: "بله". "تا آنجا که می دانیم، او تنها کسی است که تا به حال داشته است تینا پتو را از رختخواب بیرون آورده بود و آن را به نصف تا زده بود تا بتواند دنی را درون آن ببیچاند، حالا او از وظیفه پیوند دادن به کودک نگاه کرد. Explorer آن را برای سفر به "و او به دمبی گفت: "اما چرا او لا به این بیماری آلوده شد؟"

"دومبی گفت: "این یک تصادف بود."

"من قبلاً آن را شنیده ام."

"دومبی گفت: "این بار درست است." "پس از نقص لی چن با تمام اطلاعات مربوط به ووهان او به اینجا آورده شد. ما بلافاصله با او کار کردیم و تلاش کردیم مهندسی کنیم، 400 تکثیر دقیق ویروس. با نظم نسبتاً کوتاه این کار را انجام دادیم. سپس ما شروع به مطالعه اشکال کرد و به جستجوی دسته ای روی آن پرداخت که چینی ها از آن غافل بودند."

"الیوت گفت: "و کسی بی احتیاط شد، دمبی گفت: "بدتر". "کسی بی احتیاط و احمق شد. تقریباً سیزده ماه پیش هنگامی که دنی و سایر پسرانش در یک سفر بقا در زمستان بودند، یکی از آنها دانشمندان ما، یک پسر عجیب و غریب از عوضی به نام لری بلینجر، به طور تصادفی آلوده شده اند."

"خودش در حالی که یک روز صبح در این آزمایشگاه به تنهایی کار می کرد دست دنی روی کریستینا محکم شد و سرش را نوازش کرد و او را تسکین داد. به "وی گفت، "دمبی، شما حراست دارید، رویه هایی که باید در مورد چه زمانی و اگر دمبی گفت: "البته". "شما آموزش دیده اید که از روزی که شروع به کار می کنید چه کاری انجام دهید اینجا. در صورت آلودگی تصادفی، شما بلافاصله زنگ را تنظیم می کنید بلافاصله. مستقیماً. سپس اتاقی را که در آن کار می کنید می ببندید. اگر یک انزوا مجاور وجود دارد -اتاق، شما قرار است به آن بروید و درب را پس از خود قفل کنید. ضد عفونی با سرعت حرکت می کنند تا هرگونه خرابکاری را که در آزمایشگاه ایجاد کرده اید، تمیز کنند. و اگر خدمه شما خود را به چیزی که قابل درمان است آلوده کرده اید، تحت درمان قرار خواهید گرفت. اگر قابل درمان نباشد. تا زمانی که بمیرید در انزوا شرکت خواهید کرد. این یکی از دلایلی است که میزان پرداخت ما بسیار بالاست."

"حقوق وظیفه خطرناک خطر بخشی از کار است تینا با تلخی گفت: "جز این که لری بولینگر آن را ندیده است." داشت داشت بیچاندن دنی به راحتی در پتو، زیرا او اجازه نمی دهد او را رها کند. با خندها، اطمینان خاطرهای زمزمه شده و بوسه هایی که روی دستهای ضعیف او کاشته شده بود، سرانجام موفق شد او را ترغیب کرد که هر دو بازوی خود را نزدیک بدنش ببندد.

"بولینگر چرت زد. او به تازگی از ریل خارج شد."

شرمنده شد که یکی از همکارانش کنترل خود را در این شرایط از دست بدهد -موقعیت. وقتی صحبت کرد، دمبی شروع به قدم زدن کرد. "بولینگر می دانست که ووهان چقدر سریع ادعا می کند قربانیان آن است، و او فقط وحشت کرد. بدبختانه از. ظاهراً او قانع شد 400 خودش می توانست از عفونت فرار کند. خدا می داند، این دقیقاً همان چیزی است که او سعی کرد

انجام داین. او زنگ خطر را روشن نکرد. از لابراتوار بیرون رفت ، به رعبش رفت ، لباس پوشید برنامه ریزی نشده بود و به او ج می رسید R و R لباس در فضای باز ، و مجموعه را ترک کرد. او برای فکر کند ، بنابراین او Range Rovers از لحظه ای که او نمی تواند بهانه ای برای خارج کردن یکی از سعی کرد با پای پیاده فرار کند. او به نگهبانان گفت که قصد تهیه کفش برفی برای چند زن دارد ری است که بسیاری از ما در طول زمستان انجام می دهیم. این ورزش خوبی است ، و شما را به خود جلب می کند مدتی از این سوراخ در زمین خارج شد. به هر حال ، بولینگر علاقه ای نداشت ، ورزش. او برف های زیرین را زیر بغل گرفت و از جاده کوهستان پیاده شد همان من فکر می کنم شما وارد شده اید. قبل از اینکه او در قسمت فوقانی به کلبه نگهبان برسد

دروازه ، او به بالای خط الراس بالا رفت ، از تخته های برفی برای محافظت از گارد استفاده کرد ، برگشت جاده ، و برفی ها را دور ریخت. سرانجام امنیت آنها را پیدا کرد. بولینگر بود ، احتمالاً در دروازه پایین دو ساعت و نیم بعد از رفتن از درب اینجا سه ساعت بعد از آلوده شدن این دقیقاً مربوط به زمانی بود که یک محقق دیگر وارد آزمایشگاه خود شد ، فرهنگ های ووهان 400 را که روی زمین شکسته است ، دید و راه افتاد زنگ در همین حال ، علی رغم سیم تیغ ، بولینگر از حصار بالا رفت. سپس او راه خود را به جاده ای که در مرکز تحقیقات حیات وحش خدمت می کند ، انجام داد. او از خارج شروع کرد جنگل ، به سمت مسیر شهرستان ، که در حدود پنج مایل از دور برگشت به آزمایشگاه ها ، و " - بعد از تنها سه مایل "البوت گفت: "او به آقای جابورسکی و پیشاهنگان زد "تینا گفت: "و تا آن زمان او توانست بیماری را به آنها منتقل کند. دنی را به پتو وصل کنید. دمبی گفت: "بله". "او باید پنج یا پنج ساعت و نیم به پیشاهنگان رسیده بود بعد از اینکه او آلوده شد در آن زمان او فرسوده شد. او بیشتر از بدن خود استفاده می کرد ذخایر از آزمایشگاه خارج می شوند ، و او نیز در حال شروع به احساس برخی از این موارد بود علائم اولیه ووهان 400. سرگیجه حالت تهوع ملایم. استاد پیشاهنگ پارک کرده بود مینی بوس اکسپدیشن در حالی که تقریباً یک مایل و نیم به داخل جنگل رفته بود و او و او بودند دستیار و بچه ها قبل از اینکه با لری روبرو شوند در یک مایل دیگر مسیری طی کرده بودند بولینگر آنها فقط قصد داشتند از جاده ، به سمت درختان حرکت کنند ، بنابراین می شوند دور از هر نشانه ای از تمدن هنگامی که آنها برای اولین شب خود در اردوگاه راه اندازی می کردند بیابان هنگامی که بولینگر فهمید که آنها وسیله نقلیه دارند ، وی سعی کرد آنها را ترغیب کند a او را با تمام وجود به درون رنو سوار کنید. هنگامی که آنها تمایلی نداشتند ، او داستانی را در مورد دوست که با یک پا شکسته در کوهستان رشته شده است. جابورسکی اعتقاد نداشت داستان بولینگر برای یک دقیقه ، اما او در نهایت پیشنهاد کرد که او را به مرکز حیات وحش ببرید جایی که می توان یک عملیات نجات سوار شد. این به اندازه کافی برای بولینگر خوب نبود و او هیستریک شد هم جابورسکی و هم دیگر رهبر پیشاهنگی تصمیم گرفتند که ممکن است داشته باشند شخصیت خطرناک روی دست آنها. این زمانی بود که تیم امنیتی وارد شدند. بولینگر سعی کرد از آنها فرار کند. سپس او سعی کرد اشک یکی از مردان امنیتی را باز کند "لباس های ضد آلودگی آنها مجبور شدند او را شلیک کنند "دنی گفت: "فضانوردان همه به او خیره شدند.

" او در پتو زرد خود روی تخت خوابید و حافظه باعث لرز او شد
فضانوردان آمدند و ما را بردند
دمبی گفت: "بله". "آنها احتمالاً کمی شبیه به فضاسازان خود بودند
لباس های ضد آلودگی آنها همه را به اینجا آوردند و آنها را در انزوا قرار دادند. یک روز
بعداً همه آنها مردند. . . به جز دنی. "دمی آهی کشید. "خوب. . . شما بیشتر می دانید
از بقیه

40

را در شمال دنبال کنید Fro-zen ادامه یافت تا رودخانه HELICOPTER
دره پوشیده از برف
منظره زمستانی ارواح ، کمی درخشان ، جورج اسکندر را به فکر انداخت
گورستان او به گورستانها وابستگی داشت. او دوست داشت پیاده رویهای طولانی و فراغت داشته باشد
در میان سنگ قبرها تا زمانی که می توانست به خاطر بیاورد ، مجذوب او شده بود
مرگ ، با مکانیک و معنی آن ، و او آرزو کرده بود که بداند که چیست
مانند طرف دیگر - البته بدون آرزو اینکه بخواهد خود را متعهد به یک طرفه کند
سفر به آنجا او نمی خواست بمیرد؛ او فقط می خواست بداند. هربار که او
شخصاً کسی را به قتل رساند ، او احساس کرد که پیوند دیگری به جهان برقرار می کند
فراتر از این و او امیدوار بود ، هنگامی که او به اندازه کافی از آن ، پیوندها را ساخته بود ، که او امیدوار بود
از دید دیگری پاداش می گیرد. شاید یک روز او باشد
ایستاده در یک قبرستان ، قبل از سنگ قبر یکی از قربانیان خود ، و شخصی که او داشت
کشته شدن او را از هر کجا فرا خواهد گرفت و به او اجازه می دهد تا در بعضی از افراد روشنفکر دیده شود
مد ، دقیقاً آنچه که مرگ بود. و سپس او می دانست
"جک مورگان گفت: "خیلی وقت نیست
اسکندر با نگرانی از طوفان برفی که در آن هلی کوپتر حرکت کرد ، نگاه کرد
مثل یک مرد نابینا که با بخار کامل به تاریکی بی پایان می چرخد. او اسلحه را که او لمس کرد ، لمس کرد
او در قفسه شانه حمل شد ، و او به کریستینا ایوانز فکر کرد
الکساندر به کورت هسن گفت: "کشته استریکر را در چشم ببنداز. ما به او برای چیزی احتیاج نداریم
اما به زن آسیب نرسانید. می خواهم از او سؤال کنم. او قصد دارد به من بگوید خیانتکار کیست
صد دارد به من بگوید چه کسی به او کمک کرد تا وارد آزمایشگاه ها شود حتی اگر مجبور شدم انگشتانش را بشکنم
" یکی در یک زمان برای باز کردن او

در محفظه انزوا ، وقتی دمبی صحبت خود را تمام کرد ، تینا گفت: "دنی چنین است " خیلی بد و ناخوشایند. حتی اگر او دیگر این بیماری را نداشته باشد ، آیا او خوب خواهد بود؟
 دومبی گفت: "من هم چنین فکر می کنم." او فقط نیاز به جاق شدن دارد. او نتوانست چیزی را ادامه دهد
 شکم او به دلیل این که اخیراً دوباره او را مجدداً آزمایش کرده اند ، مانند او
 گفت. "اما وقتی او از اینجا خارج شد ، باید سریع وزن خود را افزایش دهد. یک چیز وجود دارد
 "تینا در یادداشت نگرانی در صدای دمبی سفت شد. "چه؟ یک چیز؟
 "وی گفت: "از آنجا که این مجدداً مجدداً ، مجدداً بر روی لوب جداری مغز ایجاد شده است
 "تینا بیمار شد. "نه
 دمبی سریع گفت: "اما ظاهراً این تهدید کننده زندگی نیست. " "تا آنجا که می توانیم
 مشخص کنید ، این یک تومور نیست. نه تومور بدخیم و نه تومور خوش خیم. حداقل اینطور نیست
 " هر یک از خصوصیات تومور را دارد. این بافت زخم نیست. و لخته خون نیست
 .پس آن چیست؟" الیوت پرسید
 دمبی یک دست را به موهای ضخیم و مجعد خود فشار داد. "تحلیل فعلی می گوید
 رشد جدید با ساختار بافت طبیعی مغز سازگار است. که نمی سازد
 احساس، مفهوم. اما ما داده های خود را صد بار بررسی کرده ایم و نمی توانیم اشتباهی پیدا کنیم
 می بینیم در دسترس نیست X با این تشخیص جز این غیرممکن است. آنچه ما در پرتوهای
 تجربه ما بنابراین وقتی او را از اینجا خارج کردید ، او را به یک متخصص مغز ببرید. او را ببر
 به یک دوجین متخصص تا کسی نتواند به شما بگوید چه اشتباهی با او انجام شده است. وجود ندارد

به نظر می رسد که در مورد محل زاویه نگران کننده زندگی است ، اما مطمئناً باید این موارد را حفظ کنید
 " مراقب آن باشید
 تینا با چشمان الیوت آشنا شد و او می دانست که همین فکر هر دو را پشت سر می گذارد
 ذهن آنها آیا این نقطه روی مغز دنی می تواند ربطی به روانی پسر داشته باشد
 قدرت؟ آیا تواناییهای روانی نهفته او به عنوان نتیجه مستقیمی از سطح زمین به وجود آمده است
 ویروس ساخته شده توسط انسان که با او بارها و بارها آلوده شده بود؟ دیوانه - اما به نظر نمی رسید
 بعید به نظر می رسد که او لا قربانی پروژه پاندورا شود. و
 تا آنجا که تینا می دید ، تنها چیزی بود که پدیده جدید دنی را توضیح داد
 قدرت
 ظاهراً می ترسد که او افکار خود را ابراز کند و به دمبی بی نظیر را باور کند
 در حقیقت اوضاع ، الیوت با ساعت مچی خود مشورت کرد و گفت ، "ما باید از آن خارج شویم
 ". اینجا
 دمبی گفت: "وقتی شما را ترک می کنید ، باید پرونده ای را برای پرونده دنی تهیه کنید. آنها هستند
 روی میز نزدیک به درب بیرونی - جعبه سیاه پر از دیسک. آنها کمک خواهند کرد
 وقتی با مطبوعات می روید ، از داستان خود پشتیبانی کنید. و به خاطر خدا ، آن را به همه چلپ چلوپ کنید
 روزنامه ها به همان سرعتی که می توانید تا زمانی که شما تنها افراد خارج از اینجا هستید که هستید
 " بدانید چه اتفاقی افتاده است ، شما افراد مشخص هستید

، تینا گفت ، "البوت ، شما باید دنی را حمل کنید. البوت تصدیق کرد: "ما از این امر به شدت لگام هستیم ، او نمی تواند راه برود. او برای من خیلی سنگین نیست " . همانطور که او فرسوده است ، اما او هنوز یک بسته نرم افزاری ناخوشایند است . البوت تپانچه را به او داد و شروع به سمت تخت کرد . می توانید اول به من لطفی بکنید؟" دمبی پرسید " آن چیست؟" بیابید دکتر زکریا را در اینجا حرکت دهیم و لیوان را از دهانش بیرون بیاوریم. سپس مرا به هم گره بزنید" و مرا شریک کن ، مرا در اتاق بیرون رها کن. من قصد دارم آنها را باور کنم که او یکی بود که با شما همکاری کرده است در حقیقت ، وقتی داستان خود را به مطبوعات می گوید ، می توانستید " . آن را به شکلی شیب کن تینا سرش را تکان داد ، متعجب شد. "اما بعد از همه چیز شما در مورد این موضوع به زکریا گفتید اداره می شود ، و پس از آنکه این موضوع را روشن کردید با آن موافق نیستید megalomaniacs مکانی که توسط " همه چیز اینجا ادامه دارد ، چرا می خواهید بمانید؟" دمبی گفت: "زندگی هرمیت با من موافق است ، و دستمزد نیز خوب است." "و اگر من نمانم در اینجا ، اگر پیاده شوم و در یک مرکز تحقیقاتی غیرنظامی شغلی شوم ، فقط یک نفر کمتر خواهد بود صدای منطقی در این مکان. در اینجا افراد زیادی وجود دارند که دارای احساس اجتماعی هستند مسئولیت این کار اگر همه آنها ترک می کردند ، آنها فقط مکان را به سمت مردان تغییر می دادند . و کسی در اطراف وجود نخواهد داشت تا مسائل را متعادل کند ، Zachariah و Tamaguchi مانند به نظر شما چه نوع تحقیقاتی می توانند انجام دهند؟" تینا گفت: "اما وقتی داستان ما در روزنامه ها شکسته شود ،" آنها احتمالاً فقط این مکان را تعطیل می کنند " . پایین دومبی گفت: "راهی نیست." "از آنجا که کار باید انجام شود. توازن قدرت با ، کشورهای توتالیتیر مانند چین باید حفظ شود. آنها ممکن است وانمود کنند که ما را بستند اما آنها نمی کنند. تاماگوچی و برخی از نزدیکان وی اخراج می شوند. بزرگ خواهد بود لرزش ، و این خوب خواهد بود. اگر بتوانم به آنها فکر کنم که زکریا همان کسی بود که بود اسرار را برای شما ریخت ، اگر بتوانم از جایگاه خود در اینجا محافظت کنم ، شاید ارتقاء پیدا کنم و تأثیر بیشتری داشته باشد. "او لبخند زد. "حداقل دستمزد بیشتری می گیرم یوت گفت: "آه ، درست است." "ما آنچه را که شما می خواهید انجام خواهیم داد. اما باید سریع در مورد آن کار کنیم

آنها زکریا را به محفظه ایزوله منتقل کردند و لیوان را از دهان او بیرون آوردند. او در طناب های خود تنگ شد و البوت را نفرین کرد. سپس او تینا و دنی و دمبی را نفرین کرد . وقتی دنی را از اتاق کوچک بیرون آوردند ، آنها نتوانستند فریاد زکریا را بشنوند وسایل نقلیه از طریق درب فلزی ثابت همانطور که البوت آخرین طناب را برای کراوات دومبی استفاده کرد ، این دانشمند گفت: "مرا راضی کنید کنجکاو کنجکاو "در باره چی؟" "چه کسی به شما گفت پسرت اینجا بود؟ چه کسی به شما اجازه داد تا وارد آزمایشگاه شوید؟" تینا چشمک زد. او نمی توانست فکر کند چه بگوید . دمبی گفت: "باشه ، باشه." "شما نمی خواهید به هرکسی که بود فکر کنید. اما فقط به من بگویید

" یک چیز. آیا این یکی از افراد امنیتی بود یا اینکه شخص در کادر پزشکی بود؟ شناسه دوست دایم فکر کنم پزشکی بود، یکی از خود من بود که به لحظه کار پزشکی زود انجام داد

.تینا به الیوت نگاه کرد

.الیوت سرش را تکان داد: نه

او موافقت کرد که شاید عاقلانه نباشد که به دیگران اطلاع دهیم که دنی چه اختیاراتی داشته است به دست آورد جهان او را به عنوان یک فرد متقلب قلمداد می کند، و همه می خواهند در این مورد چنگ بزنند او، او را به نمایش بگذارید. و مطمئناً، اگر افراد حاضر در این نصب این ایده را داشتند توانایی های روانی تازه ای که دنی داشت، نتیجه ای از لکه های جداری ناشی از وی بود رار گرفتن در معرض ووهان 400، آنها می خواهند او را آزمایش کنند، او را لمس کنند و در مورد او تحقیق کنند نه، او به کسی نمی گفت آنچه دنی می تواند انجام دهد. نه هنوز. نه تا او و الیوت فهمید که این مکاشفه چه تاثیری بر زندگی پسر خواهد گذاشت

"الیوت دروغ گفت: "این شخص در کادر پزشکی بود." "این یک دکتر بود که به ما اجازه داد که به اینجا برویم دمبی گفت: "خوب". "من از شنیدن این خبر خوشحالم. ای کاش به اندازه کافی روده هایی برای انجام این کار داشتم

.پیش

.الیوت یک دستمال دستی را در دهان دمبی کار کرد

.تینا درب هوای بیرونی را باز کرد

الیوت دنی را برداشت. "شما به سختی چیزی را وزن می کنید، بچه. ما باید مستقیماً شما را به سمت خود ببریم

". مک دونالد و شما را پر از همبرگر و سیب زمینی سرخ کرده و بسته بندی می کند

.دنی به او ضعیف لبخند زد

تینا را نگاه داشت، تینا راه را به داخل سالن هدایت کرد. در اتاق نزدیک آسانسورها، مردم

.هنوز حرف می زدند و می خندیدند، اما هیچ کس از راهرو قدم نمی گذاشت

دنی آسانسور با امنیت بالا را باز کرد و باعث شد که کابین هنگامی که در آن قرار گرفتید، بلند شود. خود

آن بود ind پیشانی خزیده بود، گویی او در حال تمرکز است، اما این تنها نشان

.او ارتباطی با حرکت آسانسور داشت

.راهروها در طبقه بالا متروک بودند

در محوطه نگهداری، مسن تر از دو مرد امنیتی هنوز در او محدود بود و در آغوش می گرفت

.صندلی او آنها را با خشم و ترس تماشا می کرد

تینا، الیوت و دنی از هشتی عبور کردند و قدم زدند به شب سرد. برف

.آنها را شلاق زد

بر اثر زوزه باد، صدای دیگری به وجود آمد و تینا به چند ثانیه زمان نیاز داشت

آن را شناسایی کنید

.یک بالگرد

او شب را به سمت برف فرو کرد و دید که هلی کوپتر در حال ظهور است

انتهای غربی فلات. چه دیوانه ای می تواند هلیکوپتر را در این هوا بیرون بکشد؟

"!کاوشگر!" فریاد زد. "عجله"

آنها به اکسپلورر زدند، جایی که تینا دنی را از آغوش الیوت بیرون آورد و او را به درون کوپید

.صندلی عقب او بعد از او وارد شد

الیوت پشت فرمان بالا رفت و با کلیدها فریاد زد. موتور نمی چرخد

هلی کوپتر به سمت آنها گسیل

چه کسی در هلیکوپتر است؟" دنی پرسید ، آن را از طریق پنجره کناری خیره شده است"

اکسپلورر

تینا گفت: "من نمی دانم." بچه ها خوب نیستند. آنها مانند هیولا هستند

کتاب طنز. آن کسی که در خواب به من عکس ارسال کرد. آنها نمی خواهند ما به این نتیجه برسیم

" شما از این مکان خارج هستید

دنی خیره به هلی کوپتر می آمد و خطوطی دوباره در پیشانی او ظاهر شد

موتور کاوشگر ناگهان چرخید

خدا را شکر!" الیوت گفت"

اما خطوط از پیشانی دنی محو نمی شدند

"!تینا فهمید که پسرک قرار است چه کاری انجام دهد و او گفت: "دنی ، صبر کن

...

از طریق پنجره حباب هلی کوپتر ، جورج Explorer تمایل به دیدن

"الکساندر گفت: "ما را درست در مقابل آنها قرار ده ، جک

"مورگان گفت: "انجام خواهد داد

الکساندر به هانسن که اسلحه زیر ماشین داشت ، گفت: "همانطور که به شما گفتم ، استریکر را هدر دهید

" فوراً ، اما زن نیست

، ناگهان هلی کوپتر بالا رفت. فقط پانزده یا بیست فوت از سطح پیاده رو بوده است

اما سرعت آن به سرعت چهل ، پنجاه ، شصت پا صعود کرد

"اسکندر گفت: "چه اتفاقی می افتد؟

مورگان گفت: "چوب". ترس که چنین نبود ، لبه ترس صدای او را تیزتر کرد

شنوایی در تمام طول سفر کابوس شبانه کوهستان. "نمی توانید کنترل کنید

" چیز لعنتی یخ زده است

هشتاد ، نود و صد پا که صعود کردند ، مستقیم در شب بالا رفتند

سپس موتور قطع شد

چه جهنمی؟" مورگان گفت"

هانسن فریاد زد

الکساندر تماشا کرد که مرگ با عجله به او سر زد و از کنجکاو طرف مقابل خبر داشت

به زودی راضی خواهد شد

...

دنی وقتی گفت که از فلات ، اطراف زباله سوزاننده هلیکوپتر فرار کردند

"آنها آدمهای بدی بودند. همه چیز درست است ، مامان. آنها واقعاً افراد بدی بودند"

به هر چیزی که یک فصل باشد ، تینا خودش را یادآوری کرد. زمان کشتن و زمان بهبودی

او دنی را نزدیک نگه داشت ، و او به چشمان تاریک او خیره شد ، و او نتوانست آسایش یابد

خودش را با آن کلمات از کتاب مقدس. چشمان دنی خیلی درد می کرد

دانش او هنوز پسر شیرین او بود - با این حال او تغییر یافت. او در مورد

آینده. او تعجب کرد که چه چیزی در انتظار آنهاست

بعد از آن

چشم های تاریکی یکی از پنج رمانی است که من با نام قلم نوشتم "لی نیکولز"، "که من دیگر از آن استفاده نمی کنم. گرچه این دومین پنجمین بود اما پنجمین و نهایی در این سریال که مجدداً با نام واقعی من در برگردان چاپ می شود. چهار مورد قبلی خانه تندر، و کلید، *Shadowfires*، بودند بندگان گرگ و میش، نیمه شب. تقاضا از خوانندگان من امکان چاپ مجدد این کتاب ها را فراهم کرد و از همه شما به خاطر علاقه شما سپاسگزارم، خواننده اید *The Key to Midnight* و *The Funhouse* همانطور که می دانید کلمات زیر را در دوست دارم با آشکار کردن مرگ غم انگیز اسمهای مختلف قلم مورد استفاده، خودم را سرگرم کنم اوایل کارم تا حدودی شرم آورم، باید اعتراف کنم که همیشه نبودم در این امور با شما راستگو بوده است. قبلاً به شما گفتم که لی نیکولس می نوشد سرپوشیده شد A یک شامپاین بیش از حد یک شب در یک کشتی کروز مسافرتی کارائیب و در تصادف لنگو من توسط کارتهای همدردی و حسابهای شما لمس کردم خدمات یادبودی که برگزار کردید، اما اکنون که کتاب های برکلی این پنجمین و را برای شما به ارمغان آورده است آخرین رمان های نیکولز، باید اعتراف کنم که برای دروغ گفتن دروغ گفته ام تا مجبور نشوم سرنوشت واقعی و نگران کننده تر نیکولز. یک شب تاریک و زمستان لی نیکولز توسط فرازمینی ها ربوده شد، که با استفاده از گشت و گذار در منظومه شمسی ما، با آن آشنا شدند لانه ملکه بیگانه، و مجبور به انجام یک عمل جراحی ترسناک است. اگر چه سرانجام به زمین بازگشت، نویسنده بیش از حد آسیب دیده بود تا به عنوان حرفه ای ادامه دهد. رمان نویس - اما سرانجام به عنوان دیکتاتور فعلی عراق، زندگی جدیدی ایجاد کرد یکی از اولین تلاشهای من برای نوشتن رمان ژانرهای متقاطع بود *The Eyes of Darkness* عمل، تعلیق، عاشقانه و لمس ماوراء الطبیعه. در حالی که آن را ندارد شدت، عمق شخصیت پردازی، پیچیدگی موضوع یا سرعت رمان های بعدی مانند نگهبانان و آقای قاتل، و گرچه آن را به عنوان یک کتاب ترسناک به گلوی شما نمی رساند *Intency* خوانندگانی که آن را تحت عنوان نیکولز در فروشگاه های کتاب فروشی استفاده کرده اند، مانند نظرات مساعدی درباره آن ابراز کرده اند من فکر می کنم آنها آن را دوست دارند، زیرا دستگاه از و مادر اختصاصی که هر کاری می کند برای یافتن آنچه اتفاق افتاده است mother فرزند گمشده به پسر کوچکش - اعتصاب و تر ابتدایی در همه ما است همانطور که برای این نسخه جدید کتاب را مرور کردم، در برابر اصرار برای تغییر داستان مقاومت کردم کاملاً در رمانی از نوعی که امروز می نویسم. من به روز فرهنگی و سیاسی کردم منابع، چند مورد از ناسازگارهای سبک تر و غیرمجاز تر را جلا داده، و کلمات اضافی را در اینجا و آنجا کوتاه کرد. من از تجدید نظر در چشم ها، که هنوز هم باقی مانده لذت بردم در واقع داستان ساده ای است که تا حد زیادی به طرح و عجیب فرضیه متکی است خواننده را درگیر کنید من امیدوارم که شما شد درگیر، و که شما مصرف این پنج برخوردار بوده اند سفر به کتاب از طریق حرفه لی لی نیکولز. اگر همیشه در عراق هستید، جراحی می کنید نویسنده تغییر یافته احتمالاً خوشحال خواهد شد که نسخه های این کتاب ها را برای شما یا خواسته امضا کنید شما را به عنوان کافر محکوم کرده و به هر فاضلاب نادرست به سلول زندان انداخته اید. با خطر خود سؤال کنید.

ادامه ی کتاب در کتابخانه تلگرامی

@ketabdeh

عضویت

روی "عضویت" کلیک کنید و گزینه تلگرام را انتخاب
نمائید تا مستقیماً به لینک کتاب مربوطه ، هدایت
شوید .

